

بسوی سوسیالیسم

5

بسوی سوسیالیسم 5

نشریه حزب کمونیست ایران

دوره سوم

تاریخ انتشار: مرداد ماه 1392 – اوت 2013

سرمدبیر: صلاح مازوجی

زیر نظر هیئت تحریریه

آدرس ایمیل نشریه:

b.s.socialism@gmail.com

فهرست

3	1- یادداشت سردبیر
5	2- بحران جهان سرمایه داری و موقعیت جنبش کارگری و سوسیالیستی
17	3- استراتژی حزب کمونیست ایران
35	4- قطعه‌نامه در مورد اوضاع سیاسی ایران
39	5- قطعه‌نامه در مورد جنبش کارگری ایران
43	6- زنان و تجربه‌ی یک رخداد تراژیک
45	7- مقدمه‌ای بر مقوله‌ی "حزب و تحزب"
56	8- پیش‌انگاره‌ای از جوانی و سال‌خوردگی مارکس
67	9- تاریخ تراژیک

یادداشت سردبیر

خوانندگان گرامی!

همانطور که ملاحظه می کنید بخشی از مطالب این شماره نشریه بسوی سوسیالیسم به اسناد و مصوبات کنگره یازدهم حزب کمونیست ایران که در نیمه اول فروردین ماه 1392 برابر با نیمه دوم مارس 2013 برگزار گردید، اختصاص یافته است. "تداوم بحران جهانی سرمایه داری و موقعیت جنبش کارگری و سوسیالیستی"، "استراتژی حزب کمونیست ایران"، "ارزیابی از اوضاع سیاسی ایران" و "موقعیت جنبش کارگری" از اسناد و قطعنامه های مصوب این کنگره هستند.

سند "بحران جهانی سرمایه داری و موقعیت جنبش کارگری و سوسیالیستی" با توجه به فراگیری و ابعاد جهانی بحران سرمایه داری و تأثیر پیامدهای آن بر کار و زندگی کارگران و اکثریت ساکنان کره زمین، بر اجتنابناپذیری تداوم و گسترش مبارزات کارگری و توده‌ای در کشورهای پیشرفته و خیزش‌های توده‌ای و بحران‌های سیاسی در کشورهای در حال توسعه تأکید می کند. این سند در همانحال که به درماندگی و محدودیت‌های نظام سرمایه داری در غلبه بر این بحران و پاسخگویی به معضلات عدیده اجتماعی در عصر کنونی که ناشی از تضادهای بنیادی این نظام بوده می پردازد، بر نقطه ضعف‌های جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نیز که هنوز نتوانسته به چه باید کردها و راه حل‌هایش برای رهایی از این وضعیت، مقبولیت اجتماعی ببخشد و به عنوان آلترناتیو وضع موجود، نظام سرمایه‌داری را در مقیاس اجتماعی به چالش بکشد؛ انگشت می گذارد. این سند در همین رابطه به جایگاه و اهمیت سرنوشت ساز ایجاد احزاب سیاسی کمونیستی با استراتژی انقلاب کارگری و ضد کاپیتالیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و در حلقه‌های ضعیف تر این نظام تأکید می نماید.

"استراتژی حزب کمونیست ایران" که یک جمع‌بندی مجدد از مباحث تاکنونی حزب در این زمینه می باشد، یکی دیگر از اسناد مصوب کنگره یازدهم حزب است. استراتژی حزب کمونیست ایران با تکیه بر تحلیل علمی شرایط جامعه و بر اساس ارزیابی واقع بینانه و عینی از توازن قوای نیروهای درگیر در روند مبارزه طبقاتی، بر اساس شناخت دقیق از امکانات، ظرفیت‌ها و ابزارهایی که در اختیار دارد، مسیر تحقق اهداف برنامه‌ای حزب کمونیست ایران را به روشنی نشان می دهد. از آنجا که در اوضاع کنونی به حکم شرایط مبارزه‌ی طبقاتی و تکامل چپ در ایران، "برنامه" علی‌رغم این‌که یک رکن اساسی فعالیت کمونیستی را تشکیل می‌دهد، از موقعیت متفاوتی در مقایسه با گذشته برخوردار است و اختلاف بر سر مبانی استراتژی سوسیالیستی است که تفرقه و پراکندگی جنبش کمونیستی ایران را توضیح می دهد، لذا مبحث استراتژی می تواند مبنای خوبی برای دیالوگ و همفکری و به هم نزدیک شدن فعالین کمونیست و پیشروان جنبش کارگری تبدیل شود.

"قطعنامه در مورد اوضاع سیاسی ایران" ضمن پرداختن به مهمترین فاکتورها و عوامل دخیل در تبیین اوضاع سیاسی ایران، بی افقی رژیم جمهوری اسلامی در کنترل بحران سرمایه داری ایران و خلاصی از تنگناهایی که این رژیم به آن دچار شده است را نشان می دهد. این قطعنامه در برابر استیصال و بی افقی و پروژه آلترناتیوسازی بخش‌های مختلف اپوزیسیون بورژوائی، در برابر تحریم‌های اقتصادی و تهدیدات قدرت‌های امپریالیستی، بر ضرورت سوسیالیسم به عنوان تنها آلترناتیوی که می تواند افق رهایی را به روی کارگران و مردم ستمدیده ایران بگشاید تأکید کرده است.

"قطعنامه در مورد جنبش کارگری ایران"، با ارائه تصویری عینی از موقعیت طبقه کارگر ایران تحت شرایط تعمیق بحران اقتصادی و گسترش دامنه تحریم‌های بین المللی، جایگاه و اهمیت مبارزات جاری کارگران در زنده نگاه داشتن و تقویت فضای مبارزاتی در جامعه و بسترسازی برای سازمانیابی جنبش کارگری را خاطر نشان کرده است. این قطعنامه ضمن روشن کردن رئوس مواضع حزب در قبال مهمترین معضلات سر راه جنبش کارگری بر اهمیت تحزب یابی کمونیستی کارگران در خنثی کردن پروژه های بخش های مختلف اپوزیسیون بورژوائی ایران و قدرت های امپریالیستی

تأکید می نماید. بر اساس این سند، حزب کمونیست ایران، بدون آنکه خود را در مقابل دیگر نیروهای چپ و رادیکال و کارگری که بطور عینی به امر طبقه کارگر خدمت می کنند قرار دهد، فعالین و رهبران جنبش کارگری و همه کارگران را به پیوستن به صفوف خود فرا می خواند.

"زنان و تجربه‌ی یک رخداد تراژیک" مانیفست جمعی از زنان سوسیالیست در ایران است که رهایی زن را در گرو کنش‌وری‌های ستیزه‌جویانه‌ی جنبش زنان قرار داده اند و بر آن هستند که چرایی و چگونگی پشت سر گذاشتن تبعیض جنسیتی با تاریخ پیکار طبقاتی گره خورده، بر این باورند که دگرگونی‌های سرنوشت‌ساز اجتماعی بدون نقش زن در چنین پیکاری میسر نخواهد گردید. این جمع از زنان سوسیالیست که مطلب خود را برای نشریه بسوی سوسیالیسم ارسال داشته اند، سعی کرده اند به روایت خود بر محورهای استراتژی سوسیالیستی در جنبش زنان تأکید کنند.

"مقدمه ای بر مقوله ی حزب و تحزب" نوشته ن. بهروز، از فعالین جنبش کارگری در ایران است. درج این نوشته از آنجا که نگرش یکی از رفقای فعال و درگیر در مسائل جنبش کارگری ایران در مورد یکی از موضوعات مهم مورد بحث فعالین و پیشروان جنبش کارگری را منعکس می کند از اهمیت برخوردار است.

در مطلب "پیش‌انگاره‌ای از جوانی و سال‌خوردگی مارکس" نویسنده سعی کرده است با تکیه بر اثبات همسویی و پیوستگی ترم های شیء‌وارگی و از خودبیگانگی در رویکردهای فلسفی مارکس جوان که پیش‌زمینه‌ی چنین نگرشی به نقد فلسفه‌ی حق هگل، دست‌نوشته های فلسفی 1844، هگلی‌های جوان و، همچنین، خوانش مارکس از فویرباخ برمی‌گردد، با رویکردهای اقتصادی مارکس که با تکیه به همین مفاهیم به تجزیه و تحلیل انباشت سرمایه، کالا و ارزش در دوران سالخوردگی می پردازد، به نقد آن دریافت‌هایی بپردازد که مارکس را به دو دوره، با دو رویکرد، مارکس جوان و مارکس سال‌خورده تقسیم می کنند.

"تاریخ تراژیک" عنوان آخرین مطلب این شماره نشریه بسوی سوسیالیسم است. نویسنده این مطلب بنا به نگرش ماتریالیستی سعی کرده نشان دهد که تاریخ چیزی نیست مگر توالی نسل های متفاوت که هر یک مواد، ذخایر مادی، نیروهای تولیدی را که از نسل های پیشین به آنها رسیده بکار می گیرند، و بدین طریق از یکسو فعالیت خود را در شرایط داده شده ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن روبرویند ادامه می دهند، و از سوی دیگر، با فعالیتی به طور کامل متفاوت و با آفریدن چیزهایی که هرگز وجود نداشته اند اوضاع کهن را دگرگون می کنند. در این نگرش ماتریالیستی با پرداختن به چند رویداد تاریخی، جایگاه تعیین کننده نبردهای طبقاتی در این دگرگونی ها و تکامل جامعه های تاکنون موجود نشان داده شده است. نویسنده "تاریخ را کنش کنش‌ورانی و رانی می داند که گذار از ایستایی را به پویایی فرا راه خود قرار داده‌اند؛ و، این یعنی بازنمایی همان نبردهایی که همواره بر آن بوده انسان را به جایگاه انسانی خویش که بر اساس آن برده و یا برده‌اری دیده نمی‌شود، برگرداند؛ بنابراین، تاریخ تراژیک، روایت زندگی مردمانی است که خشونت را فرا راه خود قرار ندادند و بر آن شدند نه به فقیری کشانیده شوند، نه به فقیری بکشانند".

تداوم بحران جهانی سرمایه داری و موقعیت جنبش کارگری و سوسیالیستی

از اسناد کنگره یازدهم حزب کمونیست ایران

مقدمه

نزدیک به پنج سال از عمر یکی از بزرگترین بحران های نظام سرمایه داری می گذرد. بحرانی که بسیاری از نظریه پردازان آن را فراگیرتر و طولانی مدت تر از بحران 1933-1929 ارزیابی می کنند. پیامد ویرانگر این بحران تا کنون خود را در رکود تولید، بیکاری میلیونی و روزافزون کارگران، بدهکاری سنگین آنان و حقوق بگیران جزء، به بانک ها و بنگاه های مالی، سقوط دستمزدهای واقعی و در نتیجه، پایین آمدن قدرت خرید مردم و سوق یافتن میلیون ها انسان حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری به زندگی کردن در زیر خط فقر، نشان داده است. این واقعیات بیانگر آن است که تبیین بحران کنونی سرمایه داری به عنوان بحران مالی تلاشی گمراه کننده برای به بیراهه بردن افکار عمومی از شناخت ماهیت و ابعاد این بحران است. تلاش ایدئولوگ ها و رسانه های بورژوازی برای محدود جلوه دادن بحران اقتصادی سرمایه داری به بحران مالی، و یا فساد مالی و آزمندی کارمندان رده بالای بانک ها و مؤسسات مالی را عامل بحران معرفی کردن، یک جهت گیری ایدئولوژیک است که سعی دارد ماهیت بحران زایی و تضادهای بنیادی کل سیستم سرمایه داری را از انظار عمومی پنهان نماید.

اما افزایش نرخ بیکاری، سقوط دستمزد واقعی کارگران، کاهش خدمات اجتماعی و پایین آمدن سطح زندگی طبقه کارگر یک شبه و با بروز بحران اخیر اتفاق نیفتاده است. اگر چه بحران کنونی تأثیرات شتابنده ای بر گسترش بیکاری و اوضاع وخامت بار کار و زندگی طبقه کارگر و افشار پایین جامعه بر جای نهاده است، اما موقعیتی که اکنون به طبقه کارگر تحمیل شده محصول روندی است که در طی بیش از سه دهه گذشته جریان داشته است. از دهه 70 قرن گذشته به بعد در حالی که با افزایش نرخ بیکاری تقاضا برای بیمه های اجتماعی بالا رفت، طبقه سرمایه دار و دولت های سرمایه داری آن بخش از درآمد کارگران که به صورت خدمات اجتماعی در اختیار آنان قرار داده می شد را مورد تهاجم قرار دادند، حقوق قانونی و قدرت اتحادیه های کارگری به این بهانه که آنها عامل بحران هستند را محدود و محدود تر کردند، و تلاش گسترده ای را برای ممانعت از افزایش دستمزدها به عمل آوردند. یعنی در طی سه، چهار دهه گذشته در حالی که قدرت بارآوری تولید همچنان در حال افزایش بوده است، دستمزد واقعی کارگران کاهش پیدا کرده و قدرت خرید و مصرف آنان سقوط کرده است و شکاف بین آنچه کارگر تولید می کند با آنچه او دریافت داشته بیشتر و بیشتر شده است. نئولیبرالیسم با سردمداری "تاچر" و "ریگان" رؤسای جمهور بریتانیا و آمریکا در دهه هشتاد قرن گذشته، همه جا پرچمدار این تهاجم گسترده بورژوازی به حقوق کارگران بودند. اما چرا این اتفاق افتاد؟

• زمینه های اجرای سیاست های نئولیبرالی

در اروپا، مدل اقتصادی دولت رفاه که طی سال های رونق مدلی موفق به نظر می رسید و از آن به عنوان راه حلی برای رفع بحران های ادواری سرمایه داری نام برده می شد، به عاملی در تسریع وقوع چنین بحران هایی بدل گردید. اگر رشد شتابان بارآوری کار و تولید در دوران بازسازی ویرانی های جنگ تحت حاکمیت سرمایه داری دولتی سودهای هنگفتی را

به جیب سرمایه داران سرازیر می‌کرد، این روند در اواخر دهه 60 آهنگ ملایم‌تری پیدا کرد. آن توازن و هماهنگی میان رشد بارآوری تولید و درآمد کارگران و توده‌های مردم که فروش کالاهای تولیدی و سودآوری را تا حدودی برای سرمایه‌داران تضمین می‌کرد از بین رفت. حقوق و دستمزدهای بالای کارگران، خدمات و بیمه‌های اجتماعی و حقوق و قدرت چانه زنی اتحادیه‌های کارگری که زمانی تضمین کننده قدرت خرید و مصرف کارگران و سودآوری سرمایه‌ها بودند، اینبار به یکی از عوامل افزایش هزینه تولید تبدیل شدند. به بیان دقیق‌تر هنگامی که دهه‌های شکوفایی بزرگ جهانی جای خود را به عصر مشکلات اقتصادی جهانی در دهه‌های 1970 و 1980 داد، صنعت دیگر با همان آهنگ سابق که نیروی کار را می‌بلعید، گسترش نمی‌یافت.

در آمریکا نیز قدرت اقتصادی منحصر به فرد این کشور در سطح جهان، با دوباره جان گرفتن ژاپن و کشورهای اروپایی و در رأس آنها آلمان و وارد شدن آنها به عرصه رقابت‌های جهانی به چالش کشیده شد. بلوک‌های اقتصادی جدید به سلطه‌ی بلامنازع سی ساله آمریکا (1945-75) پایان دادند. این قدرت‌های اقتصادی نه تنها در حوزه‌های نفوذ آمریکا در سطح جهان بلکه در بازارهای داخلی آمریکا به رقابت پرداختند. صنایع عظیم اتومبیل سازی آمریکا زیر ضرب این رقابت‌ها قرار گرفت. صنایع اتومبیل سازی ژاپن حدود 30% از بازار اتومبیل آمریکا را تسخیر کرد. نتیجه این‌که آمریکایی‌ها اغلب به استفاده از اتومبیل‌های ارزان‌تر ژاپنی و یا اتومبیل‌های اروپایی روی آوردند. برای مقابله با این اوضاع صنایع آمریکایی راز موفقیت خود را در تولیداتی با کیفیت بهتر و با قیمت ارزان‌تر دیدند. در واکنش به این اوضاع بخشی از سرمایه‌های آمریکایی به قصد شکار نیروی کار ارزان‌تر و تولید ارزان‌تر آمریکا را ترک کردند و این به معنای آن بود که کارگر آمریکایی کارش را از دست می‌داد و به ناچار با دستمزد کمتر تن به کار می‌سپرد. این آغاز کاهش دست‌مزدها در آمریکا بود. بنابراین کاهش دستمزد واقعی کارگران و کاهش قدرت خرید و مصرف آنها روندی است که از سه، چهار دهه پیش آغاز شده و هنوز ادامه دارد.

روند رو به وخامت وضعیت کار و زندگی طبقه کارگر تنها به کشورهای پیشرفته صنعتی محدود نماند. با بحران دهه 70 به علت کاهش نرخ سود در بخش صنعتی، سرمایه‌های مازاد به طرف بخش غیر صنعتی، بورس بازی و امور بانکی سرازیر شدند و سرمایه کلانی در دست بانک‌های کشورهای امپریالیستی متمرکز شد. اما به علت کاهش نرخ سود در بخش صنعتی و عدم رغبت سرمایه داران به گسترش سرمایه گذاری در عرصه تولید تقاضا برای اعتبارات بانکی به شدت کاهش پیدا کرد. اما کاهش تقاضا برای دریافت اعتبارات مالی از بانک‌ها در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با نیاز و اشتیاق شدید دولت‌های کشورهای عقب مانده سرمایه‌داری، برای دریافت این اعتبارات همزمان شد. بخشی از این کشورها که بعد از جنگ جهانی دوم به وارد کننده مواد غذایی تبدیل شده بودند، برای وارد کردن این مواد و همچنین برای پیشبرد برنامه‌های توسعه اقتصادی‌شان و برای ایجاد زیر ساخت‌های صنعتی نیاز شدیدی به دریافت اعتبارات مالی از بانک‌های خارجی پیدا کردند. این عوامل باعث شد، وام‌های بانکی به کشورهای توسعه نیافته سرازیر شوند. بانک‌های امپریالیستی از طریق دادن وام و صدور سرمایه مالی به کشورهای توسعه نیافته سودهای هنگفتی به دست آوردند.

سود بالای بانک‌های امپریالیستی به قیمت پرداخت بهره‌های کمر شکن دولت‌های این کشورها تأمین می‌شد که البته برای طبقه سرمایه دار این کشورها تأمین مخارج این بدهی‌ها جز از طریق نهادن بار سنگین آن بر دوش کارگران و توده‌های محروم ممکن نبوده است. اما هزینه باز پرداخت این وام‌ها چنان سنگین بود که دولت‌های حاکم در این کشورها علیرغم فشارهای کمرشکنی که به توده‌های محروم آورده بودند قادر به تأمین آن نبودند و در نتیجه پرداخت اقساط بانک‌ها به مخاطره افتاده بود. ناتوانی دول کشورهای توسعه نیافته در باز پرداخت وام‌هایی که گرفته بودند به یکی از معضلات

مراکز مالی جهان تبدیل شد. به منظور رفع این معضل " صندوق بین‌المللی پول" و "بانک جهانی" برای پشتیبانی از بانک‌های خصوصی اقداماتی را در دستور کار خود قرار دادند. این نهادها تقبل کردند که برای رفع معضل بدهی‌های به تعویق افتاده کشورهای مذکور به آنها اعتبارات مشروط بدهند. بر طبق این شروط دولت‌های مقروض می‌بایست هزینه‌های خود را کاهش داده و زمینه‌های مناسب را برای سرمایه‌گذاری خارجی فراهم می‌آوردند. در این راستا، برای نمونه اقدامات زیر در دستور کار قرار گرفت: حذف سوبسیدها و حذف هرگونه هزینه‌های خدمات عمومی از دوش دولت و واگذاری آن به بخش خصوصی، از جمله در عرصه‌های آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، آب و برق، تلفن و غیره. برقراری کامل قدرت و قانون بازار، رهایی کسب و کار خصوصی از هرگونه کنترل دولتی، بدون توجه به اینکه چه زیانهای اجتماعی در پی دارند، گشودن درهای کشورهای جهان بر روی کمپانی‌های چندملیتی و سرمایه‌گذاری بین‌المللی، کاهش دستمزد کارگران جهت تشویق سرمایه‌داران برای سرمایه‌گذاری بیشتر، حذف هرگونه کنترلی بر روی قیمت کالاها و نیازمندیهای زندگی مردم و ایجاد مانع در مقابل تشکل‌یابی کارگران با این هدف که کارگران نتوانند مانع اجرای این سیاست‌ها شوند. در نتیجه سیاست‌های دیکته شده از جانب مراکز مالی جهانی به دولت‌های کشورهای توسعه نیافته، شدت کار بیشتر، ساعات کار طولانی‌تر، دستمزد پایین‌تر و محرومیت از حقوق و بیمه‌های اجتماعی به طبقه کارگر این کشورها تحمیل شد و صدها میلیون از کارگران و مردم محروم این جامعه‌ها به زیر خط فقر مطلق سوق داده شدند.

بنابراین موقعیت فلاکت‌باری که به طبقه کارگر و اقشار محروم جامعه در کشورهای حاشیه‌ای و توسعه نیافته تحمیل شده است، و وجود ده‌ها میلیون بیکار در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، تعرض همه جانبه به بیمه‌های اجتماعی، تشدید استثمار طبقه کارگر و مقروض کردن بخش‌های وسیعی از کارگران به بانک‌ها و بنگاه‌های مالی و تحمیل شرایطی که کارگران مجبور هستند برای حفظ قدرت خرید خود و تأمین مسکن که یک نیاز انسانی است، نیروی کار خود را برای ده‌ها سال پیش فروش کنند، تنها محصول بحران اخیر سرمایه‌داری که نشانه‌های آن در سال 2008 بروز پیدا کرد نیست. از آغاز دهه 80 قرن گذشته که نئولیبرالیسم اقتصادی به عنوان راه حل برون رفت از بحران اقتصادی جایگزین سیاست‌های اقتصادی دولت‌های رفاه شد، وضعیت کار و زندگی و دستاوردهای مبارزه طبقه کارگر بطور پیوسته مورد تعرض قرار گرفته است. بحران اخیر سرمایه‌داری که نتیجه بن‌بست و شکست راه حل‌های نئولیبرالیستی است فقط شرایط وخامت‌بار کار و زندگی طبقه کارگر را تشدید کرده است.

تلاش‌های سرمایه‌داری در سه، چهار دهه گذشته برای پایان دادن به رکود اگر چه با افت و خیزهایی همراه بوده است، اما نتوانسته به این روند پایان دهد و موجبات یک دوره طولانی مدت رونق رافراهم آورد. سرمایه‌داری اگر چه به مدد تعرض وسیع به سطح معیشت و حقوق کارگران و کاهش واقعی ارزش نیروی کار و افزایش بارآوری کار نتوانسته است در مقطعی سودآوری سرمایه در عرصه تولید را بالا برده و سالهایی از رونق پشت سر بگذارد، با اینحال نتوانست به رکود اقتصادی مزمن پایان دهد. همانطور هم که مشاهده کردیم، آنچه تا قبل از بروز نشانه‌های بحران اخیر به عنوان دوران رونق طولانی مدت در آمریکا و اروپا از آن یاد می‌شد، هیچ اتکایی به تولید ارزش در عرصه تولید نداشت و اساساً متکی بر انباشت سرمایه از طریق سفته‌بازی در بازار بورس و سلطه سرمایه‌مالی بر بازار مسکن بوده است.

البته در این دوران تعرض سرمایه‌داران و دولت‌هایشان به سطح زندگی و معیشت کارگران و کاهش دستمزد واقعی آنان با تقابل و عکس‌العمل جنبش کارگری روبرو شد. در سالهای اواخر دهه 60 و اوایل دهه 70 موج عظیمی از اعتصابات کارگری اروپا را فرا گرفت. شورش ماه مه 1968 در فرانسه، اعتصابات وسیع کارگری در ایتالیا، اعتصابات طولانی

مدت معدنچیان و بخشهای دیگر جنبش کارگری در انگلستان، شورش پرتغال و تحرکات جنبش کارگری در دیگر کشورهای اروپا هشدار محکمی به طبقه سرمایه دار و دولت های حاکم در این کشورها بود. اما این هشدارها و تحرک جنبش کارگری نتوانست دولت های سرمایه داری را از تعرض به سطح معیشت و حقوق کارگران باز دارد. از آغاز دهه 80 سیاست های اقتصادی نئولیبرالیستی که جوهر آن تعرض به بیمه های اجتماعی و حقوق و مزایای طبقه کارگر بود به سیاست رسمی و عملی بیشتر دولت ها در اروپا و آمریکا تبدیل شد و توازن قوا به زیان طبقه کارگر تغییر کرد. موج اعتصابات توده ای کارگران در کشورهای اروپایی در نیمه دوم دهه 70 و نیمه اول دهه 80 قرن گذشته نتوانست جلوی تعرض بورژوازی را بگیرد.

طی این دوره در حالی که مبارزات کارگری در اروپا محدودیت ها و موانع سرمایه داری در پیشبرد سیاست های نئولیبرالی را به وضوح خاطر نشان می کرد، اما در اکثریت کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه به دلیل حاکمیت رژیم های دیکتاتوری و وجود اختناق سیاسی و از طرف دیگر به دلیل فقدان تشکل های کارگری و سنت مبارزه متشکل و سطح توقعات پایین، جنبش کارگری این کشورها در موقعیتی نبود که تعرض افسار گسیخته سرمایه داران و دولت های حاکم به سطح زندگی و دستمزد کارگران را به چالش بکشد.

• تنگناهای سرمایه داری برای برون رفت از بحران و زمینه های گسترش جنبش کارگری

مقایسه اجمالی بحران کنونی با بحران 1929-1933 تنگناها و محدودیت های تاریخی نظام سرمایه داری برای عبور از آن و اجتناب ناپذیری تشدید مبارزه طبقاتی را نشان می دهد. آن بحران زمانی رخ داد که هنوز بخشهای وسیعی از جهان به مناسبات تولید سرمایه داری پا نگذاشته بود و نمی توانست مانند بحران کنونی فراگیر باشد. در آن دوره انگیزه عظیمی برای تحرک و صدور سرمایه از کشورهای پیشرفته سرمایه داری به "کشورهای جهان سوم" و کسب سود وجود داشت، فوق سودی که در کشور مادر می توانست هم در خدمت انباشت سرمایه قرار بگیرد، و هم این امکان را می داد که با اختصاص بخشی از درآمد های مالیاتی به تأمین بیمه ها و خدمات اجتماعی، سرمایه را از خطر ناآرامی های اجتماعی در امان نگاه دارد. آن بحران در انطباق با نیاز توسعه سرمایه داری مناسبات بین قدرت های امپریالیستی را از نو تنظیم کرد، نظام پولی بین المللی را سر و سامان داد، در عرصه داخلی دخالت دولت را در خدمت سود آوری سرمایه قرار داد، با ایجاد توازن نسبی میان رشد بارآوری تولید و درآمد کارگران و توده های مردم فروش کالاهای تولیدی و سودآوری را برای سرمایه داران تضمین کرد.

اما در بحران کنونی، سرمایه این افق ها را از دست داده است. یکی از ویژگی های بحران کنونی طولانی مدت بودن و پیوستگی آن است، بحران مزمز کنونی تداوم بحران دهه 70 قرن گذشته است که با افت و خیزهایی ادامه داشته است. این بحران فراگیر و جهانی است و از طریق مکانیسم بازار و سیاست های دیکته شده از جانب مراکز مالی جهانی به همه جا سرایت کرده و با شدت و ضعف کمتر یا بیشتر تمام کشورهای سرمایه داری را فرا گرفته است. بر خلاف ادعای نظریه پردازان بورژوازی، بحران کنونی تنها محدود به حوزه مالی نیست، با سقوط "وال استریت" معلوم شد که ریشه بحران در کاهش نزولی نرخ سود در عرصه تولید است. زمانی که دورافتاده ترین نقاط جهان به عرصه رقابت سرمایه های مختلف و قدرت های مختلف جهانی و منطقه ای تبدیل شده، چنگ اندازی به فوق سودهای امپریالیستی با محدودیت روبرو شده است. در عرصه داخلی اگر زمانی تأمین بیمه های اجتماعی، دستمزدهای متناسب با سطح تورم و تأمین یک زندگی

انسانی تضمین کننده بازار فروش و سود آوری سرمایه به حساب می آمدند، اکنون تعرض به این دستاوردهای طبقه کارگر به وسیله ای برای کاهش هزینه تولید و مقابله با کاهش نرخ نزولی سود تبدیل شده است.

اگر چه سرمایه داری در آمریکا و اروپا برای ممانعت از وخیم تر شدن اوضاع اقتصادی به نیروی کار ارزان کارگر چینی متکی است، و نیروی کار ارزان کارگران در چین است که امکان زندگی ارزان تر را برای هم طبقه ای هایشان در سایر نقاط جهان بوجود آورده، اما این موقعیت شکننده است. با کاهش نرخ رشد اقتصادی در چین در نتیجه کم شدن حجم صادرات، امید به اینکه چین محرک نجات اقتصاد آمریکا و اروپا گردد نیز کاهش یافته است. در حالی که به علت بحران جهانی، تقاضاهای بین المللی کاهش پیدا کرده است، دولت چین مجبور است که بازار داخلی را برای افزایش تولید آماده کند. تأکیدات دستگاه رهبری چین بر بهبود زندگی مردم با هدف بالا بردن قدرت مصرف و افزایش تقاضا در بازار داخلی و به تعویق انداختن بحران انجام می گیرد.

هند به علت کاهش صادرات با معضل کسری حساب جاری روبرو شده است و برای جبران این کسری ناچار است که امتیازات هر چه بیشتری به مراکز مالی جهانی بدهد. دولت هند هم اکنون به نرخ رشد اقتصادی پایین تر تن داده و حمله به سطح زندگی و معیشت مردم را تشدید کرده است. اگر چه سرمایه جهانی به تشدید استثمار طبقه کارگر و توحش سرمایه در هند امید بسته اند تا با کسب فوق سودهای کلان، موتور تحرک اقتصادی دنیا شود، اما این فشارها در همانحال به جنبش کارگری در هند موقعیت انفجاری بخشیده است.

با این وصف بحران اقتصادی اخیر در اوج جهانی شدن سرمایه و در جدیدترین فاز آن، کل سیستم سرمایه داری را فرا گرفته و محدودیت های این نظام در غلبه بر آن، زمینه گسترش جنبش کارگری را فراهم آورده است. اگر زمانی سیاست های نئولیبرالیستی به عنوان راه حل بحران سرمایه داری به سیاست رسمی دولت های حاکم تبدیل شد و توازن قوا را به زیان جنبش کارگری تغییر داد، اکنون با شکست نئولیبرالیسم، سه دهه کم تحرکی و رکود جنبش کارگری پایان گرفته و گسترش مبارزات کارگری به یک امر اجتناب ناپذیر تبدیل شده است.

دولت های سرمایه داری برای برطرف کردن بحران بانکها، هزاران میلیارد دلار از پول مالیات مردم و ثروت های جامعه را به گلولی آنان ریختند و بانک ها را از ورشکستگی نجات دادند، اما اکنون خود این دولت ها با بحران بدهی و مالی روبرو شده اند. دولت های سرمایه داری همه جا در تلاشند که از راه اعمال برنامه های ریاضت اقتصادی بحران بدهی را از سر بگذرانند و به بودجه دولتی ثبات بدهند. اجرای این برنامه ها به افزایش نرخ بیکاری و سقوط زندگی کارگران انجامیده است. یعنی سرمایه داران و دولت هایشان بحران را از نهادهای مالی، به بودجه دولتی و سپس از راه اجرای برنامه های ریاضت اقتصادی و ایجاد بیکاری، به کارگران و به اقشار پایین جامعه منتقل کرده اند. بدون تردید کارگران و مردم محروم جهان همانگونه که در یونان، پرتغال، اسپانیا، ایتالیا، کشورهای حوزه یورو، آفریقای جنوبی، خاورمیانه و شمال آفریقا نشان داده اند، اعمال این فشارها را بی پاسخ نمی گذارند. این اوضاع زمینه های عینی را برای یک مبارزه فراگیر علیه دستگاه دولتی فراهم آورده است. کارگران و مردم حاضر نیستند هزینه این بحران را بپردازند. آینده این اوضاع تا حدود زیادی به روند پیشرفت مبارزه طبقاتی بستگی دارد. رادیکالیزه شدن این مبارزات و شکل گیری بدیل سوسیالیستی برای پاسخگویی به چنین اوضاعی یک امکان واقعی است.

• عواملی که به سود مبارزه طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی تغییر کرده اند

آیا گسترش و فراگیر شدن اعتصابات و مبارزات کارگران و افشار پایین جامعه علیه پیامدهای ویرانگر اقتصادی و اجتماعی بحران جاری می تواند به یک جنبش نیرومند اجتماعی با افق سوسیالیستی برای به چالش کشیدن نظام سرمایه داری تبدیل شود؟ آنچه روشن است این است که بحران زمینی که در اوج جهانی شدن سرمایه، این نظام را فرا گرفته است، فاکتورهایی را به نفع جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر تغییر داده است.

یکی از این فاکتورها شکست نئولیبرالیسم است. اگر در اوایل دهه 80 قرن گذشته تحت رهبری "تاچر" و "ریگان" اجرای الگوی اقتصادی بازار آزاد به سیاست رسمی و عملی بسیاری از دولت های سرمایه داری تبدیل شد و یورش این دولت ها به دستاوردهای مبارزاتی طبقه کارگر توازن قوای طبقاتی را به زیان طبقه کارگر تغییر داد، و سرانجام جشن و سرور نئولیبرالیسم "پیروزمند" بعد از فرو ریختن دیوار برلین در نوامبر 1989، فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد و اعلام "پایان تاریخ" از جانب ایدئولوگ های بورژوایی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را در موقعیت دفاعی قرار داد، اکنون نوبت جنبش سوسیالیستی است که شکست نئولیبرالیسم را به زمینه پیشروی و تعرض طبقه کارگر تبدیل کند. اگر در آن زمان امواج سهمگین تبلیغات ضد کمونیستی و تعرض بورژوازی علیه سوسیالیسم و انقلاب کارگری، شرایط پیشبرد فعالیت کمونیستی را دشوار ساخت و تبلیغات نئولیبرالی کوشش کرد آنچه که روی داده بود یعنی شکست و فروپاشی مدل سرمایه داری دولتی را "مرگ و پایان کمونیسم" تفسیر کند و با سرمستی فریاد برآورد که برای همیشه سوسیالیسم را از میدان بدر کرده است، اکنون نوبت سوسیالیسم است که اوج گنبدیگی سرمایه داری و پایان امکانات آن برای بهبود زندگی اکثریت جامعه انسانی را اعلام کند. شکست نئولیبرالیسم در همانحال که سرمایه داری را با بحران ایدئولوژیک روبرو کرده است، زمینه را برای پیشروی سوسیالیسم در این عرصه بیشتر فراهم کرده است.

رفرمیسم در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که از دهه سوم قرن گذشته همواره به عنوان یک مانع جدی بر سر راه پیشروی کمونیسم در جنبش کارگری عمل کرده است، اکنون به حکم تحولات سرمایه داری و بحران زمینی که این نظام به آن دچار شده است بیش از هر زمانی پایه اجتماعی آن در میان کارگران تضعیف شده است. استراتژی اتحادیه های کارگری و احزاب رفرمیست بورژوایی که در قالب احزاب سوسیال دمکرات و یا احزاب اورو کمونیست به حیات خود ادامه می دهند برای تأمین اشتغال کامل و بازگشت به دولت رفاه به بن بست رسیده است. در دوران سلطه بی چون و چرای رفرمیسم بر جنبش کارگری، گرایش کمونیستی عملاً نتوانست که تفریقی درست بین مبارزه برای رفرم و مبارزه برای انقلاب و کسب قدرت سیاسی طبقه کارگر ایجاد کند. ناتوانی در دادن پاسخ عملی به این معضلات، گسترش نفوذ کمونیستها در جنبش کارگری را با دشواری جدی روبرو کرده بود. اگر زمانی به حکم افزایش شتابان بارآوری تولید، فوق سودهای امپریالیستی و در نتیجه مبارزه کارگران، دولت های حاکم در اروپا، محدودیت هایی را به کارفرمایان و مدیران شرکت ها برای قاعده مند کردن استثمار کارگران تحمیل کردند، در دوره تعرض نئولیبرالیسم، همین کارفرمایان و مدیران این قواعد را یکی بعد از دیگر زیر پا گذاشتند و جریانات رفرمیست هیچ دورنمایی برای پایان دادن به این وضعیت ندارند. دولت های حاکم با اتکاء به همین موضع شکست طلبانه و سازشکارانه رهبران اتحادیه ها و احزاب رفرمیست اپوزیسیون است که بر اجرای برنامه های ریاضت اقتصادی خود پافشاری می کنند.

یکی دیگر از فاکتورهایی که به سود جنبش کارگری و سوسیالیستی این طبقه تغییر کرده است، این واقعیت است که پیامد تشدید بحران اقتصادی جهانی در حلقه های ضعیف نظام سرمایه داری پایه های نظام های دیکتاتوری را متزلزل ساخته است. پیامد ویرانگر این بحران در کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه موجبات شعله ور شدن خشم توده ها و خیزش های عظیم انقلابی را فراهم آورد. کارگران و زحمتکشان این جوامع که سالها قربانی سیاست های نئولیبرالی دولت های حاکم و

بیحقوقی مفرط سیاسی بودند علیه حاکمیت رژیم های دیکتاتوری شوریدند. این تحولات انقلابی که در ماهیت خود ضد سرمایه داری بودند امید به انقلاب و تغییر از پائین و توسط اراده انقلابی توده های محروم را در دل میلیونها انسان در سراسر جهان زنده و شکوفا کرد. در تونس و مصر کارگران و توده های زحمتکش جامعه برای تداوم انقلاب با دولت های تازه به قدرت رسیده دست و پنجه نرم می کنند. در دیگر کشورهای منطقه در نتیجه اعتراضات توده ای توازن قوای تازه ای به نفع جبهه مبارزه توده ای شکل گرفته است.

عامل دیگری که به سود مبارزه ای انقلابی و سوسیالیستی تغییر کرده است افول قدرت امپریالیستی آمریکا است. این یک فاکت است که جنبش عظیم ضد جنگ در دوره تدارک لشکرکشی نظامی به عراق، به علت محدودیت هایی که داشت نتوانست جلو این جنگ امپریالیستی را بگیرد. اما بحران اقتصادی اخیر و فشارهایی که به قدرت دولتی آمریکا وارد آمده است، سیاست هژمونی طلبانه آنرا از راه لشکرکشی نظامی، با تنگناهای جدی روبرو کرده است. لشکرکشی به افغانستان و عراق و اشغال این کشورها مرحله ای از تلاش آمریکا برای تحکیم هژمونی خود با هدف شکل دادن به مناسبات بین المللی مورد نظر و تسلط بر مناطق پراهمیت جهان بود. دولت آمریکا با افول قدرت اقتصادی اش و با کسر بودجه ای بالغ بر یک تریلیون و 500 میلیارد دلار مجبور به عقب نشینی قبل از موعد نیروهایش از عراق و افغانستان شده است و در جریان حمله ناتو به لیبی ابتکار عمل را به فرانسه واگذار کرد. این بحران اقتصادی و ابعاد جهانی آن در همانحال که افول قدرت آمریکا را قطعیت بخشیده است، تضاد منافع، تناقضات و رقابت قدرت های مختلف امپریالیستی بر سر گسترش مناطق نفوذ را تشدید می کند و تشدید این تناقضات، جنبش های انقلابی را در موقعیت مناسب تری برای خنثی کردن دخالت های امپریالیستی قرار می دهد. اگر چه پدیده جهانی شدن سرمایه و حضور سرمایه چند ملیتی در عرصه بین المللی، زمینه همکاری قدرت های بزرگ صنعتی برای کنترل بحران را بوجود آورده است، و تشکیل گروه 20 بازتاب این همکاری هاست، اما رقابت قدرتهای امپریالیستی در بحران منطقه ای یک امر واقعی است.

• چالش های پیشرو جنبش سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری

تغییر عوامل فوق به سود مبارزه طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی این طبقه و مد نظر قرار دادن این امکان واقعی که عوارض ویرانگر بحران سرمایه داری در مرحله تاریخی کنونی ناگزیر به تشدید رویارویی های اجتماعی منجر می شود، به خودی خود به معنای تضمین پیشروی جنبش سوسیالیستی نیست. عوامل و واقعیت های تاریخی فوق در مقایسه با دورانی که نئولیبرالیسم سرمستانه نعره پیروزی سر می داد، و این واقعیت که سرمایه داری به علت محدودیت های تاریخی قادر به پاسخگویی به معضلات عدیده اجتماعی نیست و اینکه چنین اوضاعی، دگرگونی بنیادی در کل جامعه را می طلبد، بدون شک زمینه را برای پیشروی سوسیالیسم آماده تر کرده است، اما این به مفهوم آن نیست که نیاز به دگرگونی مورد نظر به خودی خود موجب بسیج آگاهانه نیروهای سوسیالیستی برای ارائه خود بعنوان بدیل وضع موجود خواهد شد. توانایی های بالقوه و زمینه های عینی پیشروی جنبش سوسیالیستی در همین بحرانی نهفته است که نظام سرمایه داری را فرا گرفته است، اما تبدیل این امکانات بالقوه به امکانات بالفعل، افق و استراتژی سیاسی سوسیالیستی، ابزار تشکیلاتی و سیاست و مبانی تاکتیکی متناسب با آن را از کمونیست ها طلب می کند. تلاش نظری در زمینه روشن کردن چه باید کرد سوسیالیستی در شرایط پیچیده کنونی در جریان است، اما این تلاش ها فقط در صورتی می تواند به پیشروی جنبش سوسیالیستی یاری رساند که به نیازهای عملی جنبش اجتماعی طبقه کارگر و جنبش های ضدسرمایه داری پاسخگو باشد و در میدان رویارویی با سرمایه، به این نیروی اجتماعی متکی گردد.

جنبش ضد گلوبالیزاسیون و ضد جهانی سازی سرمایه داری در پایان هزاره گذشته و آغاز هزاره جدید که قدرت بسیج توده ای خود را در اعتراضات "سیاتل"، "واشنگتن"، "پراگ"، "کبک" و "جنوا" نشان داد و سپس جنبش میلیونی ضد جنگ، عرصه هایی بودند که حرکت سوسیالیستی می توانست توانایی های بالقوه ی خود برای تأثیر گذاری و هدایت این جنبش ها را به فعل در آورد. جنبش ضد جهانی سازی که اساسا علیه عوارض سیاست های نئولیبرالی نهادهای مالی جهانی، دولتهای بزرگ و شرکتهای بزرگ چندملیتی به راه افتاده بود در فقدان یک استراتژی سیاسی روشن و رهبری منسجم در نهایت نتوانست از ایفای نقش در محدوده یک گروه فشار بزرگ فراتر برود. این جنبش از آغاز تا فروکش آن به اعتراض علیه پدیده جهانی شدن سرمایه داری محدود ماند و نتوانست به یک جنبش ضد سرمایه داری ارتقا یابد. از طرف دیگر گرایش سوسیالیستی نتوانست این جنبش را از زیر نفوذ محدودنگری مبلغان "نسبیت فرهنگی" و "پسامدرنیست ها" و جریانات "جهان سوم گرا" خارج نماید. جنبش ضد جنگ هم در غیاب آمادگی سازمانی و یک سیاست سوسیالیستی که میلیتاریسم و جنگ افروزی آمریکا را متناظر با فاز معینی از سرمایه داری و تحولات در مناسبات بین المللی بداند و عقب راندن سیاست جنگی را به مبارزه ضد کاپیتالیستی و نقشی که جنبش کارگری در این مبارزه می تواند ایفا کند مرتبط کند؛ نتوانست تمام ظرفیت های خود را به حرکت در آورد.

"جنبش اشغال وال استریت" که با شعار "ما نود و نه درصد هستیم" مبارزه علیه نابرابری های اقتصادی و اجتماعی را هدف خود قرار داده بود، با وجود نوپائی خود به اعتبار روحیه ی تهاجمی و روشنگری هایی که انجام داده و انعکاس وسیعی که در سطح مطبوعات پیدا کرد، نقش زیادی در آگاه کردن مردم و به ویژه جوانان به ریشه ی بی عدالتی های اجتماعی ایفا نمود. این جنبش با اشغال "وال استریت"، اشغال میدان "سل" در مادرید و دیگر مراکز مالی و تجاری در کشورهای مختلف بدون آنکه چه باید کرد خود را شفاف بیان کرده باشد عملا قدرت دولتی و حاکمیت "یک در صدی ها" را به مبارزه طلبیده بود. اما تأکید فعالین این جنبش بر سازماندهی افقی و دمکراسی مشارکتی عملا به پراکندگی و نبود انسجام در رهبری "جنبش اشغال وال استریت" و عدم تمایل به کار سازمان یافته و نقشه مند برای هدایت این جنبش منجر شد. فعالین این جنبش با نادیده گرفتن جایگاه و اهمیت سازمان و تحزب کمونیستی برای تداوم و تأمین ملزومات پیشروی این جنبش، در عمل این جنبش را به سمت یک جنبش کم اثر سوق دادند و در غیاب یک افق روشن سیاسی، کوششی جدی برای پیوند این جنبش با جنبش کارگری در مراکز صنعتی و خدماتی بعمل نیامد.

حرکت سوسیالیستی از این آزمون ها موفق بیرون نیامد. این گرایش نه در جنبش ضد جهانی سازی سرمایه داری، نه در اعتراضات ضد جنگ و نه در "جنبش اشغال وال استریت" قادر نشد که نقش مؤثری در هدایت و رهبری این جنبش ها ایفا نماید.

آیا اکنون که موجی از اعتصابات کارگری و مبارزات توده ای علیه برنامه های ریاضت اقتصادی، کشورهای جنوب اروپا را فرا گرفته است و در حلقه های ضعیف سرمایه داری این اعتراضات بحران های سیاسی را به دنبال داشته است و چشم انداز رویارویی های اجتماعی حادثتری نیز وجود دارد، کمونیست ها می توانند بر متن این مبارزات و با پاسخگویی به نیاز این جنبش ها به یک حرکت نیرومند اجتماعی تبدیل شوند؟

پیامد بحران جاری نه تنها بخش های مختلف طبقه کارگر بلکه اقشار پایین جامعه و طیف های مختلفی از مردم که از شرایط فعلی و ابعاد تعرض سرمایه داری به حقوق مردم ناراضی هستند را به اعتراض کشانده است. بر بستر این اعتراضات جریانات مختلف چپ غیر کارگری که بیشتر آنان محور اصلی فعالیت خود را دفاع از محیط زیست، دفاع از

حقوق بشر و بسط دموکراسی، دفاع از حقوق پناهندگان و مقابله با راسیست ها، مبارزه علیه خشونت، مخالفت با عوارض سیاستهای نولیبرالی در سطح جهان و ... قرار داده اند، فعال شده اند. همزمان گرایشهای مختلف چپ رادیکال که فعالیت خود را ضد کاپیتالیستی خصلت نمایی می کنند و طبقه کارگر را محور فعالیت خود قرار داده اند با تعبیرهای مختلف از مارکسیسم در تلاشند تا ضمن دخالتگری در این مبارزات به صفوف خود انسجام دهند. در این شرایط ضرورت مقابله با برنامه های ریاضت اقتصادی که از جانب دولت های حاکم با شدت اعمال می شود زمینه همگرایی سیاسی جریانها و گرایشهای مختلف چپ و رادیکال را فراهم آورده است. این اوضاع گرایشهای چپ رادیکال ضد سرمایه داری را که از یک طرف در پی تقویت پایه اجتماعی خود در جنبش های اجتماعی هستند و از طرف دیگر هنوز از نبود یک تئوری سازمانی و استراتژی سیاسی منسجم رنج می برند با معضلات تازه ای روبرو می کنند.

با اینکه "گلوبالیزاسیون" و پدیده جهانی شدن، ضرورت وجودی دولت های ملی را منتفی نکرده و مبارزه برای کسب قدرت سیاسی طبقه کارگر در قلمرو جغرافیای سیاسی معین اعتبار خود را حفظ کرده و به این اعتبار تلاش برای تحزب-یابی کمونیستی کارگران یک وجه از استراتژی سوسیالیستی را تشکیل می دهد، اما تمایل به نفی حزب و ذوب شدن در فعالیت جبهه ای از چالش هایی است که گرایش رادیکال و مارکسیستی در کشورهای اروپایی با آن روبرو هستند. اگرچه تشدید برنامه های ریاضت اقتصادی و مقابله با آن تلاش برای اتحاد عمل های گسترده و یا ائتلاف حول برخی سیاست ها و پلاتفرم های انتقالی را به یک ضرورت سیاسی تبدیل کرده است، اما این نوع ائتلاف ها به حکم متغیر بودن اوضاع سیاسی می تواند گذرا باشد و بخودی خود نیاز به تحزب یابی کمونیستی کارگران که از ضرورت مبارزه طبقاتی نتیجه گرفته می شود را منتفی نمی کند. در حالی که یک حزب سیاسی کارگری با استراتژی ضد سرمایه داری و سوسیالیستی می تواند با ارزیابی از تناسب قوای طبقاتی و نیازهای سیاسی، با دیگر نیروهای چپ موجود در جامعه وارد ائتلاف حول برنامه های انتقالی برای اصلاحات معینی شود بدون آنکه در فعالیت جبهه ای ذوب شود و یا استراتژی انقلاب کارگری را کنار بگذارد، می تواند تاکتیک شرکت در انتخابات معینی را اتخاذ نماید، بدون آنکه در دامان پارلمانتاریسم بورژوازی بیافتد و در توهم کسب قدرت از بالا گرفتار آید. برای یک حزب سیاسی کارگری که نه تنها به اعتبار باورهای ایدئولوژیک و برابری طلبانه اش، بلکه به اعتبار پاسخ هایی هم که به نیاز مبارزه طبقاتی و معضلات اجتماعی می دهد، در تلاش است که راه پیشروی خود را هموار کند، وارد شدن با این نوع همکاری ها و اتحاد عمل ها از نیازهای مبارزه سیاسی است.

برای نمونه ما در سال گذشته بر متن گسترش مبارزات کارگری و توده ای علیه برنامه های ریاضت اقتصادی در یونان و حاد شدن بحران سیاسی در این کشور، شاهد فعال شدن ائتلاف "سیریزا" بودیم. این ائتلاف سیزده حزب و سازمان چپ و رادیکال را در بر می گیرد. این ائتلاف با موضع گیری هایش به زودی اعتبار و مقبولیت اجتماعی پیدا کرد و شرایط روانی و توازن قوای سیاسی مناسب تری را برای پیشروی حرکت رادیکال در سطح جامعه فراهم آورد. این ائتلاف در انتخابات پارلمانی به یک وزنه سیاسی نیرومند در مقابل احزاب راست و رفرمیست تبدیل شد. اما جدای از انتقاداتی که به استراتژی سیاسی این ائتلاف وارد است، با توجه به اینکه وزن و اعتبار سیاسی این جریان با پایه سازمانی و تشکیلاتی آن در میان کارگران و اقشار پایین جامعه هیچ تناسب و خوانائی نداشت، از ابتدا روشن بود، که این ائتلاف نمی تواند یک مبارزه ی فرا پارلمانی جدی را در دستور کار خود قرار دهد. محصول این تلاش ها اگرچه توازن قوا و شرایط سیاسی مناسب تری برای پیشروی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر و جنبش های رادیکال اجتماعی فراهم آورد، اما نمی تواند جایگزین کلیت استراتژی سوسیالیستی و جوهر آن یعنی سازمانیابی و بسیج توده ای طبقه کارگر برای تصرف قدرت سیاسی شود.

• چشم‌انداز حرکت سوسیالیستی در خاورمیانه

پیامد بحران جهانی سرمایه داری در حلقه های ضعیف خود در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، موجبات بحران سیاسی و خیزش های عظیم انقلابی را فراهم آورد. رژیم های حاکم در این منطقه که نزدیک به سه دهه بود این کشورها را به عرصه آزمایش و اجرای برنامه های نئولیبرالی مراکز مالی جهانی برای توسعه سرمایه داری، تبدیل کرده و با اتکاء به سرکوب و دیکتاتوری عریان سودآوری سرمایه را تأمین کرده بودند، این بار با یورش وسیع به سطح معیشت کارگران و زحمتکشان و تحمیل ابعاد جدید فقر و فلاکت بر آنها، کارد را به استخوان رساندند و اکثریت مردم این جوامع را به مصاف بر سر مرگ و زندگی کشاندند. اما این مبارزات در شرایطی اوج گرفت که کارگران و مردم به پافشاری فاقده رهبری رادیکال و با افق روشن انقلابی بودند. تحت حاکمیت رژیم های دیکتاتوری در این کشورها، در حالی که جریان های ارتجاع اسلامی مانند "دولت در سایه" عمل می کردند، اما مجالی برای فعالیت احزاب سیاسی سوسیالیست و تشکل های مستقل کارگری و سازمان های مدنی پیشرو و مترقی وجود نداشت. در چنین شرایطی با اینکه اعتصاب ها و اعتراض های کارگری نقش غیرقابل انکاری در به زیر کشیدن دیکتاتورها از قدرت داشته اند اما در غیاب احزاب کارگری و کمونیست، در نبود سازمانیابی کارگری، طبقه ی کارگر نتوانست مهر خود را بر تحولات سیاسی بعدی در این کشورها بکوبد و متناسب با وزن سیاسی خود اهرم های قدرت سیاسی را از آن خود نماید.

اکنون که بیش از دو سال از سقوط دیکتاتوری های حاکم در مصر و تونس می گذرد موقعیت اجتماعی ائتلاف دولتی جریان های ارتجاع مذهبی و حتی موقعیت ائتلاف نیروهای لیبرال طرفدار غرب آشکارا تضعیف شده است. چرا که نه راحل شاخه های مختلف اسلام سیاسی و نه آلترناتیو جریان های لیبرال طرفدار غرب، هیچ کدام به علت ماهیت ارتجاعی و پایبندی آنها به حفظ مناسبات اقتصادی سرمایه داری موجود از امکان و پایه ی مادی برای حل بحران و پاسخ گویی به مطالبات اقتصادی، سیاسی و آزادیخواهانه ی کارگران و توده های زحمتکش که برای تحقق آن به انقلاب روی آوردند، برخوردار نیستند. در لحظه کنونی تمام فراقسیون های بورژوازی در همکاری با ارتش و پلیس و نهادهای دیگر، سعی دارند که ساختارهای به جا مانده از رژیم های گذشته را بازسازی و تحکیم کنند.

اما در این میان طبقه کارگر مصر و تونس، نیروهای چپ و کمونیست، زنان و جوانان انقلابی هم باید میدان اصلی نبرد را خود تعیین کنند، تجارب تاکنونی خود کارگران و مردم در دل تحولات اخیر نشان می دهد که این میدان نمی تواند نظام انتخاباتی پارلمانی و صندوق رأی باشد. برای انقلاب چیزی هلاکت بار تر از این نیست که به استفاده از اهرم هایی که در واقع اهرم های ضد انقلاب جهت تحکیم و بازسازی نظم موجود می باشد خود را محدود کند.

اگر طبقه کارگر و کمونیست ها در جریان به زیر کشیدن دیکتاتوری های حاکم در مصر و تونس نتوانستند بر این ضعف تاریخی خود یعنی فقدان تشکل های مستقل کارگری و یک حزب سیاسی کمونیستی غلبه کنند تا مهر خود را به انقلاب بکوبند، اکنون و در کشاکش سیاسی بین انقلاب و ضد انقلاب باید بتوانند با غلبه بر این ضعف تاریخی و با اتخاذ یک استراتژی سیاسی سوسیالیستی زمینه ها و ملزومات پیشروی انقلاب را فراهم آورند.

نه تنها تجربه تونس و مصر بلکه نمونه های لیبی و سوریه نیز به روشنی، نشان می دهند، که برای تضمین پیروزی انقلاب و پیشروی مبارزات حق طلبانه مردم، برای خنثی کردن دخالت قدرت های امپریالیستی و قدرت های منطقه ای، برای منزوی و خنثی کردن نیروهای ارتجاعی و ضد انقلاب داخلی، برای پرهیز از تاکتیک مبارزه مسلحانه زودرس و

جلوگیری از به حاشیه رفتن مردم، برای انعطاف در اتخاذ تاکتیک‌های مبارزاتی مختلف، چه باید کردها و چه نباید کردها، و عقب نشینی به‌موقع به‌منظور خیز برداشتن بلندتر به جلو، تا چه اندازه وجود یک حزب کمونیستی انقلابی با استراتژی سوسیالیستی حیاتی است.

• موقعیت جنبش سوسیالیستی در ایران، یک تصویر کلی

ادامه‌ی بحران جهانی سرمایه داری چشم انداز برون رفت از بحران اقتصادی را نه تنها در برابر رژیم جمهوری اسلامی، بلکه در مقابل کل نیروهای بورژوائی اپوزیسیون نیز تیره و تار کرده است. شکست نئولیبرالیسم در عرصه‌های اقتصادی و ایدئولوژیک در سطح جهان، در ایران نیز جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را در موقعیت مناسب تری برای پیشروی قرار داده است. تقریباً همه بخش‌های اپوزیسیون بورژوائی ایران بدیل اقتصادی‌شان، برای حل بحران و توسعه سرمایه داری ایران، همان پیروی از الگوی بازار آزاد و نسخه‌های نئولیبرالی مراکز مالی جهانی است، اینها می‌خواهند از مسیر عادی سازی و بهبود مناسبات با غرب بر بحران و آشفتگی اقتصادی ایران غلبه کنند. با شکست نئولیبرالیسم در سطح جهان برنامه و آلترناتیو اقتصادی اپوزیسیون بورژوائی رژیم که نقطه مشترک همه این نیروها بود از اعتبار ساقط شده است.

در تونس و مصر که روابطشان هم با غرب به اصطلاح حسنه بود، اجرای همین برنامه‌های نئولیبرالی و بی حقوقی‌های سیاسی و اجتماعی، کارگران و مردم را به شورش توده‌ای کشاند. در واقع همان شرایط و زمینه‌های عینی که در کشورهای منطقه زمینه ساز خیزش‌های انقلابی شد، زمینه‌های یک طغیان زیر و روکننده اجتماعی علیه رژیم جمهوری اسلامی و سرمایه داری ایران را فراهم آورده است. گسترش مبارزات کارگری در مقابله با شرایط مشقت باری که رژیم به کارگران و اکثریت عظیم مردم ایران تحمیل کرده است می‌تواند نشانه آن باشد که کارگران برای برداشتن خیز بلند به آمادگی نیاز دارند.

حرف اول و آخر بخش زیادی از اپوزیسیون بورژوائی پرو غرب ایران برای نقل و انتقال قدرت از بالا "انتخابات آزاد" است. "انتخابات آزاد" در مصر و تونس مانند ترمز انقلاب عمل کرد، پروژه ای برنامه ریزی شده برای تقسیم قدرت میان بلوک‌های ارتجاعی بود. "انتخابات آزاد" در زیر سایه‌ی جمهوری اسلامی توهمی بیش نیست، بعد از جمهوری اسلامی و در شرایط مشابه هم فقط می‌تواند پروژه ای برای جلوگیری از روند تعمیق انقلاب باشد. همه این تجربه‌ها و داده‌ها به ما می‌گوید که نه تنها بدیل اقتصادی اپوزیسیون بورژوائی ایران بلکه پروژه‌های آلترناتیوسازی آنها برای نقل و انتقال قدرت از بالا و ساختارهای سیاسی مورد نظر آنان در ضدیت کامل با منافع و مطالبات مردم ایران و جنبش آزادی-خواهانه‌ی آنها می‌باشد.

در تقابل با کل اردوی نیروهای بورژوائی، کمونیست‌ها همان مطالبات و اهدافی را دنبال می‌کنند که شرایط عینی زندگی کارگران و مردم زحمتکش این مطالبات را در دستور مبارزه روزانه آنان قرار داده است. تمام خواست‌های اقتصادی، رفاهی و آزادیخواهانه‌ای که کارگران، زنان و مردم آزادیخواه ایران روزانه برای آنها مبارزه می‌کنند، تاریخا بخشی از هویت مبارزاتی و سیاسی کمونیست‌ها را تشکیل داده است. تحقق پیگیر این مطالبات بدون تعرض به مالکیت خصوصی و دگرگونی در ساختارهای اقتصادی و سیاسی حاکم بر جامعه، بدون ایجاد مکانیسم‌هایی از نوع شوراها که دخالت مستقیم کارگران و مردم زحمتکش در اداره جامعه را تأمین نمایند، عملی نیستند. این حکم از باورهای ایدئولوژیک کمونیست‌ها

استخراج نمی شود، بلکه قانونمندی عینی مبارزه طبقاتی همین را به ما می گوید. همین ضرورت دگرگونی در ساختارهای اقتصادی و سیاسی است که ضرورت حیاتی سازمانیابی طبقه کارگر و تأمین رهبری آن بر جنبش های اجتماعی و مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران برای تضمین پیروزی را در محور فعالیت و استراتژی سیاسی کمونیست ها قرار می دهد.

اما علیرغم وجود این مؤلفه ها، پیشروی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در گرو غلبه بر مانع‌هایی است که سر راه سازمانیابی طبقه‌ی کارگر و به میدان آوردن جنبش کارگری به مثابه یک جنبش سیاسی قرار گرفته است. طبقه کارگر تنها در صورتی که در ابعاد توده ای در تشکل‌های طبقاتی خود سازمان یابد و فعالین و رهبرانش در حزب سیاسی کمونیستی گرد آیند، می تواند با حضور در صحنه سیاسی بطور عینی در رهبری جنبش های پیشرو و دمکراتیک اجتماعی قرار بگیرد. تجربه جنبش توده‌ای سال 1388 و همچنین خیزش‌های انقلابی در کشورهای منطقه نشان داد که حضور طبقه کارگر در دل این تحولات هر اندازه هم که ابعاد توده ای داشته و همراه با تهور و جانبازی باشد، اما در غیاب تشکیلات مستقل و افق روشن انقلابی، این طبقه را به نیروی ذخیره طبقات دیگر و جریان‌ات ارتجاعی تبدیل می کند.

در شرایط کنونی که دخالت‌های امپریالیستی در تحولات کشورهای منطقه به یکی از مؤلفه‌های تبیین اوضاع منطقه تبدیل شده است و این قدرت‌ها در ایران نیز با اتکاء به مکانیسم تحریم‌های اقتصادی می‌خواهند در راستای منافع خود بر روند اوضاع تأثیر بگذارند، تلاش برای تأمین رهبری طبقه کارگر و حرکت سوسیالیستی بر جنبش‌های اعتراضی و توده‌ای اهمیت سرنوشت سازی پیدا کرده است. چنانچه به دلیل ضعف حرکت سوسیالیستی، رهبری اعتراضات و خیزش‌های توده‌ای در دست نیروهای بورژوایی گرفتار آید، همواره خطر دخالت دادن قدرت‌های امپریالیستی وجود دارد. اتکاء به دولت‌های امپریالیستی برای رسیدن به قدرت و تغییر توازن قوا به نفع خود یک رکن اساسی از استراتژی احزاب و نیروهای اپوزیسیون بورژوایی است. در حالی که جنبش کارگری و کمونیستی در سطح بین المللی اکنون در موقعیتی نیست که در جریان تحولات انقلابی آتی در ایران مانع دخالت قدرت های امپریالیستی شود و توازن نیرو را به نفع جبهه نیروهای انقلابی تغییر دهد، تأمین رهبری طبقه کارگر در دل تحولات آتی نقش تعیین کننده ای در خنثی کردن دخالت های امپریالیستی خواهد داشت.

حزب کمونیست ایران با استراتژی روشنی که دارد، جهت انجام وظایف و رسالت خطیری که در این دوره بر دوشش قرار گرفته است باید تمام ظرفیت‌های خود را برای سازمانیابی و بسیج کارگران و زحمتکشان جامعه بکار گیرد. حزب کمونیست ایران بنا به سابقه درخشان تاریخی و پابندی‌اش به دفاع از منافع کارگران، بنا به پیوندهای عمیقی که با کارگران و مردم زحمتکش و ستمدیده کردستان دارد، بنا به اعتباری که در میان نیروهای جنبش چپ و کمونیستی ایران از آن برخوردار است، بنا به چه باید کرد های روشنی که دارد؛ می تواند به ظرف سازمانیابی و فعالیت رهبران و پیشروان جنبش کارگری ایران تبدیل شود. حزب کمونیست ایران برای تسریع این روند باید ظرفیت‌های خود را در همه‌ی زمینه‌ها ارتقا دهد.

مارس 2013

استراتژی حزب کمونیست ایران

مصوب کنگره یازدهم حزب کمونیست ایران

1

اصول و مبانی استراتژی ما

مقدمه:

حزب کمونیست ایران دارای چند سند پایه‌ای است که در مقاطع مختلف فعالیت حزب تهیه شده اند، این اسناد معرف هویت، اهداف، جایگاه سیاسی و خط مشی مبارزاتی ما هستند. این اسناد متکی به جهان بینی علمی ما، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی و تجربیات تاریخی جنبش کارگری و کمونیستی جهانی هستند. "بیانیه حزب کمونیست ایران"، "برنامه حزب کمونیست ایران"، "اساسنامه حزب کمونیست ایران"، "استراتژی حزب کمونیست ایران"، از جمله این اسناد هستند. این اسناد بر مباحث تئوریک مارکس اتکاء دارند و از صحت و حقانیت علمی برخوردار هستند و به دلیل همین پشتوانه علمی در مسیری تکاملی قرار دارند. کنگره های ما فرصتی هستند که در آنجا می توانیم یکبار دیگر آنها را بازبینی کنیم و تلاش کنیم به کمک آخرین دستاوردهای علمی و تجربیات مبارزاتی خود و کارگران و کمونیستهای جهان به روزشان نمائیم. نوشته حاضر که در کنگره یازدهم حزب به تصویب رسیده است، یک جمع بندی مجدد از بحث استراتژی حزب است.

1. استراتژی معادل واژهی "راهبرد" در زبان فارسی است. استراتژی یکی از مفاهیم جامعه شناسی علمی است. استراتژی ابعاد کلان فعالیت ها را قبل از آنکه رویارویی های مشخص شکل بگیرند، بیان می کند. استراتژی در یک نبرد معین (در بحث ما مبارزه طبقاتی و سیاسی)، بر اساس ارزیابی واقعی از توان طرفهای درگیر، ابزارهایی که در اختیار دارند و نیز شناخت دقیق از شرایط عینی میدان نبرد طرح ریزی می شود. ارزیابی نادرست از توان نیروهای متخاصم، ارزیابی نادرست از حرکات احتمالی دشمن و مسائلی از این قبیل، می تواند به از کف رفتن فرصت ها و یا به شکست و فاجعه منجر شود. از اینرو استراتژی درست بایستی بر اساس داده های واقعی و عینی و بر تحلیل علمی استوار باشد. استراتژی راه کار ما برای تغییر جهان پیرامون است. اگر برنامه بیان آرزوهای ما نیست، بلکه طرح اقدامات و مطالباتی است که مبنای واقعی و علمی دارند و ملزومات عملی شدن آن هم در جامعه امروز فراهم آمده است، اگر برنامه از هم اکنون ابزاری است که به وسیلهی آن کمونیست ها اهدافشان را به جامعه معرفی می کنند؛ استراتژی هم "چه باید کرد" های ما را در هر دوره تعیین می کند. به همان اندازه که برنامه ی ما واقع بینانه و عملی است، استراتژی ما نیز به همان اندازه به دور از خیال پردازی و عملی است و می تواند امکان پیروزی طبقه کارگر را به روشنی نشان دهد. عملی شدن هر استراتژی معینی تاکتیک، سیاست و فنون متناسب با خود را می طلبد.

2. بحث های اولیه در زمینه ی استراتژی کمونیست ها در جنبش کارگری بعد از انتشار "مانیفست حزب کمونیست" که در واقع برنامه کمونیست ها در سال های دهی چهل و پنجاه قرن نوزدهم بود، در ارتباط با مبارزه برای تحقق

این برنامه مطرح شد. "مارکس" و "انگلس" هر دو استراتژی "اتحادیه کمونیستها" در جنبش کارگری و مبارزات دوره انقلابی سال‌های 1848-1851 در اروپا را طرح ریزی کردند. همچنین از زاویه "استراتژی کمونیستی" به ارزیابی از کمون پاریس (1871) و دست آوردها و علل شکست آن پرداختند. اما در سال‌های بعد از آن، مارکس تمام توجه خود را به تکمیل "کاپیتال" و تحلیل ریشه‌های نظام اقتصادی سرمایه‌داری معطوف نمود. بعد از مرگ مارکس و سپس انگلس، بحث‌های مربوط به استراتژی احزاب چپ و کمونیست در سال‌های نخست قرن بیستم، اساساً تحت تأثیر مباحث حزب "سوسیال دموکرات آلمان" و نظریه‌پردازان آن حزب ("کائوتسکی" و "برنشتاین") قرار گرفت. آنها دیدگاه‌های مارکس را در مورد "استراتژی انقلابی" طبقه کارگر کنار گذاشتند و به سردمداران "استراتژی رفرمیستی" در جنبش جهانی چپ و کمونیستی تبدیل شدند. "بلشویک‌ها" و در رأس آن‌ها "لنین" وارد این مباحثات شدند و در مقابل "استراتژی رفرمیستی" سوسیال دموکرات‌های آلمان ایستادند. شکست انقلاب 1905 روسیه برای لنین و یارانش در حزب بلشویک تجربه‌ای شد تا استراتژی خود را به منظور به پیروزی رساندن انقلاب کارگری در روسیه، در انقلاب 1917 عملی سازند. اما این مباحث بسیار زود از دایره‌ی اوضاع مشخص روسیه فراتر رفت و به عنوان تجربه‌ای در جنبش کارگری و کمونیستی جهان به کار گرفته شد. آثار معروف لنین در این دوره، "وظایف سوسیال دموکرات‌های روس"، "دو تاکتیک در جنبش سوسیال دموکراسی" و بعدها "یک گام به پیش دو گام به پس" و "چپ‌روی بیماری کودکانی کمونیسم"، دفاعیات درخشانی از یک استراتژی سوسیالیستی برای به پیروزی رساندن انقلاب کارگری هستند. اکنون اگرچه بسیاری از مسائل زمانه‌ی ما در این زمینه دگرگون شده‌اند، اما متولوژی‌ای که در این آثار در تبیین استراتژی کمونیست‌ها به کار گرفته شده است، در دوره‌ی کنونی نیز می‌تواند به عنوان یک تجربه ارزشمند مورد استفاده قرار بگیرد.

3. در مقطع انقلاب 1357 سازمان‌های درون "جنبش چپ ایران" هنوز تصویر روشنی از اهداف برنامه‌ای خود نداشتند. پراکندگی سازمانی و سلطه دیدگاه‌های عموم خلقی بر تفکر و عمل "جنبش چپ ایران"، اجازه نداد که استراتژی روشنی در قبال شرایط جدید در پیش بگیرد. مشکل چپ ایران در آن دوره اگر چه ظاهراً معرفتی بود، اما از یک زاویه‌ی ماتریالیستی در پایه‌ای ترین سطح دلیل آن بازتاب وزن اجتماعی خردبوروژوازی در جامعه‌ی ایران و حضور فعال این طبقه در عرصه مبارزات سیاسی آن دوره بود. نمایندگان فکری این طبقه در درون "چپ ایران"، حامل دیدگاه‌های "پوپولیستی" بودند. در همان حال طبقه کارگر هم اگرچه نتوانسته بود رهبری سیاسی خود را شکل بدهد، اما با حضور مؤثر خود در صحنه مبارزه بر علیه رژیم شاه و سرمایه‌داران، توانسته بود اعتبار اجتماعی غیرقابل انکاری در سطح جامعه ایران کسب کند و زمینه و امکان اجتماعی دور شدن "چپ ایران" از دیدگاه‌های خردبوروژوازیانه مسلط را فراهم سازد. حضور طبقه‌ی کارگر در جریان انقلاب 1357 و پایداری جریان کمونیستی در کردستان در مقابل رژیم اسلامی، به "چپ رادیکال" ایران امکان داد که با اعتماد به نفس بیشتری خود را برای دوره پس از شکست انقلاب ایران آماده سازد. برنامه حزب کمونیست ایران و تشکیل حزب کمونیست ابزار این حرکت بودند. اکنون به حکم شرایط عینی مبارزه‌ی طبقاتی و تکامل چپ ایران، مفاهیم برنامه‌ای تا حدود زیادی بعنوان یک دستاورد در سطح جنبش چپ ایران تثبیت شده اند و کم و بیش درک مشترکی از آنها وجود دارد. به همین دلیل انشعاب‌های سال‌های اخیر در میان نیروهای سیاسی چپ ایران هیچ‌کدام بر سر تفاوت‌های برنامه‌ای نبوده اند. از این‌رو امروز در واقع، استراتژی آن حلقه‌ی اصلی‌ای است که جدایی‌ها و یا ائتلاف‌ها و نزدیکی‌ها را می‌تواند توضیح بدهد.

4. مبارزه‌ی سیاسی و طبقاتی طبقه‌ی کارگر مجموعه‌ای از اقدامات منفرد و منزوی و نامربوط به هم‌دیگر نیستند، بلکه این مبارزه پروسه‌ای به‌هم پیوسته است. طبقه‌ی کارگر برای بهبود شرایط کار و زندگی‌اش به‌طور طبیعی

مبارزه می‌کند، در نتیجه‌ی این مبارزه عقب‌نشینی‌هایی را به دشمن طبقاتی تحمیل می‌کند، شرایط زندگی‌اش بهبود می‌یابد، بهبود شرایط زندگی به وی فرصت پرداختن به امور دیگری را می‌دهد، با روشن‌فکران کمونیست و انقلابی ارتباط برقرار می‌کند، افق پیش‌رویش بازتر می‌شود، جایگاه خود را به‌عنوان یک طبقه درمی‌یابد، وارد میدان مبارزه‌ی سیاسی می‌شود، با مبارزات خود آزادی‌های دموکراتیک و حقوق عمومی‌تری را به دشمن تحمیل می‌کند، کسب آزادی‌های دموکراتیک به وی فرصت سازمان‌یابی و تشکل را می‌دهد، راه‌های قانونی برای تغییر مناسبات موجود را بر روی خود بسته می‌بیند، حزب سیاسی کمونیستی خود را ایجاد می‌کند و یا به حزب سیاسی کمونیستی موجود پیوند می‌خورد، درمی‌یابد که وی اساساً به دلیل محرومیت‌اش از مالکیت بر ابزار تولید است که به اسارت سرمایه درآمده است، از این‌رو برای رهایی از این اسارت، انقلاب می‌کند، با انقلاب خود ماشین دولتی بورژوازی را درهم می‌شکند، قانون اساسی خود را به تأیید اکثریت جامعه می‌رساند، دولت خود را تشکیل می‌دهد، تولید برای تأمین نیازهای جامعه را جایگزین تولید برای سود می‌کند. این پروسه همچنان ادامه دارد تا تحقق برابری و رفاه، این دو را هم با تغییرات گام به گام و به تدریج، با پروژه توسعه‌ی اقتصادی و تولید انبوه و در نتیجه تغییر فرهنگ و اخلاقیات جامعه عملی می‌کند و سپس با پایان دادن قطعی به نظام طبقاتی و استقرار جامعه کمونیستی وجود دولت نیز غیر ضروری می‌شود و پروسه زوال آن نیز به فرجام خواهد رسید. چنان‌که می‌بینیم این یک پروسه‌ی بدون وقفه و به‌هم پیوسته است. در خلال این پروسه ممکن است شکست‌ها و عقب‌نشینی‌هایی پیش بیاید، توقف‌های کوتاه مدتی تحمیل شود، اما جهت اصلی حرکت تغییر نخواهد کرد. درک این پیوستگی از ملزومات تعیین یک استراتژی پیروزمند است.

5. هر جامعه‌ای در مقطعی خواه ناخواه در معرض تحولات و رویدادهای مهمی قرار خواهد گرفت. این تحولات و رویدادها ممکن است وقوع یک شرایط انقلابی، اشغال نظامی به وسیله‌ی قوای خارجی، وقوع جنگ و یا حتی یک فاجعه‌ی طبیعی باشد. حزب سیاسی که در اینگونه لحظات حساس حیات جامعه، در نقطه عطف‌های سیاسی و اجتماعی، بتواند با استراتژی درست و با عمل آگاهانه، سازمان یافته و به‌موقع، جامعه را به سمت درستی هدایت کند، یا حتی نقش مثبت چشمگیری در چنین مقطعی ایفا کند، به سرعت اجتماعی و توده‌گیر خواهد شد. برعکس، چنانچه در چنین مقطعی این فرصت‌ها را از دست بدهد، با سال‌های طولانی کار روتین نمی‌تواند آن را جبران کند و فرصت تاریخی را از دست داده است. همان‌گونه که سیاست‌های درست در این مقاطع نقش سرنوشت‌سازی دارند، سیاست‌های نادرست هم می‌توانند احزاب را به قهقرا برانند. اساساً اجتماعی شدن یک حزب محصول پیوند خوردن با جنبش‌های پیشرو اجتماعی و ایفای نقش مثبت در چنین دوران‌هایی است. برای مثال می‌توان به موارد مثبت و منفی زیر اشاره کرد: حزب بلشویک در ماه‌های فوریه تا اکتبر 1917؛ کومه‌له در سال‌های 1357 - 1358؛ چپ کردستان عراق در سال 1991 و در جریان کوچ مردم؛ اکثریت چریک‌های فدایی خلق در دفاع از خمینی در سال‌های پس از انقلاب ایران؛ حزب توده‌ی ایران در جریان جنگ جهانی دوم که در نتیجه پافشاری بر "واگذاری امتیاز نفت شمال به روسیه" نفوذش را از دست داد، و یا "جبهه ملی" که با شعار ملی کردن صنعت نفت توده‌گیر شد.

6. جامعه سرمایه‌داری از طریق یک انقلاب اجتماعی به جامعه‌ای سوسیالیستی گذر خواهد کرد. انقلاب اجتماعی پروسه‌ای است که بطور آرام و تدریجی برآه می‌افتد، در مسیر رو به پیش و پرافت و خیز خود موجب تغییرات اقتصادی و سیاسی در جامعه خواهد شد. این پروسه در نقطه‌ای به اوج خود می‌رسد، سیستم حقوقی موجود را به هم می‌ریزد، روابط مالکانه تولید در جامعه را به طور کیفی دگرگون می‌کند و نظام اجتماعی جدیدی را جایگزین آن می‌سازد. در این پروسه هم شاهد تغییرات سیاسی و هم تغییرات اقتصادی در جامعه خواهیم بود. در این میان

تغییرات اقتصادی برخلاف تغییرات سیاسی بطور سریع اتفاق نمی‌افتند، بلکه به تدریج شکل می‌گیرند. کمیت‌ها روی هم انباشته می‌شوند تا هنگامی که پوسته‌ی خود را می‌شکنند و در یک مقطعی کیفیت نوینی را به وجود می‌آورند. این جهش اجتماعی یعنی تبدیل کمیت به کیفیت واقعه‌ای انقلابی است. پروسه شکل‌گیری انقلاب اجتماعی حاصل رشد دو وجه جدائی‌ناپذیر "اقتصادی" و "سیاسی" است که یکی شرایط تحقق دیگری را فراهم می‌سازد. وجه سیاسی انقلاب کشمکش‌ی سیاسی است برای اینکه تکلیف عدم تطابق قدرت اقتصادی با قدرت سیاسی را یکسره کند. وجه اقتصادی انقلاب در نتیجه‌ی تکامل تدریجی و از دل مجموعه‌ای از تغییرات رو به جلو اتفاق می‌افتد. تغییرات آرام و تدریجی (رفرم) و تغییرات تند و ناگهانی (انقلاب)، در هم تنیده شده‌اند و در یک رابطه دیالکتیکی با هم قرار دارند. انقلاب در یک جامعه از دل تغییرات تدریجی زاده می‌شود و پس از پیروزی انقلاب جامعه از نو راه تغییرات تدریجی را در پیش خواهد گرفت. در این مسیر رفرم‌های اقتصادی غالباً رفرم‌های سیاسی را بدنبال خواهند داشت. به عنوان مثال، انقلاب مشروطیت (1905-1912) بازتاب سیاسی پیدایش نظام سرمایه‌داری در ایران بود و اصلاحات ارضی "محمد رضا شاه" جواب به نیازهای رشد سرمایه‌داری در این کشور بودند. سیستم حقوقی جاری را می‌توان با یک فرمان عوض کرد اما رسیدن به فراوانی و رفاه، هر چند آهنگ آنهم سریع باشد، خواه ناخواه تحولی تدریجی خواهد بود. بدین ترتیب می‌بینیم که ما با یک دو قطبی بین انقلاب و رفرم روبرو نیستیم. انقلاب اجتماعی بدون رفرم حادث نمی‌شود و انقلاب پس از آنکه تکلیف تضادهای کهن را یکسره کرد، خود راه تغییرات تدریجی (رفرم) را در پیش می‌گیرد. کمونیستها انقلابی هستند حتی اگر زمانی که انقلابی هم در جریان نباشد. آنها در عین انقلابی بودن، مبارزین پیگیر انجام اصلاحات در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در جامعه نیز هستند. واژه‌های رفرم و انقلاب برای بیان هر منظوری بکار برده شوند به جای خود، اما برای درک جامعه‌شناسانه و علمی از مفاهیم انقلاب و رفرم در بحث استراتژی بایستی از کاربرد رایج آنها فاصله بگیریم. مثلاً تغییرات در سیستم‌های حکومتی در اروپای شرقی پس از فروپاشی اتحاد شوروی "انقلابهای مخملی" نام گرفتند. "محمد رضا شاه" رفرم‌های خود را "انقلاب شاه و مردم" نامید. جمهوری اسلامی جریان به قدرت رسیدن خود را "انقلاب اسلامی" نام گذاشت. بیرون راندن اشغالگران خارجی از یک کشور و کسب استقلال را معمولاً "انقلاب" می‌نامند. سرنگونی دیکتاتورها در خاورمیانه و شمال آفریقا طی سه سال اخیر انقلاب نام گرفته‌اند. گاهی ارتجاعی‌ترین تحولات در یک جامعه را "انقلاب" نامگذاری می‌کنند. در مورد رفرم هم همین داستان تکرار می‌شود. بعنوان مثال رنگ و لعاب زدن به رژیم اسلامی را "اصلاحات" می‌گویند. گاهی مانورهای سیاسی و عقب‌نشینی‌های تاکتیکی رژیم‌ها رفرم نامیده می‌شوند.

7. جبر گرانی اقتصادی و به انفعال نشستن تا رشد تضادهای درونی جامعه سرمایه‌داری بخودی خود روزی این نظام را از درون بپاشاند، در استراتژی ما جایی ندارد. حرکت تاریخ در نظام سرمایه‌داری حاصل دو تحول اجتماعی است. تکامل نیروهای مولده و مبارزه طبقاتی. برآیند این دو نیرو است که سمت و سوی تکامل جامعه‌ی بشری را تعیین می‌کند. آنچه که در بحث استراتژی مهم است تأکید بر این نکته است که نیروی فعاله‌ی انسان‌ها در متن مبارزه‌ی طبقاتی مؤلفه‌ی مهم تعیین سرنوشت یک جامعه است. تمام تاریخ انقلاب‌ها، شورش‌ها، اعتصاب‌ها و اعتراض‌های گسترده در قرن نوزدهم و بیستم نشان می‌دهند که نظام سرمایه‌داری در عین این‌که مسیر طبیعی و روبه‌رشد اقتصادی خود را پیموده است، در همان حال تحت فشار جنبش‌های اجتماعی تن به عقب‌نشینی‌های مشخصی داده است. این فشارها به نوبه خود بخشی از پروسه‌ی تغییرات اجتماعی بوده‌اند؛ از حقوق و مطالبات کارگری گرفته تا حق رأی زنان، تا تصویب قوانینی در زمینه‌ی حفاظت از محیط زیست و غیره. کمتر عقب

- نشینی و رفرفی را در این سیستم می‌توان مشاهده کرد که به مبارزه اجتماعی معینی مربوط نبوده باشد و سرانجام نیز به دست همین نیروی فعاله است که این سیستم در هم می‌شکند.
8. تکامل پروسه انقلاب در نتیجه تکامل شرایط عینی و ذهنی در یک جامعه صورت می‌گیرد. شرایط عینی عبارت است از موقعیت اقتصادی، اجتماعی، درجه‌ی رشد نیروهای مولده، و غیره، که به‌طور طبیعی پروسه‌ای در حال پیشرفت و دگرگونی است. شرایط ذهنی عبارت از موقعیت عنصری است که با نیروی خود پروسه این دگرگونی را تسریع می‌کند. هر دوی این عوامل ارکان تدوین یک استراتژی پیروزمند را تشکیل می‌دهند. در عصر ما با جهانی شدن سرمایه شرایط عینی برای وقوع یک انقلاب سوسیالیستی جهانی فراهم است. آنچه که فراهم نیست شرایط ذهنی است. یعنی عدم آمادگی طبقه‌ی کارگر از لحاظ آگاهی، تشکل، داشتن حزب سیاسی خود و غیره. استراتژی ما در این حوزه عمل می‌کند.
9. مکان پیشبرد استراتژی ما نه تنها کارخانه و محیط کار بلکه محیط زیست با همه پیچیدگی‌هایش نیز هست. طبقه کارگر یک موجودیت آرمانی نیست که به این اعتبار تقدیس شود. کارگر بودن یک موقعیت عینی است و طبقه کارگر یک موجودیت اجتماعی است که در دنیای واقعی با مردمان دیگر جامعه در هم آمیخته است. موقعیت عینی طبقه کارگر بعنوان یک طبقه اجتماعی از لحاظ روابط مالکانه‌اش با ابزار تولید است که وی را به نیروی فعاله تغییر تاریخی گذر از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تبدیل کرده است. طبقه‌ای است لازم که وجودش شرط ادامه حیات جامعه است. اما کارگر اگر در کارخانه و مزرعه کار می‌کند، در همان حال در شهر و روستا زندگی می‌کند. از طریق رسانه‌های بورژوازی و ارتجاعی بمباران تبلیغاتی می‌شود، در تشکلهای ماهیتا غیر کارگری و گاهی ارتجاعی عضو می‌شود، همانگونه که به صف مبارزه کمونیستی می‌پیوندد. استراتژی ما پیچیدگی شرایط اجتماعی موجود را از نظر دور نمی‌دارد و از اینرو نه بر پایه ذهنیت و آرزوها بلکه بر اساس واقعیات سرسخت جامعه و موقعیت عینی طبقه کارگر بنا شده است و می‌کوشد به همه مسائل این جامعه پاسخ بدهد.
10. تجربه‌ی همه‌ی جهان نشان داده است که بورژوازی با زبان خوش و با استدلال قدرت سیاسی و اقتصادی را رها نمی‌کند، بلکه چنین امری تنها در نتیجه‌ی اعمال فشار در مقیاس اجتماعی امکان‌پذیر است. هرچه بیشتر نظام سرمایه‌داری در بحران فرو می‌رود، برای ادامه حاکمیت خود به اعمال روش‌های خشونت‌آمیز و سرکوبگرانه بیشتری روی می‌آورد. اعمال خشونت در ذات این نظام است. جنگ‌های امپریالیستی اول و دوم جهانی اوج خشونت این نظام برای بقاء بوده‌اند. جنگ‌های محلی دوران "جنگ سرد" و پس از آن نمونه‌های بارزی از خشونت‌طلبی ذاتی این نظام را برملا می‌سازند. خشونت پوشیده و آشکار نظام سرمایه‌داری بر علیه طبقه‌ی کارگر و اقشار محروم جامعه بدون وقفه جریان دارد. بیکاری، فقر، گرسنگی، عدم دسترسی به امکانات بهداشتی و درمانی، آسیب‌های اجتماعی؛ همه و همه بخشی از خشونت سیستماتیک هستند که سرمایه‌داران و دولت‌هایشان بر علیه کارگران و اکثریت آحاد مردم اعمال می‌کنند. بورژوازی ابزارهای سرکوب گوناگونی را برای بقای خود به کار می‌گیرد که سرکوب مستقیم تنها یکی از آنهاست. بورژوازی از طریق رواج اندیشه‌ها، افکار و خرافات معینی توده‌ها را به سرکوبگران خود تبدیل می‌کند و بدین معنا سرکوب را درونی می‌کند. قانون، ابزار دیگر سرکوب است. قوانینی که از پارلمان‌های بورژوازی بیرون می‌آیند همان اعمال خشونت دولتی هستند که برای تداوم رنج و آزار مردم محروم به رنگ قانون درآمده‌اند. نتیجه اینک، این کارگران و اقشار محروم جامعه نیستند که برای تحقق اهداف حق‌طلبانه و روای خود دست به خشونت می‌زنند، بلکه این سرمایه‌داران و دولت‌هایشان هستند که در عمل راهی جز مقابله با روش‌های غیرمسالمت‌آمیز برای طبقه‌ی کارگر و اقشار محروم جامعه باقی نمی‌گذارند. عکس‌العمل گاه‌ها خشونت آمیز طبقه کارگر پاسخ به خشونت سازمان‌یافته و سیستماتیک بورژوازی

است. در استراتژی حزب کمونیست ایران رهایی جامعه از مناسبات ظالمانه نظام سرمایه‌داری محصول انقلابی است که نیروی محرکه‌ی آن را کارگران تشکیل می‌دهند. چنین انقلابی نه ناشی از اراده‌ی ما، بلکه مبتنی بر واقعیات بنیادی اقتصادی-اجتماعی است. تضادهای طبقاتی، نابرابری‌ها، تبعیض‌ها و محرومیت‌های اجتماعی، فقدان آزادی‌های فردی و سیاسی است که جامعه را به سوی انقلاب سوق می‌دهد. ما می‌خواهیم اهداف عادلانه و انسانی مندرج در برنامه حزب از راه‌های مسالمت‌آمیز متحقق شوند، اما این ماهیت سرکوبگر بورژوازی است که انقلاب در ایران را به سوی اشکال قهرآمیز سوق می‌دهد. آگاهی بر این واقعیت و کسب آمادگی برای مقابله با چنین شرایطی از عناصر مهم یک استراتژی پیرومند است.

11. استراتژی ما در انطباق اخلاقی با هدف نهایی ما قرار دارد. ارزشهای اخلاقی انسانی و پیشرو در استراتژی ما پاس داشته می‌شوند. اما "اخلاق" مفهومی ماوراء طبقاتی نیست. اخلاق غالب در جامعه اخلاق طبقه از لحاظ اقتصادی حاکم و در خدمت شیوه تولید موجود یعنی در خدمت حفظ نظام سرمایه‌داری قرار دارد. این نظام ذاتاً غیر اخلاقی و غیر انسانی است. اخلاق بورژوازی بر اساس تقدیس نابرابریهای اجتماعی، تقدیس روابط مالکانه موجود و مشروعیت دادن به عمل غیر اخلاقی استثمار انسان بدست انسان بنا شده است. اخلاق بورژوازی بکار بردن هر وسیله‌ای را در خدمت حفظ روابط مالکانه موجود مجاز می‌داند. کسی که هدف‌اش پیدا کردن پول است مثلاً می‌تواند برای تأمین آن کلاهبرداری کند، احتکار کند، اختلاس کند و غیره. اگر هدف کسب قدرت شخصی است، در این صورت لابد پشت‌پا گرفتن، توطئه‌گری، دودوزبازی را هم می‌تواند مجاز بشمارد. اما اخلاق ما نوید بخش رهایی انسان از مناسبات ظالمانه سرمایه‌داری است. در استراتژی ما سنگدلی، دروغ‌گوئی و فرصت طلبی، پرستش فردیت، جایگاهی ندارد. در استراتژی ما حقانیت هدف، بکارگیری هر وسیله‌ای را توجیه نمی‌کند. بدین معنی برنامه و استراتژی ما از لحاظ محتوای انسانی خود از یک جنس هستند. یک رابطه محتوایی و معنوی بین برنامه و استراتژی ما وجود دارد. هم هدف نهایی ما شورانگیز و انسانی است و هم راهی که برای رسیدن به این هدف می‌پیمائیم معیار و محکی است برای سنجش انسانیت ما.

12. از آنجا که اساس روابط مالکانه تولید در نظام سرمایه‌داری مقدس و غیر قابل تغییر فرض می‌شود، رأی دهندگان قادر نخواهند بود از طریق رأی خود از سرمایه داران که قدرت اقتصادی را در دست دارند، سلب مالکیت کنند. از آنجا که در دموکراسی پارلمانی رأی دهندگان نمیتوانند اساس این روابط مالکانه را از طریق رأی خود تغییر دهند، در واقع نمیتوانند دارای حقوق یکسان در تعیین سرنوشت جامعه باشند. وقتی بقای نظام سرمایه‌داری مفروض گرفته میشود، از آنجا که انسانها در موقعیت یکسانی از لحاظ اقتصادی قرار ندارند، در شرایط عادی این امکان را نخواهند داشت تا با شرایط یکسان وارد رقابتهای انتخاباتی شوند و از طریق امکاناتی که در اختیار دارند، خود را به جامعه بشناسانند. در جامعه‌ای که انسانها به طور عینی در موقعیت‌های یکسانی از لحاظ اقتصادی قرار ندارند، نظام پارلمانی در واقع چیزی جز سلب حق رأی نیست. در استراتژی ما مناسب ترین و در عین حال دموکراتیکترین راه مشارکت توده‌ها در تعیین سرنوشت خود و در حیات سیاسی و اجتماعی خود، شوراها هستند. نظام انتخاباتی شورائی آحاد این جامعه را از هر لحاظ در موقعیتی یکسان برای اعمال حق رأی خود در تعیین سمت و سوی جامعه و در اجرای آنچه که در مورد آن تصمیم می‌گیرند، قرار خواهد داد. بعلاوه در دوره‌ی کنونی پارلمان‌ها علاوه بر عقیم بودن تاریخی خود، دچار محدودیت‌های دیگری نیز شده‌اند. مشروعیت دولت‌های متکی بر نظام پارلمانی در همین سیستم هم به سه دلیل اساسی زیر سؤال رفته است: اول، تصمیمات پارلمان‌ها در تضاد با رأی اکثریت قاطع مردم که در خیابان‌ها و در اعتصاب‌ها ابراز می‌شود، قرار گرفته است. یعنی مشروعیت پارلمان‌ها به وسیله‌ی کسانی هم که به آن رأی داده‌اند، از بین رفته است. دوم، کاهش مشارکت

مردم در بسیاری از کشورها که گاهی کمتر از حداکثر 50 درصد واجدین شرایط رأی دادن است. سوم، نبود آزادی انتخابات و ملزومات و شرایط مساوی برای شرکت‌کنندگان، حتی در چهارچوب قواعد پذیرفته‌شده‌ی نظام پارلمانی. با اتکاء بر این اصول سیاست ما در قبال پارلمان در شرایط سیاسی مشخص در چهارچوب تاکتیک و سیاست‌های خرد حزب در هر مقطع تعیین می‌شود.

13. انقلاب اجتماعی بدون رهبری طبقه کارگر به نتیجه نمی‌رسد. زیرا تنها طبقه کارگر است که هیچ نفعی در بقای مناسبات تولیدی سرمایه‌داری ندارد و در این نبرد "چیزی جز زنجیر دست و پای خود را از دست نخواهد داد". اما وقتی از رهبری طبقه‌ی کارگر صحبت می‌کنیم، موضوع رهبری کردن این طبقه بر خودش نیست، معنی آن رهبری شدن پروسه‌های سیاسی و اجتماعی توسط این طبقه است. طبقه کارگر از آنجا که در جامعه زندگی می‌کند، به ناچار حل و فصل تمام مسائل جامعه را بر عهده دارد. اما چنین نقشی از قبل و به دلیل ساختمان اقتصادی جامعه سرمایه‌داری به طور خودبخودی ضمانت شده نیست. ایفای نقش رهبری طبقه کارگر در پروسه انقلاب اجتماعی، محصول توانائی طبقه کارگر در مقبولیت اجتماعی بخشیدن به برنامه و استراتژی سیاسی خود در نزد نیروها و جنبش‌های مترقی غیر کارگری است. یعنی کسب توانائی در رهبری کردن اقشار و طبقات اجتماعی دیگری که منافع مشترکی آن‌ها را به دور یک پرچم گرد آورده است. هژمونی طبقه‌ی کارگر در عین حال متقاعد کردن طبقات دیگر است به این‌که طبقه کارگر آن‌ها را از بحران‌های سیاسی، اقتصادی، جنگی، امنیتی، در نقطه عطف‌های حساس گذر خواهد داد. در این زمینه توجه به تفاوت دو دیدگاه اهمیت بسیار دارد. اول، این دیدگاه که گویا: "طبقه‌ی کارگر از طریق اتکای به خود و دفاع از منافع خود در نهایت نماینده‌ی منافع توده‌های تحت ستم و استثمار و اقشار بینابینی دیگر می‌شود." و دوم اینکه: "طبقه‌ی کارگر در یک مبارزه‌ی سیاسی، آموزشی و نظری، با اتخاذ تاکتیک و سیاست درست و کارساز به امر مهم متقاعد کردن و جلب توده‌های بینابینی به انقلاب نائل می‌شود." استراتژی حزب کمونیست ایران در زمینه‌ی جنبش‌های اجتماعی و اقشار بینابینی بر مبنای دیدگاه دوم استوار است. تمرکز استراتژی ما بر مبارزه طبقاتی و جنبش کارگری ما را از پرداختن به جنبش‌های واقعی دیگر که به طور عینی صف مبارزه کارگران با سرمایه‌داران را تقویت می‌کنند، غافل نخواهد ساخت. این جنبش‌ها مبارزه خالص طبقاتی کارگر و سرمایه‌دار محسوب نمی‌شوند، اما به لحاظ عینی ضد سرمایه‌داری هستند. جنبش زنان، مبارزات عادلانه و مترقیانه اقلیت‌های ملی و جنسی برای کسب حقوق دموکراتیک، جنبش صلح، جنبش 99 درصدی‌ها، فرم‌های اجتماعی، جنبش دفاع از محیط زیست و غیره از آن جمله هستند.

14. روشن است که هر تحول بنیادی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از مسیر به زیر کشیدن رژیم جمهوری اسلامی از قدرت می‌گذرد. بنابراین، شعار سرنگونی این رژیم در این سطح، وجه جدایی‌ناپذیری از رویکرد سیاسی و مبارزاتی ماست. اما سرنگونی این رژیم برای ما هدف در خود نیست. مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی در استراتژی ما یک مفهوم طبقاتی دارد. سرنگونی رژیم موجود برای ما نقطه‌ی حرکت به سوی سلب قدرت اقتصادی و سیاسی از کل بورژوازی به عنوان یک طبقه‌ی اجتماعی است. اما جمهوری اسلامی نه فقط از طریق یک انقلاب کارگری بل‌که از راه‌های دیگری هم ممکن است سرنگون شود. در چنین صورتی نیز حزب کمونیست ایران نظاره‌گر بی‌طرف و بی‌عمل نخواهد بود، بلکه درست به میزان توان سازمان‌یافتگی و آگاهی طبقه کارگر و تثبیت موقعیت حزب در میان این طبقه خواهد کوشید که از درون این رویدادها نیرومندتر بیرون بیاید و کار خود را در شرایط جدید نیز در مسیر تاریخی خود ادامه دهد.

15. اگرچه حوزه فعالیت مشخص حزب ما جامعه ایران است و اولویت‌های استراتژی سیاسی ما فعالیت در این جامعه است، اما تعیین این اولویت نمی‌تواند به معنی میدان دادن به هیچ‌گونه گرایش ناسیونالیستی در حزب ما باشد.

انترناسیونالیسم هویت ما است و فعالیت ما در ایران بطور گریز ناپذیر از موقعیت جهانی مبارزه طبقه کارگر و جنبش جهانی کمونیستی متأثر است. نقطه عزیمت استراتژی ما منافع جهانی طبقه کارگر است و در دیدگاه ما تعارضی بینی منافع درازمدت بخشهای مختلف طبقه کارگر جهانی وجود ندارد. شعار "کارگران جهان متحد شوید" برای ما نه یک اعلام تعلق معنوی به طبقه کارگر جهانی بلکه به معنی در دستور قرار داشتن یک رشته اقدامات عملی سیاسی و تشکیلاتی است.

2

استراتژی حزب کمونیست ایران

مقدمه:

حزب کمونیست ایران برای برقراری یک نظام سوسیالیستی مبارزه می‌کند. تحقق چنین هدفی از مسیر انقلابی می‌گذرد که در آن طبقه کارگر به عنوان یک طبقه اجتماعی قدرت سیاسی را به دست می‌گیرد، افق خود را به افق اکثریت آحاد جامعه تبدیل می‌کند و بدون وقفه و با سرعتی متناسب با نیرویی که برای حرکت خود بسیج کرده است، به سوی بنا نهادن نظام سوسیالیستی گام برمی‌دارد.

سه رکن اصلی استراتژی حزب کمونیست ایران عبارتند از: آگاهگری، آموزش و ترویج، سازمان و تشکیلات. تمام خطوط استراتژیک فعالیت ما در واقع زیرمجموعه‌هایی از سه رکن فوق هستند. به علاوه نظر به اهمیت آنها به عرصه‌های، جنبش زنان، جنبش کردستان، کار در خارج از کشور و فعالیت انترناسیونالیستی، بطور مشخص تری هم پرداخته شده است.

آگاهگری:

- 1) یکی از ارکان استراتژی حزب کمونیست ایران کار مستمر آگاهگرانه است. آگاهگری ما قبل از هر چیز متوجه آماده کردن طبقه کارگر برای انجام رسالتی تاریخی است که برعهده دارد. از اینرو کار آگاهگرانه بایستی ماهیت نظام سرمایه‌داری و ضرورت و امکان گذرکردن از این نظام و زمینه‌های عینی برپایی یک جامعه سوسیالیستی را به روشنی و به‌طور مستمر و در متن مبارزات جاری کارگران نشان دهد. بایستی به طور مداوم به نقد آراء و افکار و سیاست‌هایی بپردازد که طبقه کارگر را از شناخت ریشه‌های این جامعه و از شناخت نقش تعیین‌کننده طبقه کارگر برای دگرگونی مناسبات تولیدی موجود باز می‌دارد.
- 2) کار آگاهگرانه‌ی ما نگاهی طبقاتی به کل مسائل جامعه دارد. یعنی از زاویه‌ی مصالح و منافع امروز و فردای طبقه کارگر خطاب به کل جامعه سخن می‌گوید و راه‌حل‌های کارگری را در مقابل کل مشکلات و معضلات جامعه قرار می‌دهد. از این لحاظ کار آگاهگرانه ما باید جامع باشد و در هیچ زمینه‌ای خلأی باقی نگذارد.
- 3) کار آگاهگرانه بر اساس بیان حقایق بنا می‌شود. زیرا که حقیقت در جهت منافع طبقه کارگر است. اغراق‌گویی، بزرگ‌کردن رویدادها و مسائل کوچک با انگیزه‌های سیاسی و یا بدتر از آن

شخصی، پخش شایعات و اطلاعات نادرست در کار آگاه‌گرانه‌ی ما جایی ندارد. عبارت-پردازی‌های کم‌محتوی، تعریف از خودهای سبک‌سرانه، رواج دادن خوش‌باوری و خوش‌بینی-های بدون زمینه، شعار دادن‌ها و وعده دادن‌های بی‌پایه؛ در این عرصه از فعالیت ما جایگاهی ندارند.

(4) آگاه‌گری ما بایستی تحرک و سرعت عمل داشته باشد. عکس‌العمل در مقابل رویدادهای جاری بایستی سریع و بهموقع باشد. یقه‌ی سرمایه‌داران و دولت‌ها و دستگاه‌های سرکوب‌شان را سر بزنگاه بگیرد و از این طریق به طبقه‌ی کارگر برای دست زدن به عمل مبارزاتی، اعتمادبنفس و روحیه ببخشد.

(5) بورژوازی همه‌ی ابزارهای فوق‌مدرن را برای رواج فرهنگ و اخلاقیات طبقاتی خود به‌کار می‌گیرد. اگرچه دسترسی ما به این‌گونه ابزارها و امکانات محدود است، اما بایستی نهایت تلاش را به‌عمل آورد تا از ابزارهایی که به ما امکان می‌دهد در مقیاس وسیع‌تر به کار آگاه-گرانه بپردازیم، استفاده شود.

(6) ...

آموزش و ترویج :

(1) اگر حوزه‌ی عمل ما تأمین شرایط ذهنی، یعنی آمادگی طبقه‌ی کارگر است، در این صورت این آمادگی دو وجه دارد. یک وجه آن در میان طبقه‌ی کارگر است. طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی روزمره‌ی خود در قالب تشکل‌های کارگری و یا مبارزاتی خود به آگاهی معینی دست پیدا می‌کند. اما این آگاهی به‌خودی خود محدود خواهد بود. آگاهی سوسیالیستی و تکامل تئوریک آن همان‌طوری که لنین تأکید می‌کند، عمدتاً از جانب روشن‌فکران کمونیست به درون طبقه‌ی کارگر برده می‌شود. نقد مارکس به جامعه‌ی سرمایه‌داری ریشه در سوسیالیسم فرانسه، اقتصاد انگلیس و فلسفه آلمان داشت و این هر سه از دست‌آوردهای فکری جامعه‌ی بشری در عصر مارکس بودند که در خارج از طبقه کارگر نشو و نما یافته بودند. سازمان دادن این امر از وظایف تعطیل‌ناپذیر حزب است. در این زمینه برنامه ریزی برای ارتقاء سطح سیاسی و نظری حزب و شرکت در مجادلات نظری در سطح ایران و جهان برای پاسخگویی به مسائل جدید پیشروی جامعه و جنبش‌های اجتماعی حزب را از لحاظ نظری توانا و قادر به رواج سوسیالیسم علمی در میان پیشروان کارگری خواهد ساخت.

(2) آماده سازی کادرهای کمونیست با تجربه و توانا و مسلط به آموزش‌های سوسیالیسم علمی، کادرهای مورد اعتماد کارگران و توده مردم محروم که قادر به رویارویی با معضلات سر راه پیشروی جنبش کارگری و سوسیالیستی باشند. لازم است ملزوماتی فراهم شود که این کادرها بتوانند در سطوح مختلف رهبری حزب قرار بگیرند.

(3) تقویت و گسترش پیوند میان روشن‌فکران کمونیست و کارگران پیشرو. چنین امری جز در متن یک مبارزه سیاسی با رفتارهای صمیمانه، با صداقت و تقویت روح رفاقت کارگری با جلب اعتماد و متقاعد کردن کارگران پیشرو به صحت سیاست‌های حزب امکان پذیر نیست.

4) ترویج مبانی کار علنی و قانونی، ترویج اصول و سبک کار حوزه‌های حزبی، ترویج روشهای پنهانکاری و حفظ امنیت و...

سازمان و تشکیلات :

1) حزبیت:

- طبقه کارگر برای دفاع از منافع خاص طبقاتی خود در عرصه های مختلف مبارزه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و برای حضور مستقل در میدان جدال ها و کشمکش های طبقاتی و برای سازماندهی انقلاب کارگری، برای تصرف قدرت سیاسی، به حزب سیاسی کمونیستی خودش نیاز دارد. نیاز طبقه کارگر به سازمانیابی در حزب کمونیستی انقلابی یک نیاز مقطعی و تاکتیکی نیست بلکه بر ماهیت طبقاتی و ویژگی های بنیادی جامعه سرمایه داری استوار است. حزب از ضرورت آگاهی و تشکل یابی طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب اجتماعی و از نیاز به جهش تاریخی به سوسیالیسم نتیجه می شود. از آنجا که طبقه سرمایه دار قدرت اقتصادی را در دست دارد و همزمان با آن کنترل وسائل تولید معنوی را نیز داراست و با اتکاء به دولت و نهادهای سرکوبگرش سیادت خود را بر جامعه و طبقه کارگر حفظ و آنرا تحکیم نموده است، و به پشتوانه منابع مادی که در اختیار دارد ایدئولوژی و فرهنگ خود را به ایدئولوژی و فرهنگ حاکم بر جامعه تبدیل کرده است؛ از آنجا که طبقه سرمایه دار حاکم با اتکاء به دهها روزنامه کثیر الانتشار، با اتکاء به شبکه های مختلف تلویزیونی، به پشتوانه سیستم آموزش و پرورش، با اتکاء به مسجد و کلیسا، با اتکاء به بنگاه های فیلم سازی و هزار و یک وسیله دیگر به تخریب افکار عمومی می پردازد و افکار مردم را در چهار دیوار خانه هایشان مهندسی می کند؛ طبقه کارگر بدون حزب کمونیستی و انقلابی خودش نمی تواند به مقابله با این اوضاع برخیزد. طبقه کارگر تنها با اتکاء به تحزب کمونیستی است که می تواند به جنگ عوارض ناشی از سیادت ایدئولوژی بورژوازی برود و به مثابه یک طبقه اجتماعی عمل نماید.
- حزب کمونیست ایران برای یک دوره بستر اصلی جریان چپ رادیکال و سوسیالیست ایران بوده است و هم اکنون نیز از بهترین موقعیت برای ایفای نقش متحد کننده در میان کمونیستهای ایران برخوردار است. این حزب دارای پایه اجتماعی نیرومندی در میان طبقه کارگر و دیگر توده های زحمتکش و تحت ستم در کردستان می باشد. در سطح سراسری هم شمار قابل ملاحظه ای از فعالین چپ و کمونیست و محافل کارگری خود را متعلق به این حزب می دانند و یا سیاستهای آنرا به کار می گیرند. از اینرو تقویت این حزب در همه زمینه های فکری، سیاسی و تشکیلاتی و نیز گسترش فعالیت حزب به مراکز بزرگ کارگری، از عناصر اصلی استراتژی ما است.
- اگرچه گسترش تشکیلاتی حزب و جذب اعضای جدید به صفوف آن در داخل کشور به جای خود امری است ضروری و در انجام آن نبایستی کوتاهی بشود، اما اولویت برای ما در شرایط کنونی کماکان افزایش نفوذ گرایش حزب بمثابه جهانی، برنامه، استراتژی و سیاست در میان **محافل** کارگران پیشرو و کمونیست در داخل کشور است.

- آنچه که برای حزب کمونیست ایران ضروری است تا خود را برای ایفای نقش در انقلاب کارگری آتی و در هرگونه تحول سیاسی در این جامعه آماده کند، این است که، بافت تشکیلاتی خود را در مقیاس ایران با مضمون فعالیتش هماهنگ کند، یعنی جای پای محکمی در میان طبقه کارگر ایران پیدا کند و به ابزار مؤثر مبارزه طبقه در کشمکش های سیاسی و طبقاتی این جامعه تبدیل شود.
- تأمین انسجام سیاسی حزب، تحکیم انضباط تشکیلاتی بر اساس اصل سانترالیسم دموکراتیک، حاکم کردن مناسبات اساسنامه‌ای و ضوابط مدون تشکیلاتی به جای روابط محفلی، دوری جستن از روحیات سکتاریستی، که منفعت حزب را بر منفعت طبقه کارگر ترجیح می دهد، از خطوط استراتژی ما در ارتباط با بالابردن ظرفیتهای عملی حزب کمونیست ایران هستند.

(2) تشکلهای کارگری:

- پیروزی طبقه کارگر در نبرد طبقاتی سرنوشت سازی که بی وقفه در جریان است به نیروی آگاهی و تشکل این طبقه امکان پذیر است. اما طبقه کارگر در مقیاس اجتماعی تنها در تشکلهای حزبی سازمان نمی یابد. در سنت رویارویی های پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری کارگران به طور طبیعی در سندیکاها و اتحادیه های کارگری متشکل شده اند. کارکرد این اتحادیه ها و نقش مثبت یا منفی تاکنونی آنها در مبارزه طبقه کارگر مورد بحث ما نیست، اما اگرچه طبقه کارگر ایران در یک قرن اخیر تجارب معینی را در این زمینه کسب کرده است و سازمانهای کارگری معینی بوجود آمده اند، و به ویژه در دوره انقلاب 57 این طبقه تجربه مهمی را در زمینه شوراهای محل کار اندوخت، اما نتوانست آنها را بعنوان نهادهای ادامه کاری تثبیت نماید و این مسیری است که هنوز بایستی پیموده شود. تلاش در این زمینه یک وجه جدایی ناپذیر استراتژی ما است.
- تشکل کارگری یک سازمانیابی علنی است. اینکه این تشکل تا چه اندازه توانسته است موجودیت خود را در چهار چوبهای قانونی بگنجاند و یا دشمن به ناچار از وجود آن چشم پوشی کند، بحث دیگری است. اما در هر حال اصل بر علنی بودن آن است.
- تشکل کارگری یک سازمان ایدئولوژیک نیست، بلکه تشکیلاتی است که بر اساس مصالح مشترک توده کارگران شکل گرفته است. برای ورود به چنین تشکیلاتی، شرط اول و اساسی این است که وجود این مصالح مشترک به رسمیت شناخته شود. از این رو پایبند بودن و یا نبودن به این یا آن جهان بینی خاص نمی تواند مانع ورود به چنین تشکیلاتی باشد. بورژوازی همه ابزارهای تفرقه را از قبیل ملیت، مذهب، جنس و نژاد و رنگ پوست و غیره به کار می برد تا در راه اتحاد طبقاتی کارگران مانع ایجاد کند. تشکل کارگری بایستی با گشودن درهای خود بر روی توده کارگرانی که اهداف مشترک طبقاتی می تواند آنها را گرد هم آورد، با این تفرقه اندازی دشمن مقابله کند.
- رابطه حزب کمونیست با تشکل توده ای کارگری یک رابطه تشکیلاتی نیست. تشکل توده ای کارگری پوششی برای فعالیت مخفی حزب نیست بلکه تشکیلاتی است که بر

طبق اساسنامه مصوب اعضای خود فعالیت می کند. اما واضح است که این حزب در جهت استراتژی خود خواهد کوشید که راه ایجاد این تشکلهای را هموار کند و در میان آنها دارای نفوذ و اعتبار باشد. حزبی که در تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی و در نقطه عطف های تاریخی، نقش سرنوشت سازی ایفا کرده باشد، حزبی که برای برنامه و اهداف خود یک مقبولیت اجتماعی کسب کرده باشد، حزبی که پیشینه سیاسی و تاکتیکی بدون غل و غشی داشته باشد، با سیاست و تاکتیک و روشهای کار مسئولانه در میان توده های کارگر و زحمتکش و در کل جامعه شناخته شده باشد، حزبی که نمونه رفتار دمکراتیک و صادقانه با تشکلهای توده ای باشد و نخواهد نقش پدر خوانده برای هیچ تشکلی را بازی کند؛ چنین حزبی بطور طبیعی در درون یک سازمان کارگری و توده ای مورد نظر دارای نفوذ خواهد بود و یا حداقل بایستی گفت که تنها از این طریق می تواند به گسترش نفوذ خود بپردازد.

- این اراده یک جمع معین، سیاست صحیح، نقشه عمل دقیق، آگاهی و به تنهایی نیست که امکان ایجاد یک تشکل توده ای را به وجود می آورد، بلکه مهمتر از همه اینها وجود درجه معینی از اعتراض و مبارزه عملی و پیشرفت جنبش های اجتماعی در این زمینه حیاتی است. تشکل توده ای پایدار و ادامه کار از درون مبارزات جاری زاده می شود و در متن همین مبارزات هم موقعیت خود را تحکیم می کند.

(3) سازمان های توده ای:

- وجود جامعه ای که احاد آن در سازمان های متعدد اجتماعی پیشرو و مترقی متشکل شده باشند، محیط مساعدتری برای فعالیت حزب کمونیست ایران است. از این رو در استراتژی ما این نوع سازمانیابی نیز تشویق می شود و حزب در قبال تشکلهای مختلف آن بنا به جایگاه هر کدام دارای سیاست اثباتی معینی خواهد بود. خطوط این سیاست در مقیاس تاکتیکی و در موارد مشخص تدوین و به اجرا در می آید. در این زمینه بویژه ایجاد یک سازمان نیرومند زنان که امر خود را خدمت به پیشروی جنبش رهائی زنان بداند، بویژه در شرایط کنونی ایران از اهمیت زیادی برخوردار است.
- تشکلهای توده ای از لحاظ حقوقی و تشکیلاتی و از لحاظ مالی کاملاً از احزاب سیاسی مستقل خواهند بود. اما این بدان معنی نیست که این تشکلهای غیر سیاسی خواهند بود. یک تشکل توده ای در همانحال که می تواند در این زمینه کاملاً مستقل عمل کند، اما از لحاظ سیاسی ممکن است تحت تأثیر و نفوذ سیاستها و آراء احزاب یا حزب سیاسی معینی قرار گیرد. اما یک تشکل توده ای هر اندازه هم رابطه سیاسی نزدیکی با حزب سیاسی داشته باشد، سوخت و ساز سازمانی و تشکیلاتی آن باید مطابق اساسنامه و موازین تشکیلاتی همان تشکل انجام گیرد. تصمیم گیری ها، تقسیم مسئولیت ها نیز می باید از طریق مکانیسم های تعریف شده خود تشکل انجام

گیرد. تأثیر گذاری بر جهت گیری های سیاسی یک تشکل توده‌ای از طریق مکانیسم های سیاسی و اجتماعی انجام می‌گیرد.

(4) فعالیت علنی و قانونی :

فعالیت علنی و قانونی یک وجه مهم و اساسی تدارک انقلاب کارگری است. کار در مقیاس علنی و وسیع است، که به پیشروان انقلاب امکان بسیج در مقیاس توده‌ای را می‌بخشد. نوعی از کار علنی در شرایط حاکمیت دیکتاتوری نیز ممکن است، اما گسترش دامنه آن با تغییر توازن قوا به نفع طبقه کارگر در جامعه بستگی دارد. قبل از اینکه به امکانات و محدودیت‌های کار علنی و قانونی بپردازیم، لازم است چند مفهوم رایج در این رابطه را از هم جدا کنیم: الف) کار علنی؛ کار علنی بطور کلی به معنی فراتر رفتن از "قانون" است و به توازن قوای سیاسی در جامعه بستگی دارد. معمولاً رژیم‌ها در موقعیتی قرار می‌گیرند که ناچارند درجه‌ای از فعالیت علنی در مخالفت با سرمایه‌داران و یا با نهادهای دولتی را بپذیرند. از نظر آنها اعتصاب غیرقانونی است، اما علناً انجام می‌شود. انواع قوانین محدودکننده برای مطبوعات وجود دارند، اما روزنامه‌هایی هم چاپ می‌شوند و نظایر آن. ب) کار علنی و قانونی؛ این مفهوم به ترکیب قوانین بستگی دارد. مسئله این است که قوانین موجود تا چه اندازه فرجه‌هایی را برای فعالیت باز می‌کنند. در این زمینه از یک سو قوانین جمهوری اسلامی، حداقل امکان مانور را فراهم می‌کنند و از سوی دیگر در بسیاری موارد رژیم قوانین مصوب خود را هم رعایت نمی‌کند و زیر پا می‌گذارد. اما با این وجود در مقاطعی و از جمله در ماههای نخست پس سقوط رژیم شاه در شرایطی که هنوز تب و تاب انقلابی در جامعه خاموش نشده بود قوانینی را تصویب کردند که تا هم اکنون و با گردنشانی شده است. ج) تلفیق کار علنی و مخفی؛ این مفهوم در واقع یک فن و یک هنر است. یک شیوه‌ی خاص از فعالیت است که تکنیک و روش‌های آن را باید آموخت. ولی اساساً از لحاظ تحلیلی با دو مورد دیگر متفاوت است. بحث مورد نظر ما در این زمینه اساساً بر مفاهیم کار علنی و کار علنی و قانونی متمرکز است.

- هدف فعالیت علنی مورد نظر ما در محتوی واقعی خود همان اهداف حزب کمونیست است که با روش-های علنی پیگیری می‌شود. تشکل‌ها و فعالین این عرصه الزاماً مرتب‌ترین حزبی نیستند، ولی فعالیت آن-ها از لحاظ عینی حزب را تقویت می‌کند. همچنین حزب نیز با توضیح و ترویج سیاستهای خود به فعالین علنی در پیشبرد اهدافشان از لحاظ عینی و عملی کمک می‌کند.
- همان‌طوری که اشاره شد فعالیت علنی بر اساس توازن قوای بین طبقه‌ی حاکم و نیروی مبارز علیه آن سازمان می‌یابد. برای سنجش واقع‌بینانه‌ی توازن قوا در هر مقطع بایستی تحلیل سیاسی روشن و عینی از اوضاع عمومی دشمن، موقعیت جنبش‌های اجتماعی و میزان آگاهی توده‌ی مبارز داشت. در محاسبه‌ی توازن قوا گاهی فاکتورهای ماورای محلی و حتی جهانی دخیل می‌شوند. در این کشاکش احتمال این‌که دشمن دست به تعرض و خشونت بزند و قواعد عملاً پذیرفته‌شده را زیر پا بگذارد همواره وجود دارد. رهبران کاردان در عرصه فعالیت علنی با در نظر گرفتن احتمال وقوع این گونه پیشامدها بایستی ادامه‌کاری فعالیت علنی را تأمین کنند.
- برای کسب پیروزی در یک حرکت علنی، نشان دادن حقانیت اجتماعی خواست‌ها و مطالبات آن حرکت، عملی بودن آن‌ها در کوتاه مدت، نفوذ کلام و اعتماد به رهبری، حفظ وحدت نیروهای مبارز تا انتهای هر نبرد معین، تثبیت هر دست‌آورد و پیروزی ولو کوچک برای این‌که به نیروئی برای ادامه‌ی نبرد تبدیل شود جزء ملزومات حیاتی آن حرکت به حساب می‌آیند.

- اما فعالیت علنی نیز مرزها و محدودیت‌های خود را دارد. روشن است که فعالین این عرصه در متن پیشروی و عقب‌نشینی، قاطعیت و سازش در چهارچوب امکانات و محدودیت‌ها، کار خود را به‌پیش می‌برند. از این‌رو، نبایستی کار آن‌ها را مداوماً زیر ذرهبین ایدئولوژیک قرار داد. اما این جهت‌گیری به معنای آن نیست که مرزهای محدودکننده‌ای برای فعالین این عرصه وجود ندارد. کار علنی نبایستی از درجه‌ی آمادگی توده‌ها برای در پیش گرفتن روش‌های رادیکال در مقابل دشمن عقب‌تر باشد. کار علنی نبایستی ماهیت دشمنان طبقاتی را از چشم توده‌ی کارگران بپوشاند. فعالیت علنی نبایستی به تفرقه در صفوف کارگران بیانجامد. روش‌ها و تاکتیک‌های این عرصه سیال‌اند و تابع توازن قوای عمومی می‌باشند، نبایستی آن‌ها را به صورت نرم جاری مبارزاتی نهادینه کرد.
- یک جنبش رادیکال اجتماعی به طور طبیعی و عینی جریان چپ و کمونیست را نیرومند می‌سازد. از این‌رو، نبایستی اجازه داد روحیات سکناریستی و سازمان‌پرستانه در این عرصه تفوق یابد. یک وجه سرنوشت‌ساز در هر فعالیت علنی شکل دادن همکاری بین گرایش‌های مختلف در یک فضای آرام و دمکراتیک است. زمانی که پا در عرصه‌ی فعالیت علنی می‌گذاریم، به‌معنای آن است که وارد ارتباطات تعریف شده‌ای با گرایش‌ها و نیروهای دیگر موجود در جامعه خواهیم شد. فعالین سوسیالیست علنی کار، انسان‌های افراطی و متعصب نیستند، بل که همه جا نشان می‌دهند که هیچ منفعتی خارج از مصالح مردم کارگر و زحمتکش ندارند. از این‌رو، در صورت لزوم بیشترین نرمش‌ها را به‌منظور به‌پیروزی رساندن یک حرکت حق‌طلبانه از خود نشان می‌دهد.
- رهبری کردن یک فعالیت علنی و قانونی به آگاهی و هوشیاری سیاسی همه‌جانبه‌ای نیاز دارد. رهبران این حرکت‌ها بایستی به بالا بردن دانش سیاسی خود اهمیت زیادی بدهند. یک فعال علنی بایستی شرایط عینی جامعه‌ی خود را در جزئیات آن بشناسد و آگاهی خود را در زمینه‌ی کلیه مسائل اجتماعی مداوماً ارتقاء دهد.
- کار علنی فعالیت نامنظم و غیره سازمان‌یافته و تصادفی نیست. اگرچه امروز هم هنوز تشکل‌های توده‌ای کارگری گسترده‌ای شکل نگرفته‌اند و یا در مراحل ابتدایی شکل‌گیری قرار دارند، اما آنچه که در عمل وجود دارد، شبکه‌ای از فعالین پیشرو این عرصه است که دارای ارتباطات طبیعی و وسیعی هستند. از این ارتباطات بایستی برای پیشبرد سازمان‌یافته‌تر و آگاهانه‌تر فعالیت علنی بهره جست.

5) سازمان‌دهی یک قطب سیاسی چپ در جامعه :

- از آن‌جا که حزب کمونیست ایران پیگیرانه برای بهبود شرایط زندگی کارگران و توده‌های محروم مبارزه می‌کند، لذا از هر مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و حق‌طلبانه بر علیه جمهوری اسلامی و هر جنبشی که پیگیرانه خواهان از میان برداشتن اشکال مختلف تبعیضات جنسی، مذهبی، ملی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی باشد، پشتیبانی می‌نماید. در این رابطه در هر مبارزه، حرکت اجتماعی و در هر نهاد سیاسی که بخشی از اهداف اعلام شده‌ی حزب را برآورده سازد و امکان دسترسی جنبش کارگری و سوسیالیستی را به اهرم‌های قدرت سیاسی در جامعه فراهم نماید، فعالانه مشارکت خواهد کرد.
- بر اساس این سیاست، حزب کمونیست ایران تلاش می‌کند تا به یک قطب سیاسی چپ و رادیکال در جامعه شکل بدهد. در این راستا هم در داخل کشور و در متن جنبش‌ها و حرکت‌های اجتماعی و سیاسی

موجود و هم در خارج از کشور در ارتباط با رهبری سازمان‌های چپ رادیکال و کمونیستی اقدامات معینی را در دستور کار خود قرار می‌دهد.

- در مورد ضرورت همکاری و اتحاد عمل نیروهای سوسیالیست و چپ و رادیکال در درون جنبش‌های اجتماعی در داخل کشور ما ضمن این‌که وجود اختلافات سیاسی در میان فعالین و پیشروان رادیکال این جنبش‌ها را به رسمیت شناخته‌ایم، اما از نظر ما این اختلافات نباید مانع آن شوند که این طیف از فعالین در صف و جبهه‌ی واحدی علیه جمهوری اسلامی و کل بورژوازی ایران ظاهر شود. بنابراین تأکید می‌شود که تقویت حزب کمونیست ایران نه از طریق سیاست‌های سکتاریستی، بلکه از طریق تعقیب سیاست اتحاد عمل و همکاری در جهت به پیش راندن و رادیکالیزه کردن جنبش‌های پیشرو اجتماعی صورت می‌گیرد.
- در مورد همکاری و اتحاد عمل با سازمان‌ها و نیروهای چپ مستقر در خارج از کشور، نقطه‌ی شروع ما برای همکاری با این نیروها داشتن نقاط مشترک در ارزیابی از وضعیت سیاسی جامعه، شرایط مبارزه‌ی طبقاتی و کشمکش‌های سیاسی جاری بوده است. یک ارزیابی عینی از احزاب و سازمان‌های چپ و رادیکال به ما نشان می‌دهد که اکثریت این جریان‌ها بر جهان بینی مشترکی پافشاری می‌کنند و همه بر هدف حکومت کارگری و سوسیالیسم تأکید دارند. ما همین درجه اشتراک در سطح جهانی و برنامه‌ی سیاسی را مثبت ارزیابی می‌کنیم و آن را دست‌آورد تاریخی جنبش کمونیستی در ایران می‌دانیم. اما در عین حال ما نمی‌خواهیم با مخرج مشترک گرفتن از اهداف برنامه‌ای این نیروها و تدوین پلتفرم مبتنی بر آن پروژه‌ی اتحاد نیروهای چپ و سوسیالیست را پیش ببریم. با توجه به این‌که نقاط مشترکی در جهت‌گیری‌های عمومی نیروهای چپ و سوسیالیست در زمینه‌ی تقویت جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش انقلابی کردستان، جنبش آزادی‌خواهانه‌ی جاری در ایران وجود دارد، می‌توان بر مبنای همین نقاط مشترک همکاری و اتحاد عمل‌های گسترده‌ای را سازمان داد.

استراتژی ما در جنبش زنان:

- نظام سرمایه‌داری مسبب و عامل بقای ستم بر زنان است. با آگاهی بر این واقعیت و شناخت مکانیزم‌های ستم بر زنان در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است که می‌توان مبارزه علیه این نابرابری اجتماعی را به نتیجه رساند.
- شرط پیشروی مبارزات زنان توده‌ای شدن و اجتماعی شدن جنبش زنان است. برای تبدیل شدن جنبش زنان به یک جنبش توده‌ای و اجتماعی باید توده زنان کارگر و زحمتکش را در ابعاد میلیونی به میدان مبارزه آورد. برای انجام این امر باید بر استقلال اقتصادی زنان و بر خواستها و نیازهای رفاهی زنان تأکید کرد و مسیر تحقق این خواستها را نشان داد. در چنین مسیری طبقه کارگر بنا به ماهیت خواستهایی که دارد و از آنجا که اکثریت زنان را زنان کارگر و زحمتکش تشکیل می‌دهند، متحد ثابت قدم جنبش زنان است.
- جنبش زنان با خواستهایی که دارد در اولین قدم با سد اختناق رژیم جمهوری اسلامی روبرو می‌شود. برای در هم شکستن این سد اختناق جنبش زنان نمی‌تواند در انزوا از دیگر جنبش‌های دمکراتیک اجتماعی مبارزه خود را پیروزمندانه به پیش برد. برای پس راندن اختناق جمهوری اسلامی، همکاری و اتحاد عمل با جنبش‌های دمکراتیک دیگر ضروری است. مبارزه برای تحقق مفاد " بیانیه حقوق

- زن"، در عین حال مبنای این همکاری و اتحاد عملها خواهد بود و فعالین خط مشی حزب کمونیست ایران در هر مبارزه ای برای تحقق هر بخش از مفاد این بیانیه فعالانه شرکت می کنند.
- طیف اپوزیسیون لیبرال تلاش می کنند که از جنبش زنان بعنوان ابزار به قدرت رسیدن خود استفاده کنند. در حالیکه آنها بطور واقعی به دلیل پایبندی شان به حفظ مناسبات مالکانه سرمایه داری بطور کلی و پیروی از سیاستهای نئولیبرالیستی در این دوره، ظرفیت تحقق خواستهای زنان را ندارند. این واقعیتها بایستی بطور مستدل برای توده زنان توضیح داده شود.
 - ایجاد یک مرکز حزبی توانمند و منسجم برای متمرکز ساختن فعالیتهای حزب در امور مربوط به زنان.
 - زنان در عین اینکه در محیط های کار و زندگی همراه با مردان در تشکلهای مختلف سیاسی و طبقاتی متشکل خواهند شد، لازم است به منظور هر چه توده ای تر شدن جنبش رهائی زن، در ابعاد وسیع تری تشکل های رادیکال و پیشرو زنان را ایجاد کنند. حزب کمونیست ایران مشوق ایجاد چنین تشکل های بوده و از آنها پشتیبانی خواهد کرد.

استراتژی ما در جنبش کردستان:

- (1) استراتژی ما در جنبش کردستان برپایه انقلابی است که نیروی محرکه ای آن را مردم کارگر و زحمتکش تشکیل می دهند. از نظر ما شرایط عینی جامعه کردستان، نابرابری ها و تضادهای حاد طبقاتی، ستم و سرکوب دولت مرکزی و سلب ابتدایی ترین آزادی ها و حقوق مردم، سنت های چند دهه مقاومت و مبارزه، نفوذ جریان رادیکال و چپ در این جامعه، همه اینها زمینه های وقوع یک برآمد انقلابی را در کردستان فراهم کرده اند. حزب کمونیست از طریق سازمان کردستان خود (کومهله) با شرکت در تمامی لحظات این مبارزه تلاش می کند که رهبری رادیکال و سوسیالیستی این جنبش را تأمین و آن را به سمت پیروزی نهایی هدایت کند.
- (2) سازماندهی حرکت های اعتراضی، ایجاد تشکل های توده ای و در رأس آنها تشکل های کارگری، گسترش عرصه های کار علنی و قانونی، حفظ ظرفیت نیروی مسلح، منزوی کردن سیاست ها و روش های لیبرالی و ناسیونالیستی، تحکیم موقعیت کومهله در مبارزه برای رفع ستم ملی، از جمله وظایفی هستند که در دوره کنونی خطوط اصلی استراتژی ما را تشکیل می دهند.
- (3) با در هم شکستن نیروهای دولت مرکزی، امکان سازمانیابی یک حاکمیت شورایی در کردستان فراهم می شود. در این میان کومهله می کوشد برنامه سیاسی خود برای حاکمیت مردم در کردستان را به تأیید شورای نمایندگان سراسری مردم کردستان برساند و بلافاصله آن را به مورد اجرا بگذارد. این برنامه از همین امروز مبنای فعالیت عملی ما در کردستان خواهد بود.

فعالیت حزب در خارج از کشور :

(1) فعالیت ما در خارج از کشور بخشی از استراتژی سیاسی حزب در ارتباط با داخل کشور است. از آنجا که در نتیجهی بیش از سه دهه حاکمیت سرکوبگرانهی رژیم اسلامی میلیون‌ها نفر از مردم ایران و به‌ویژه فعالان سیاسی و در میان آن‌ها فعالین چپ و کمونیست در کشورهای مختلف جهان آواره شده‌اند، خارج کشور نیز به یکی از میدان‌های فعالیت سیاسی حزب کمونیست ایران تبدیل شده است و فعالیت در این عرصه بخشی از استراتژی حزب کمونیست ایران است.

(2) دو عرصه از فعالیت‌های حزب در خارج کشور را بایستی از هم‌دیگر تفکیک کرد. نخست، فعالیت ارگان‌هایی که به دلیل شرایط ویژه و به‌منظور حفظ ادامه‌کاری آن‌ها در خارج از کشور مستقر شده‌اند. از آنجمله، فعالیت‌های مرکزی حزب، فعالیت‌های مربوط به تلویزیون کومه‌له، فعالیت‌های مربوط به کمیته‌ی تشکیلات شهرها و غیره. دوم، فعالیت‌هایی که از جانب توده‌ی اعضای و دوستان حزب در خارج از کشور تحت هدایت کمیته‌ی خارج کشور حزب در ارتباط با پیشبرد استراتژی حزب در داخل کشور دنبال می‌شوند. موضوع این بخش از سند ما در ارتباط با عرصه‌ی دوم است. در این رابطه رئوس استراتژی حزب کمونیست ایران را در خطوط زیر می‌توان خلاصه کرد:

- تحکیم سازمان حزبی در خارج کشور، متکی کردن کار در خارج کشور به روش‌های اساسنامه‌ای. بالابردن سطح توقع از کادرهای حزبی و حسابرسی از کار و فعالیت آنها.
- در غالب کشورهای رفقای تشکیلاتی ما در آنجا حضور دارند فعالیت‌های ما می‌تواند بصورت علنی انجام بگیرد. از اینرو از ظرفیتهای کار علنی در شرایط دموکراتیک برای پیشبرد اهداف حزب بایستی حداکثر استفاد را به عمل آورد.
- گسترش فعالیت برای پشتیبانی از جنبش جنبش کارگری در ایران.
- برگزاری کمپین‌های مبارزاتی برای اعمال فشار بر جمهوری اسلامی و افشای سیاست‌ها و اقدامات ضد مردمی رژیم. شکل دادن به اتحاد عمل‌های مبارزاتی با گروه‌ها و گرایش‌های سیاسی دیگر در چهار چوب سیاست‌های عمومی حزب.
- جلب همکاری فعالین چپ و کمونیست و فعالین کارگری که در خارج کشور به‌سر می‌برند، با هدف تقویت حزب کمونیست و کل جریان سوسیالیستی و کارگری در ایران.
- برقراری ارتباط با تشکلهای کارگری، احزاب و سازمانهای چپ و کمونیست، در چهارچوب سیاست‌های انترناسیونالیستی حزب. شرکت در مبارزات طبقاتی و رادیکال جاری در کشورهای میزبان.
- دفاع از حقوق پناهندگان و کمک به تخفیف مشکلاتی که در کشور میزبان با آن روبرو خواهند شد.
- تقویت و دفاع از جنبش انقلابی مردم کردستان.

فعالیت انترناسیونالیستی حزب:

انترناسیونالیسم بخشی از هویت ما است. تجدید سازمان و گسترش فعالیت "مرکز ارتباطات بین المللی حزب بایستی در اولویت قرار بگیرد. این مرکز، بایستی دارای چنان ظرفیتی باشد که بتواند ارتباط فعال و مؤثری با نهادها و احزاب و جریانات کمونیستی و کارگری در سطح جهانی برقرار نماید. پشتیبانی ها و همکاریها و همفکری های لازم را در این زمینه سازمان دهد. تلاش کند توجه سطوح مختلف حزب را به مباحث سیاسی و نظری بر سر مسائل جهانی جنبش کارگری و کمونیستی جلب کند. رؤس و وظایف مشخص ما در این زمینه عبارت خواهد بود از:

تقویت مرکز روابط بین المللی حزب بوسیله کادرهای حزبی با تجربه، برقراری ارتباط با اتحادیه ها و سازمانهای کارگری در کشورهای مختلف بمنظور انتقال تجارب و جلب پشتیبانی متقابل، برقراری تماس با سازمان و احزاب چپ رادیکال و شرکت در کنفرانس ها، سمینارها و کنگره های آنها و متقابلاً دعوت آنها به بحث گفتگو پیرامون مسائل جهانی جنبش کارگری و کمونیستی. انتشار اسناد پایه ای حزب به زبانهای مختلف.

مارس 2013

قطعه‌نامه کنگره یازدهم حزب کمونیست ایران

در مورد اوضاع سیاسی ایران

1. بحران اقتصادی سرمایه داری ایران عمیق‌تر شده است. در نتیجه این بحران، بسیاری از رشته‌های تولیدی با رکود روبرو شده‌اند و ورشکستگی، تعطیلی و پایین آمدن ظرفیت تولیدی کارخانه‌ها به یک روند عمومی تبدیل شده است. گسترش خیل میلیونی بیکاران، سقوط ارزش ریال، تورم و گرانی سرسام آور، از دیگر نشانه‌های بروز این بحران است که هر روز ابعاد تازه‌ای به خود می‌گیرد. تشدید تحریم‌های اقتصادی بر متن تعمیق این بحران، خصوصاً در شرایطی که صادرات نفتی منبع اصلی در آمد ملی و بودجه‌ی دولتی را تشکیل داده و بخش‌هایی از تولید و نیازمندی‌های روزانه مردم ایران هم اساساً به تجارت خارجی و واردات متکی شده است؛ بر وخامت این اوضاع آشفته‌ی اقتصادی افزوده است.

2. رژیم جمهوری اسلامی نه تنها قادر به کنترل این بحران نیست، بلکه خود عامل تشدید این بحران و بن‌بست اقتصادی است. بحران سرمایه داری ایران در بحران سیاسی و حکومتی نیز ریشه دارد. رژیم جمهوری اسلامی اگرچه خطر یک انقلاب ضد سرمایه داری را از سر بورژوازی ایران دور کرد، اما علیرغم تقلل‌هایش هنوز هم نتوانسته است به رژیم متعارف طبقه سرمایه دار تبدیل شود. این رژیم نتوانسته ساختارهای سیاسی، حقوقی، اداری و فرهنگی متناسب با نیاز و مقتضیات سرمایه داری ایران را تأمین کند. وجود طیف وسیعی از نیروها و نمایندگان سیاسی طبقه سرمایه دار در صفوف اپوزیسیون رژیم نشانه همین واقعیت است.

3. پیامد این بحران اقتصادی، ادامه تحریم‌های بین‌المللی و اجرای برنامه‌های ریاضت اقتصادی دولت شرایط دشواری را به طبقه کارگر و مردم محروم و زحمتکش ایران تحمیل کرده است. بیکارسازی‌ها و عدم امنیت شغلی، رواج قراردادهای موقت، سقوط دستمزدهای واقعی به پایین‌تر از خط فقر، به تعویق انداختن همین دستمزدهای ناچیز و تورم و گرانی، معضل عدم دسترسی به دکترا و دارو زندگی بسیاری از خانواده‌های کارگری و زحمتکش‌شان جامعه را در معرض آسیب‌های اجتماعی و تباہی قرار داده است.

4. بر متن تعمیق بحران اقتصادی و فشار تحریم‌ها، اعتراضات و اعتصابات کارگران علیه شرایط فلاکت‌باری که به کار و زندگی و معیشت آن‌ها تحمیل شده گسترش یافته است. در شرایطی که جمهوری اسلامی با هدف ایجاد فضای رعب و وحشت در جامعه و با اتکا به اعدام و کشتار زندانیان، و تهاجم به نهادها و فعالین جنبش‌های اجتماعی سیاست تعرض بازدارنده را در پیش گرفته است، این جنبش زنده و اعتراضات هر روزه کارگری است که پیوستگی فضای اعتراضی جامعه علیه جمهوری اسلامی را حفظ کرده است. علاوه بر جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانشجویی و جوانان و جنبش انقلابی و حق‌طلبانه مردم کردستان تاکنون ظرفیت‌های عظیمی در مبارزه انقلابی علیه رژیم جمهوری اسلامی از خود نشان داده‌اند. موقعیت عینی اکثریت زنان ایران که از قربانیان ردیف اول بحران اقتصادی، فقر و بیکاری هستند و آپارتاید جنسی و قوانین زن‌ستیز اسلامی ابتدایی‌ترین حقوق انسانی آنها را لگدمال کرده است، به جنبش زنان ظرفیت انفجاری بخشیده است. جوانان از بی‌حقوقی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و دخالت مذهب در زندگی خصوصی‌شان به ستوه آمده‌اند. این اوضاع و تداوم بی‌حقوقی‌های سیاسی و اجتماعی و نفرت و انزجار عمومی از ادامه‌ی حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی، خیزش‌های توده‌ای و طغیان‌های اجتماعی علیه وضع موجود را در چشم انداز اوضاع ایران قرار داده است. اگر اکنون شاهد اعتراضات مردم در ابعاد توده‌ای نیستیم فقط به علت عامل سرکوب نیست، بلکه به این خاطر نیز هست، که یک آلترناتیو انقلابی و به اندازه کافی نیرومند که مردم ایران تحقق خواست‌های رفاهی و آزادیخواهانه‌ی خود را در گرو به قدرت رسیدن آن بدانند، هنوز از صحنه سیاسی ایران غایب است. مردم ایران از اعتراضات توده‌ای خود در سال 1388 و تجارب تحولات انقلابی منطقه

علاوه بر روحیات مبارزه جویی این درس را هم آموخته اند که بدون رهبری انقلابی، بدون تدارک لازم و بدون سازمانیابی در نهادها و ارگان‌های توده ای، نباید بگذارند که دشمن نبرد نهایی را به آنها تحمیل کند و یا انقلاب آنها را به انحراف بکشد.

5. در شرایط کنونی دولت آمریکا و متحدان اروپائی آن، تشدید فشار بر جمهوری اسلامی برای کنترل برنامه های اتمی آن را به محملی برای کوتاه کردن دست جمهوری اسلامی از دخالت در کانون های بحران منطقه خاورمیانه تبدیل کرده اند. جمهوری اسلامی نیز تبدیل شدن به یک قدرت اتمی را رمز بقاء خود می داند و از پافشاری بر پروژه های هسته ای، این هدف را دنبال می کند که در منازعات منطقه ای، موقعیت برتری کسب نماید. جمهوری اسلامی همچنین، بدل شدن به یک قدرت برتر منطقه ای را گشایشی برای حل بحران اقتصادی سرمایه داری ایران و تأمین هژمونی بر بخشهای مختلف بورژوازی ایران می داند. اما اوضاع آشفته اقتصادی و خطر طغیان های اجتماعی در نتیجه اوضاع فلاکتبار اقتصادی که تحریم های اقتصادی بر ابعاد آن افزوده است جمهوری اسلامی را در پیگیری این استراتژی با دشواری روبرو کرده است. از طرف دیگر این رژیم بیش از سه دهه است که قطع رابطه سیاسی و خصومت با آمریکا را به عنوان یکی از دستاوردهای مهم خود معرفی کرده و شعار "مرگ بر آمریکا" را به بخشی از هویت ایدئولوژیک خود بدل نموده است. بنابراین هر گونه سازش جمهوری اسلامی در مذاکره با آمریکا بر سر برنامه های هسته ای، یک شکست و عقب نشینی به حساب می آید و آغاز روندی خواهد بود که اقتدار رژیم را در نزد افکار عمومی مردم منطقه و ایران به کلی درهم می شکند. جمهوری اسلامی با زانو زدن در مقابل فشارهای آمریکا مجبور می شود گام به گام از دخالت در کانون های بحران منطقه عقب بنشیند، و بازرسی های پی در پی هیئت های سازمان بین المللی انرژی اتمی برای کنترل برنامه های هسته ای آنچنان این رژیم را تحقیر و خوار می کند که در مقابل اعتراضات توده ای بشدت ضربه پذیر می گردد. رژیم در ماجرای بحران هسته ای با یک بن بست کامل روبرو شده است، هم پافشاری بر تداوم آن و هم سازش و عقب نشینی در این زمینه، هر دو برایش مخاطره آمیز هستند.

6. تعمیق بحران اقتصادی، فشار و تنگناهایی که در نتیجه تداوم تحریم های اقتصادی به رژیم وارد آمده است، کور شدن افق تبدیل شدن به یک قدرت برتر منطقه ای، انزوای بین المللی، هراس از برآمد جنبش کارگری و خیزش های توده ای و درماندگی جمهوری اسلامی در کنترل این بحران ها، رژیم را از درون نیز با بحران روبرو کرده است. اختلاف بر سر افق و راه برون رفت از این بحران ها و استراتژی بقاء رژیم مضمون اصلی نزاع و کشمکش جناح های حکومتی را تشکیل می دهد. اگر رؤسا و کارگزاران قوای مجریه، مقننه و قضائیه رژیم می توانند دعوای خود بر سر مسائل ریز و درشت را نیز به صحن مجلس و مطبوعات و رسانه ها بکشانند و پرده از اختلاس های کلان و فساد مالی و توطئه های پشت پرده علیه همدیگر بردارند و به توصیه های ولی فقیه هم بی اعتنا باشند، فقط به این دلیل است که همه جناح ها به ستون اصلی قدرت جمهوری اسلامی یعنی سپاه پاسداران تکیه دارند. در نظام جمهوری اسلامی منابع اصلی قدرت مانند مؤسسات، بنیادها و پروژه های عظیم اقتصادی، نیروهای مسلح سپاه و بسیج و سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی در دست سپاه پاسداران متمرکز است. ولایت فقیه که یکی از ارکان نظام جمهوری اسلامی است و سیاست های کلان رژیم می باید از زبان ولی فقیه جاری شود در هماهنگی با رهبری سپاه پاسداران امر خود را پیش می برد. در واقع سپاه پاسداران مانند یک حزب سیاسی مسلح و پادگانی عمل می کند و سکان اصلی هدایت جمهوری اسلامی را در دست دارد.

7. در حالی که عوامل و فاکتورهای دخیل در اوضاع ایران، دورنمای جمهوری اسلامی را تیره و تار کرده است، تقلاي بخش های مختلف اپوزیسیون بورژوائی ایران برای شکل دادن به آلترناتیو مورد نظر خود وارد فاز جدیدی شده است. شاخه های مختلف جمهوری خواهان، سلطنت طلبان، اصلاح طلبان حکومتی رانده شده از قدرت، اکثریتی ها، احزاب و جریانات ناسیونالیست در کردستان که به دخالت فعال تر قدرت های امپریالیستی در اوضاع ایران امید بسته

اند، تلاشهای خود را برای بهره برداری از آشفتگی کنونی رژیم تشدید کرده اند. این تلاش ها در حالی انجام می گیرند، که استراتژی اصلاح رژیم از طریق مکانیسم های انتخاباتی، و راهکارهایی چون فرارندم، انتخابات آزاد و غیره با بن بست روبرو شده اند. این نیروها مردم را از انقلاب و دخالت مستقیم در سیاست می ترسانند و در کمین نشسته اند تا در شرایط گسترش اعتراضات توده ای با دخالت و پشتیبانی قدرت های امپریالیستی و از بالای سر مردم اوضاع را به کنترل در آورند. این بخش از نیروهای اپوزیسیون خواهان نوعی از جابجائی رژیم هستند که ماشین سرکوب دولتی بورژوائی دست نخورده باقی بماند و نظام سرمایه داری از تعرض انقلاب مصون بماند.

8. اما واقعیت این است که هیچکدام از بخشهای مختلف اپوزیسیون بورژوائی ایران رامحلی عملی برای پایان دادن به بحران و خطر فلاکت اقتصادی را ندارند. این نیروها رامحلشان برای خاتمه دادن به این بحران اقتصادی در بهترین حالت سپردن اداره اقتصاد کشور به دست مدیران تکنوکرات، عادی سازی مناسبات با غرب و رفع موانع سیاسی بر سر راه ادغام بیشتر سرمایه داری ایران در بازار جهانی و اجرای برنامه های اقتصادی نئولیبرالی است. این نوع نسخه پیچیدن ها برای حل بحران اقتصادی سرمایه داری ایران در حالی است که سیاست های اقتصادی نئولیبرالیستی در سطح جهان به بن بست رسیده است و پیامد اجرای این سیاستها عامل اصلی شکل دهنده بحران جهانی سرمایه داری بوده است. گذشته از اینها، با توجه به این که بحران جهانی سرمایه داری ادامه دارد، ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی نه فقط به خودی خود به معنای سرازیر شدن سرمایه ی خارجی و تکنولوژی مدرن و پیشرفته به ایران نیست، بلکه در این شرایط بحرانی، اولویت سرمایه داری جهانی صدور سرمایه و تکنولوژی به ایران نخواهد بود. به فرض آن که سرمایه داری ایران، به طور کامل، در بازار جهانی ادغام شود، تازه این بار با توجه به جایگاهی که ایران در تقسیم کار جهانی دارد، تنها با اتکاء به تشدید استثمار طبقه ی کارگر ایران، افزایش بیکار سازی ها، ارزان تمام کردن نیروی کار کارگران ایران و تحمیل فقر و فلاکت هر چه بیشتر به طبقه ی کارگر می تواند در بازار جهانی به رقابت پردازد.

9. قدرت های غربی و در رأس آنها دولت آمریکا که نیروهای اپوزیسیون بورژوائی ایران استراتژی سیاسی خود را به دخالت آنان گره زده اند، سیاست و پروژه ای برای سرنگونی جمهوری اسلامی ندارند. این قدرت ها که سال ها از طریق همکاری و مماشات با جمهوری اسلامی به بقاء آن کمک کرده اند، اکنون با استفاده از مکانیسم تحریم های اقتصادی که دود آن مستقیماً به چشم توده های مردم می رود و با اعمال فشارهای کنترل شده می خواهند این رژیم را در راستای تأمین منافع دراز مدت خود به تمکین وادارند. همانطور که تجربه تحولات انقلابی در کشورهای شمال آفریقا و خاورمیانه نشان داده است، این قدرتهای امپریالیستی در جریان هر برآمد توده ای و خیزش انقلابی مردم سعی خواهند کرد تا به کمک نیروهای اپوزیسیون بورژوائی و با تلاش برای خاموش کردن یا به بیراهه بردن انقلاب، آلت رناتیو مطلوب و مورد دلخواه خود را بر سرکار بیاورند.

10. در برابر این اوضاع و فقر و فلاکت اقتصادی، در برابر جنایات و سرکوبگری ها و بی حقوقی های سیاسی و اجتماعی که رژیم جمهوری اسلامی به طبقه ی کارگر و مردم ستمدیده ی ایران تحمیل کرده است، در برابر استیصال و بی افقی و پروژه آلترناتیو سازی بخش های مختلف اپوزیسیون بورژوائی، در برابر تحریم های اقتصادی و تهدیدات قدرت های امپریالیستی، سوسیالیسم تنها آلترناتیوی است که می تواند افق رهایی را به روی کارگران و مردم ستمدیده ایران بگشاید. آلترناتیو سوسیالیستی در مسیر پیشروی خود رژیم جمهوری اسلامی را سرنگون می کند، ماشین دولتی بورژوائی همراه با کلیه ی ارگان های سرکوب آن را درهم می شکند، به حیات انگلی و پر هزینه ی آنها و کلیه ی دستگاه های تبلیغ جهل و خرافه پایان می دهد و با اعلام حکومت کارگران وسیع ترین آزادی های سیاسی را تأمین و تضمین می نماید.

11. حکومت کارگران متشکل در شوراها، در گام بعدی با ریشه کن کردن بیکاری و به کار گرفتن خلاقیت توده های آزاد و حاکم بر سرنوشت خود، بارآوری تولید و رشد اقتصادی را ممکن و تضمین می کند، مشکل مسکن را برای همیشه

حل و رفاه و آسایش اجتماعی را تأمین می‌نماید. حکومت کارگران از طریق پایان دادن به اختلاس‌ها، دزدی‌ها و ریخت و پاشهای تجملی طبقه حاکم کنونی و نمایندگان سیاسی آن مقادیر زیادی از وسایل تولید و محصولات را برای استفاده عموم آزاد می‌سازد. حکومت کارگران با الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و با اجتماعی کردن مالکیت بر وسائل تولید، کار را از یک اجبار برای مزد و امرار معاش، به امری داوطلبانه تبدیل می‌نماید که صرفاً بر اساس درک وظیفه و پاسخگویی به نیاز اجتماعی انجام می‌گیرد. کارگران متشکل در دولت در راه استقرار سوسیالیسم، علم و تکنولوژی را که در چنگال رقابت سرمایه‌داری به بند کشیده شده است آزاد می‌کنند و در نتیجه آن، بازده کار با سرعتی غیر قابل تصور افزایش خواهد یافت. سوسیالیسم، رفع نیازهای مردم، تأمین زندگی مرفه و شایسته انسان را به هدف تولید تبدیل می‌کند و همه‌ی خدمات و محصولات مورد نیاز بشر در مقیاس انبوه تولید، و کلیه‌ی نیازهای مادی و معنوی انسان‌ها را تأمین می‌کند. همچنین سوسیالیسم به خطر بحران‌های ویرانگر اقتصادی برای همیشه پایان می‌دهد. در جامعه سوسیالیستی انسانها از امکانات یکسان و فراوان برای رشد استعداد و توانائی‌های فردی برخوردار خواهند بود و توانائی‌های فردی شکوفا میشوند، در چنین جامعه‌ای آزادی و رفاه هر فرد شرط آزادی و رفاه همگان خواهد بود و مبارزه برای بقای فردی خاتمه می‌یابد و انسان‌ها به شرایط واقعا انسانی قدم می‌گذارند. کلیه اشکال استثمار، نابرابری‌ها و تبعیض‌ها نظیر ستمکشی زن و ستمگری ملی برچیده می‌شوند، تبعیض جنسی و تنگ نظری ملی و نژادی جای خود را به همبستگی انسانی خواهند داد.

12. اما مطرح شدن سوسیالیسم به‌عنوان یک آلترناتیو آماده و در دسترس جهت پایان دادن به این بحران ویرانگر اقتصادی و نیز تمامی ستم‌ها و مصائب نظام سرمایه‌داری در گرو به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر است. دشواری بدیل سوسیالیستی برای تحقق این امر در مانع‌هایی است که سر راه سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر و به میدان آوردن جنبش کارگری به مثابه یک جنبش سیاسی قرار گرفته است. هیچ راه میان‌بری وجود ندارد، طبقه‌ی کارگر برای نیل به این هدف ضروری است و باید در تشکل‌های توده‌ای، طبقاتی و حزب سیاسی کمونیستی خودش متشکل شود. طبقه‌ی کارگر بدون متشکل شدن در حزب سیاسی کمونیستی خود قادر به همراه کردن دیگر جنبش‌های پیشرو اجتماعی، رهبری سیاسی جامعه و تسخیر قدرت سیاسی نخواهد شد. طبقه کارگر تنها با تأمین رهبری خود بر دیگر جنبش‌های اجتماعی و انقلابی است که قادر خواهد بود تقلای نیروهای اپوزیسیون بورژوازی برای به بیراهه بردن مبارزات مردم را در هم شکند و دخالت قدرت‌های امپریالیستی را خنثی نماید.

13. حزب کمونیست ایران باید با نشان دادن صحت و درستی استراتژی سیاسی و تاکتیک هایش در جریان تجربه‌ی عملی، با خشت روی خشت گذاشتن در زمینه سازماندهی کارگران و انقلابیون کمونیست، با ایجاد یک لایه کادری قوی مسلط به آموزش‌های سوسیالیسم علمی که قادر به رویارویی با معضلات سر راه پیشروی جنبش کارگری و سوسیالیستی باشند، با تمرکز نیرو و ایجاد مکانیسم تشکیلاتی مناسب که امر خود را خدمت به پیشروی جنبش رهائی زنان بدانند، با ارتقای ظرفیت هایش در زمینه هدایت و رهبری جنبش انقلابی کردستان، با افشای پیگیر ماهیت واقعی استراتژی و سیاست‌های اپوزیسیون بورژوازی ایران و قدرت‌های امپریالیستی، اعتماد و رضایت خاطر طیف وسیع فعالین و پیشروان و رهبران جنبش کارگری را به فعالیت در صفوف خود جلب نماید.

14. تلاش برای ایجاد یک قطب نیرومند چپ در جامعه، در همانحال که روح همکاری برای اتحاد عمل گسترده را در میان فعالین جنبش‌های اجتماعی دامن می‌زند و در راستای استراتژی سوسیالیستی جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های پیشرو و انقلابی را در موقعیت مناسب تری برای پیشروی قرار می‌دهد، پاسخ عاجلی است به یک شرایط بحران سیاسی و انقلابی محتمل، که طبقه کارگر هنوز آمادگی سازمانی کامل را برای رویارویی با آن پیدا نکرده است. اتخاذ سیاست و تاکتیک در این دوران نیز تابعی است از توازن قوای طبقاتی و اینکه این سیاست و تاکتیک معین تا چه اندازه در خدمت تداوم انقلاب و به قدرت نزدیک کردن طبقه کارگر باشد.

قطعهنامه کنگره یازدهم حزب کمونیست ایران در مورد جنبش کارگری

1. تعمیق بحران اقتصادی نظام سرمایه داری و تعرض همه جانبه رژیم جمهوری اسلامی به طبقه کارگر، کار و زندگی کارگران را با دشواری های روزافزون و جانفرسائی روبرو ساخته است. بیکارسازی های مداوم، عدم امنیت شغلی، رواج گسترده قراردادهای کاری کوتاه مدت و "سفید امضاء" سقوط دستمزدهای واقعی و عدم پرداخت به موقع همین دستمزدهای ناچیز، افزایش قیمت کالاهای اساسی، افزایش 24 درصدی سوانح محیط کار، افزایش ساعات کار روزانه؛ همه اینها طبقه کارگر ایران را در یکی از دشوارترین دوره های حیات خود قرار داده است. هر دم بر شمار بیکارانی که اکثریت آنها را جوانان آماده به کار تشکیل می دهند و امیدی به پیدا کردن کار ندارند، افزوده می گردد. موج مهاجرت کارگران از حاشیه به مرکز و از ایران به کشورهای همسایه برای یافتن کار ابعاد تازه ای پیدا کرده است. پیامدهای این شرایط دشوار اقتصادی، آسیب های اجتماعی دردناکی را برای خانواده های کارگری به دنبال داشته است. گسترده گی کار کودکان، افزایش اعتیاد به مواد مخدر، افزایش تن فروشی و بسیاری از مصائب دیگر، خانواده های کارگری را در چنگال خود می فشارد.

2. تأثیرات و پیامد این بحران و بیکارسازی های گسترده، زنان کارگر را در موقعیت به مراتب دشوارتری قرار داده است. در حالی که بر اساس گزارش مرکز آمار ایران فقط 14 درصد از زنان ایران به بازار کار راه یافته اند و نرخ بیکاری زنان چند برابر مردان است، اما زنان کارگر بیشتر از مردان در معرض تیغ اخراج قرار دارند. بسیاری از زنان کارگر که با تقبل شرایطی اسفناک در کارگاه های کوچک تولیدی کار می کنند، از شمول "قانون کار" خارج هستند و دستمزد بسیار کمتری از همتایان مرد خود و پایین تر از حداقل دستمزد تعیین شده دریافت می کنند. آن بخش از زنان کارگر که در صنعت خانگی با کمترین دستمزد اجیر سرمایه داران می شوند و به کارهایی مانند بسته بندی کردن مواد غذایی و یا سرهم کردن قطعات الکتریکی و یا انجام کارهای مشابه اشتغال دارند و شمارشان رو به افزایش است، از هیچ گونه مزایایی برخوردار نیستند. شرایط سخت کار و بی حقوقی آن بخش از زنان کارگر نیز که در بخش کشاورزی به کار اشتغال دارند اسفناک تر نیز هست. این خیل میلیونی زنان کارگر در موقعیت فرودست تری از مردان کارگر قرار دارند و در برابر کار و تخصص مشابه دستمزدها و مزایای به مراتب کمتری از مردان دریافت می کنند.

3. کارگران مهاجر افغانستانی بخشی دیگر از نیروی کار ارزانی هستند که کارفرمایان و سرمایه داران برای کسب سودهای بیشتر آنها را به شدت استثمار می کنند. سرمایه داران و صاحبان کار با بهره گرفتن از افکار پوسیده شوونیستی و با تکیه به فضای خوف و وحشتی که دستگاه های سرکوب دولتی به ویژه در میان این بخش از کارگران ایجاد کرده اند، آنها را بدون توجه به حقوق ابتدائی و کرامت انسانی به شدیدترین شیوه استثمار می کنند. کارگران مهاجر افغانستانی بخشی از طبقه کارگر ایران به حساب می آیند و باید از تمام حقوق انسانی و شهروندی برخوردار باشند. تشویق و جلب این بخش از زنان و مردان کارگر به پیشبرد مبارزه متحدانه در همبستگی با دیگر هم طبقه ای های خود در جهت تأمین کامل حقوق و مطالبات آنان بخش جدائی ناپذیری از وظایف فعالین سوسیالیست جنبش کارگری و حزب کمونیست ایران است.

4. بخشی از شرکتهای تولیدی و مؤسسات بزرگ و کلیدی در ایران به طور مستقیم در تملک و کنترل دولت و سپاه پاسداران قرار دارند. شرایط کار و میزان دستمزد کارگران در این بخش نه تنها بهتر از بخش خصوصی نیست، بلکه در این مؤسسات انضباط و مقررات و قوانین پادگانی حاکم است و استخدام از یک پروسه گزینشی تودرتو می گذرد. در قوانین کار و دستورالعمل های دولتی به روشنی بر ممنوعیت اعتراض در این مؤسسات تأکید شده است. هرگونه اعتراضی ولو فردی در این صنایع با اخراج و سرکوب خشن روبرو می گردد.

5. در برابر چنین وضعیتی طبقه کارگر بدون وقفه و در اشکال مختلف به مقاومت و مبارزه علیه صاحبان سرمایه و رژیم حافظ آنان ادامه داده است. مبارزه برای گرفتن دستمزدهای معوقه، مبارزه برای افزایش دستمزدها متناسب با سطح تورم واقعی، اعتراض علیه اخراج ها و علیه شرایط ناامن کار، مبارزه علیه قراردادهای موقت کار و تلاش برای برچیدن شرکت های پیمانکاری؛ فقط عرصه هایی از مبارزه و رویارویی کارگران با کارفرمایان و دولت برای احقاق حقوق شان بوده است. همین درجه از مقاومت، دولت سرمایه داری جمهوری اسلامی و اپوزیسیون بورژوائی آن را در هراسی دائمی از خیزش این طبقه فرو برده است. تلاش گسترده فعالین کارگری برای ایجاد تشکل های کارگری مستقل از دولت، تلاش برای برگزاری مراسم و آکسیون های مستقل روز جهانی کارگر و خواست هایی که مطرح کرده اند نشان می دهد که کارگران به تدریج در می یابند که پایان دادن به این شرایط مصیبت بار و غلبه بر این بحران راه حلی سرمایه دارانه ندارد. این بن بست تنها بوسیله تعرض انقلابی طبقه کارگر به بنیادهای نظام سرمایه داری و با کسب رهبری این طبقه بر دیگر جنبش های پیشرو اجتماعی شکسته می شود. طبقه کارگر ایران طی بیش از سه دهه حاکمیت جمهوری اسلامی علیرغم پراکنده بودن مبارزاتش دستاوردهای ارزشمندی کسب کرده است. اما به علت تلاش روزمره و جانفرسای این طبقه برای بقاء و زنده ماندن، به علت دست و پنجه نرم کردن با آسیب های اجتماعی ناشی از فقر و فلاکت اقتصادی، به علت بیکار سازی ها و خارج شدن میلیونی آحاد این طبقه از محیط های کار و مراکز تولیدی و مهمتر از همه اینها به دلیل سرکوب خشن تمام تلاش هایش برای اعتراض و سازمانیابی، و زندانی شدن شماری از رهبران و فعالینش، هنوز در قامت یک طبقه اجتماعی با صف مستقل خود پا به میدان مبارزه ای سرنوشت ساز نگذاشته است.

6. مبارزات جاری کارگران، در ابعاد و اشکال گوناگون خود، مانع سرخوردگی آنها شده و امید به تغییر را در دل طبقه ای کارگر زنده نگاه داشته است و همین مبارزات بستر اصلی پیشروی و ارتقاء آمادگی برای رویارویی با رویدادهای سرنوشت ساز است. اعتراضات و اعتصابات روزمره ای کارگران نشان می دهد که، طبقه ای کارگر ایران مرعوب سرکوبگری های خونین و تعقیب و بگیر و ببند هر روزه فعالین و پیشروان کارگری نشده است. اعتراضات و اعتصابات کارگری در همان حال که ابزار تعیین کننده ای برای تحقق خواست ها و مطالبات فوری جنبش کارگری است، راه را برای ایفای نقش طبقه ای کارگر در هدایت و رهبری اعتراضات توده ای آینده هموار می کند. مبارزات جاری کارگران نقش تعیین کننده ای در زنده نگاه داشتن و تقویت فضای مبارزاتی و باز کردن فضای سیاسی در جامعه دارد. تداوم بی وقفه ای مبارزات کارگران آن روزنه ای است که روحیه ای مبارزه جویی را دامن می زند و امید به عبور از دوره ای حاکمیت جمهوری اسلامی را زنده نگاه می دارد. مبارزات جاری کارگران در عین حال بستر مناسبی برای سازمان-یابی طبقه ای کارگر است. تشکل توده ای و طبقاتی کارگران محصول مبارزه است و اعتراضات و اعتصابات کارگری آن مکانیسم هایی هستند که کارگران از طریق آنها به اهمیت و ضرورت متشکل شدن پی می برند.

7. تجربه تشکیل "سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه" و "سندیکای کارگران شرکت کشت و صنعت نیشکر هفت تپه" و برپایی چندین تشکل مستقل از دولت، که فعالین و پیشروان کارگری در آنها گرد

هم آمده اند، همگی نشان می دهد که برپایی تشکل های کارگری مستقل از دولت، با اتکاء به نیرو و دخالت مستقیم کارگران حتی تحت حاکمیت دیکتاتوری رژیم اسلامی امری عملی و امکان پذیر است. تشکل ها و نهادهایی که بخشی از فعالین کارگری در آنها متشکل هستند در نزدیک به یک دهه گذشته نقش برجسته ای در اشاعه آگاهی طبقاتی و فرهنگ تشکل یابی در میان کارگران ایفا کرده اند، چهره های برجسته ای از فعالین و رهبران کارگری را به جامعه معرفی کرده و نقش زیادی در معرفی جنبش کارگری ایران به افکار عمومی جهان و جلب حمایت تشکل ها و نهاد های کارگری ایفا نموده اند و نفس وجودشان افشاگر نقش ضد کارگری تشکلهای زرد دولتی خانه کارگر، شوراهای اسلامی و انجمن های صنفی محیط کار و اقماریان بوده و با این مجموعه تلاش ها و نقشی که ایفا کرده اند، اعتماد به نفس جنبش کارگری را بالا برده اند. در شرایط کنونی موفقیت این تشکل ها در تحقق استراتژی ای که در مقابل خود قرار داده اند در گرو تلاش متمرکز و با برنامه برای ایجاد تشکل های کارگری در محیط های کار و تولید است. تنها با پیشروی در این زمینه است که جنبش کارگری و این تشکل ها می توانند از دشواری های این دوره عبور کنند.

8. کارگران پیشرو و فعالین سوسیالیست جنبش کارگری بویژه در یک دهه گذشته با تلاش های خود و با اتکاء به تجارب عملی موجود، درک روشنی از استقلال طبقاتی تشکل های کارگری را در میان کارگران رواج داده اند. تشکل مستقل کارگری یعنی تشکل مستقل از دولت و کارفرما. تشکل کارگری مستقل از دولت و کارفرما به این معنی است که دولت نباید در هیچ مقطعی از پروسه تشکیل تشکل کارگری دخالتی داشته باشند. دولت و کارفرما نباید هیچ نوع دخالتی در تعیین نوع ساختار تشکیلاتی تشکل کارگری و نوع تشکلی که کارگران ایجاد می کنند داشته باشند. اینکه کارگران شورا می سازند یا سندیکای کارگری یا کمیته کارگری و یا هر تشکل دیگری ایجاد می کنند، امر خود کارگران است. ایجاد تشکل کارگری نباید مشروط به اجازه دولت، و یا ارگانهای آن مانند وزارت کار و یا خانه کارگر و غیره باشد.

9. همانطور که تأکید بر استقلال تشکل کارگری از دولت و کارفرما از اهمیت برخوردار است، این تشکل ها به لحاظ حقوقی و تشکیلاتی و به لحاظ مالی باید کاملاً از احزاب سیاسی مستقل باشند. اما در دنیای واقع تشکل کارگری نمی تواند از سیاست و به تبع آن از احزاب سیاسی مستقل باشد. یک تشکل کارگری در همانحال که می تواند به لحاظ حقوقی و تشکیلاتی و به لحاظ مالی کاملاً مستقل عمل کند، اما به لحاظ سیاسی ممکن است تحت تأثیر و نفوذ سیاستها و آراء احزاب یا حزب سیاسی معینی قرار گیرد. بنابراین همانگونه که سرمایه داران بطور متشکل و با اتکاء به احزاب، سازمان ها و نهادهایی که در سطح محلی، ملی، منطقه ای و جهانی ایجاد کرده اند در سیاست دخالت می کنند، کارگران هم می توانند بطور متشکل در سیاست دخالت کنند. همانگونه که کارگران بطور فردی در سیاست دخالت می کنند و می توانند به عضویت حزب سیاسی معینی در آیند و در رأس آن قرار گیرند، تشکل کارگری هم می تواند در سیاست دخالت کند، از سیاستهای حزب معینی پشتیبانی کند، تحت تأثیر و نفوذ سیاسی و معنوی حزب سیاسی معینی باشد. اما یک تشکل کارگری هر اندازه هم رابطه سیاسی نزدیکی با حزب سیاسی داشته باشد، سوخت و ساز سازمانی و تشکیلاتی آن باید مطابق اساسنامه و موازین تشکیلاتی همان تشکل انجام گیرد. تصمیم گیری ها، تقسیم مسئولیت ها از طریق مکانیسم های تعریف شده خود تشکل انجام می گیرد. تأثیر گذاری بر جهت گیری های سیاسی تشکل کارگری از طریق مکانیسم های سیاسی و اجتماعی انجام می گیرد.

10. بر متن مبارزات جاری کارگران فعالین و رهبرانی پرورده شده اند که با شناخت از منافع آنی و دراز مدت طبقه کارگر و مرزبندی روشنی که با استراتژی سیاسی و عملکردهای گرایش رفرمیستی و سندیکالیستی درون جنبش کارگری دارند، سوسیالیسم را افق مبارزه خود قرار داده اند. مبارزات جاری کارگران با تمام اهمیتی که دارد، فقط با دخالت آگاهانه و نقشه مند این طیف پیشروان کمونیست جنبش کارگری است که می تواند در راستای تشکل یابی طبقاتی، تحزب یابی و اهداف درازمدت تر طبقه کارگر

قرار گیرد و به شکل‌گیری بدیل سوسیالیستی به عنوان یک آلترناتیو عملی و در دسترس یاری رساند. تنها با دخالت نقشه‌مند و مسئولانه در این روند و پافشاری بر سیاست‌های کارگری و سوسیالیستی است که می‌توان اعتماد بخش وسیعی از فعالین و رهبران کارگری را جلب نمود و به‌شکلی عینی در رهبری سیاسی جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های پیشرو اجتماعی قرار گرفت. فعالین و پیشروان کمونیست جنبش کارگری، بر متن دخالت فعالانه در اعتراضات و مبارزات جاری و رو به گسترش کارگران و با مد نظر قرار دادن جایگاه تاریخی و نقش تعیین‌کننده‌ای که طبقه‌ی کارگر در تحولات آینده دارد، باید رسالت خود برای تشکیل-یابی طبقه‌ی کارگر و سوق دادن این طبقه به جلو صحنه‌ی مبارزه سیاسی را با وجود تمام دشواریها پیش ببرند.

11. کارگران و در درجه‌ی نخست فعالین، پیشروان و رهبران جنبش کارگری ضروری است که در حزب سیاسی کمونیستی شایسته‌ی خود متشکل شوند. تردیدی نیست که برپائی تشکل‌های صنفی و طبقاتی کارگران نقش عظیمی در تغییر توازن قوا به نفع طبقه‌ی کارگر در مبارزه علیه سرمایه‌داری و رژیم آن را خواهد داشت. اما طبقه کارگر از طریق حزب سیاسی خود که به بخش جدائی‌ناپذیری از جنبش اجتماعی این طبقه و تشکل‌های طبقاتی آن تبدیل شده باشد، می‌تواند انقلاب کارگری را سازمان دهد، قدرت سیاسی را تسخیر کند و دست اندرکار استقرار سوسیالیسم شود. طبقه‌ی کارگر بدون متشکل شدن در حزب سیاسی کمونیستی خود قادر به همراه کردن دیگر جنبش‌های پیشرو اجتماعی، رهبری سیاسی جامعه و تسخیر قدرت سیاسی نخواهد شد. طبقه کارگر با اتکاء به حزب سیاسی کمونیستی خود است که می‌تواند پروژه بخش‌های مختلف اپوزیسیون بورژوازی ایران برای نقل و انتقال قدرت از بالا با اتکاء به دخالت قدرت‌های امپریالیستی، و تقلای آنها برای به بیراهه بردن جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی را خنثی نماید. در همین راستا، حزب کمونیست ایران بدون آنکه خود را در مقابل دیگر نیروهای چپ و رادیکال و کارگری که بطور عینی به امر طبقه کارگر خدمت می‌کنند قرار دهد، فعالین و رهبران جنبش کارگری و همه کارگران را به پیوستن به صفوف خود فرا می‌خواند.

زنان و تجربه‌ی یک رخداد تراژیک

زنان سوسیالیست

شاید اگر جامعه تلخ‌کامی‌های بردگی را بر خود هموار نمی‌ساخت و، یا، نابرابری را به تجربه نمی‌نشست، وضعیتی که هم‌اکنون همگان با آن روبرو هستیم، به صورت یک رخداد سیاسی-اجتماعی خود را آشکار نمی‌ساخت؛ رخدادی که چهره و رخساره‌ی اجتماعی را دچار کمبودهایی بسیار جدی کرده است. چنین کمبودهایی، زندگی اجتماعی را دست‌خوش آن-چنان نابسامانی‌هایی گردانیده که هر گونه برون‌رفتی از آن، مشکلات بی‌شماری را در پی خواهد داشت. فقر، بی‌کاری، نابرابری‌های اجتماعی، تبعیض‌های نژادی و جنسیتی، انسان مدرن را به سرایشی آن‌پرتگاهی رسانیده که زمزمه‌ی درماندگی‌گنیش‌پذیرها، از فرسنگ‌ها راه دور، حتی گنجشک‌های بینوا را به سوگواری نشانده است. حکایت تلخی که نه روایت می‌شود و نه روایت‌شونده‌اش در زایشی نو به بازگشت خواهد اندیشید؛ زایش یک رخداد تراژیک.

صورت گرفتن چنین رخدادی، باید تکانه‌ای بر شناساوشونده‌های آن به شمار بیاید. اگر چنین تکانه‌ای صورت بگیرد، بدون شک، روزنه‌هایی به روی آن‌ها گشوده خواهد شد؛ در نتیجه، نوعی از گنیش‌وری به بار خواهد نشست که تابش این روزنه‌ها را در شکست نابرابری‌های مدرنیته تجربه خواهد کرد. خوشوقتی انسان مدرن در صورتی به بار خواهد نشست که بر آن باشد تغییر را به تجربه بنشیند. تغییر دنیای پیرامونی ناممکن نیست اگر خود را باور کنیم؛ چنین تلاشی، همان رقم زدن زندگی خویشتن با گنیش‌وری‌های آگاهانه‌ی خود ستیزه‌جو به شمار می‌آید. اگر بر وضعیتی بشوریم که هم‌اکنون در دام آن گرفتار آمده‌ایم، بدون شک به سراغ وضعیتی نوین شتافته‌ایم که رخساره‌های‌اش با وضعیت کنونی این‌همانی نیست. ستم‌دیدگی و ستم‌کشی باید در جایی به پایان برسد؛ و، این دور تسلسل نابرابری بایستی در یک ایستگاه به بازدارندگی برسد، همان ایستگاهی که پراتیک آگاهانه‌ی ستیزه‌جویان آن را مشخص خواهد کرد.

استفاده‌ی ابزاری از انسان‌ها، در هر سیستم و یا نظام اجتماعی، پرده از این واقعیت برمی‌دارد که نقش کار در آفرینش تولید از آن‌چنان جایگاهی برخوردار است که تبعیض جنسیتی را بر نمی‌تابد؛ به عبارتی گویاتر، مهم نیست که چنین نیرویی از گنیش‌وری‌های یک زن برمی‌خیزد و یا از فعالیت‌های یک مرد. اهمیت مورد نظر در پدیداری آن وضعیتی است که به پیدایی می‌رسد، همان وضعیتی که توانش‌های نهفته در ساختار و فرم آن جای گرفته است. کالا، جدای از مواد خام و یا کار مرده‌ی نهفته در آن، صورتی از گنیش‌وری‌هایی است که گنیش‌ور آن مرد بوده باشد و یا زن، برآیند کار آن ابزار زنده و پویایی است که انسانیت وی به پیشگاه چرخ‌دنده‌های تولید تقدیم گشته است. از هنگامی که مراکز مهم تولید، از کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی، به کشورهای توسعه‌نیافته‌ی آفریقایی و آسیایی انتقال داده شد، اروپا شاهد آن‌چنان وضعیت‌هایی بوده که شاید باورداشت آن، برای خود اروپایی‌ها، رؤیایی بیش به نظر نرسد. امروزه، در بسیاری از کشورهای پیشرفته، زنان از چنان جایگاهی برخوردار هستند که چندین دهه‌ی پیش امری ناممکن به نظر می‌رسید. حضور آن‌ها در صحنه‌ی اجتماعی، حکایت از نقش زن نه تنها در تولید، بلکه در اداره‌ی امور جامعه دارد.

بر اساس این روشنگری، این‌که در بخش بسیار پهناوری از این کره‌ی خاکی، هنوز، زنان از نقش درجه دوم و یا چندم برخوردار هستند، امری انکارناپذیر است. این وضعیت، زمانی به صورت یک رخداد تراژیک به روی صحنه‌ی پسامدرن آمده است که در بسیاری از کشورها و از جمله ایران، زنان نسبت به چندین دهه‌ی پیش، در وضعیتی به مراتب فرودست‌تر قرار گرفته‌اند؛ جداسازی دانشجویان دختر از پسرها در دانشگاه‌ها و مراکز آکادمیک، بازپس گرفتن پست‌های کلیدی از آن‌ها، واداشتن کارگرهای زن به پیشه کردن کارهای پست، زندانی کردن آن‌ها در کارگاه‌های قدیمی درجه سوم و چهارم، ظاهر شدن نوعی از فحش‌ای مدرن در کوچه پس‌کوچه‌های شهرها و از جمله شهرهایی بزرگی مانند تهران، اصفهان، مشهد، قزوین و تبریز، راندن آن‌ها به سر کوچه‌ها و ولگردی و گدایی دختر بچه‌ها در پارک‌ها، پرسه‌ی دخترک‌های نادر در ترمینال‌ها و، در یک کلام، آواره شدن انسانیت این بی‌گناهان که برگ‌هایی از پسامدرنیته‌ی تاریخ این سرزمین را رقم

می‌زنند، از کجا برمی‌خیزد؟ چرا از فقر آونک‌ها و خانواده‌های کم‌درآمد کلفت‌ها متولد می‌شوند، همان برده‌های مدرنی که کوشک‌داراها را به آراستگی می‌رسانند؟ چگونه است که دخترهای جوان و نوجوان ایرانی برای امیرها و امیرنشین‌های عربی کادو می‌شوند؟ این‌جا کجاست که ارزش انسانی زن‌ها در گرو فروش باکرگی دخترها به شیخ‌ها و امیرهای شیخ-نشین‌های عربی یک امتیاز به شمار می‌آید؟ چگونه است که دخترهای جوان در هیبت یک چادر به حبس ابد محکوم می‌شوند و سرب‌زیری و فرمان‌بری نشانه‌ای از نجابت آنان به شمار می‌آید؟ چه سرزمینی باید این ایرانی بودن باشد که کرامت زن‌ان‌اش در بی‌چرا دارندگی آن‌ها است! با وجود همه‌ی این پرسش‌ها، اگر صورت چنین خشونت‌هایی را به خشونت‌هایی که در جمع خانواده‌ها و نهادهای کوچکتر اجتماعی رخ می‌دهد بی‌افزاییم، بدون شک، باورداشت زایش یک رخداد تراژیک غیرممکن به نظر نمی‌رسد.

جنبش زنان سوسیالیست که رهایی زن را در گرو گش‌وری‌های ستیزه‌جویانه‌ی خود قرار داده و بر آن است که چرایی و چگونگی پشت سر گذاشتن تبعیض جنسیتی با تاریخ پیکار طبقاتی گره خورده، بر این باور است که دگرگونی‌های سرنوشت‌ساز اجتماعی بدون نقش زن در چنین پیکاری میسر نخواهد گردید. به یاد داشته باشیم که مارکس چنین روزنه‌ای را به‌روشنی دریافته بود؛ از همین رو بر آن بود «هر کسی چیزی از تاریخ بداند، این را هم می‌داند که تغییرات بزرگ اجتماعی، بدون خیزش زنان ناممکن است. موقعیت اجتماعی جنس لطیف، در برابر جنس خشن، معیار دقیقی برای پیشرفت اجتماعی است.» چنین رهیافتی، پرده برداشتن از همان چرخش تاریخی است که هم‌گام با برجیده شدن ستم‌گری در هر صورتی است. البته، همچنان‌که در اروپا، شاهد رخ‌نمایی حضور زن‌ها در بسیاری از زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بوده‌ایم، پیش‌درآمد ارتقای زن به جایگاه‌های کلیدی در آن‌ها، به برقراری سوسیالیسم ماکول نشده است، اگرچه رهایی کامل آن‌ها در گرو رخ‌نمایی چنین جامعه‌ای است. بنابراین، هم‌جامعه از چنان توانشی برخوردار است که جایگاه انسانی زن را به او بازگرداند و هم خود زن‌ها از چنان قابلیت‌ی برخوردار هستند که تکاپوی اجتماعی در نبود گش‌وری آن‌ها ناتمام به نظر برسد.

مقدمه ای بر مقوله ی "حزب و تحزب"

ن . بهروز - اصفهان

بحران مزمن سرمایه داری ، هزاره ی سوم را حتما گرفتار تلاطم های اجتماعی می کند (یا بهتر است بگوییم کرده است) همان گونه که هزاره ی دوم با بحران آغاز شد . اما مانند پایان قرن نوزده و اوایل قرن بیستم ، نمی توان با قطعیت ، سمت و سوی بحران موجود را پیش بینی کرد . در آن زمان ، فضای سیاسی بر کل جامعه ی - سرمایه داری (که همچنان در حال تداوم انقلاب صنعتی و پر کردن ظرفیت های خود بود) ، و جنبش کارگری جهان (با اندوخته هایی از مبارزات صنفی ، اتحادیه ای ، و یادمان عظیم کمون پاریس) سایه افکنده بود . این دو طبقه ی اصلی ، در حال کنش های طبقاتی و تنظیم موقعیت و منافع خود بودند . پاشنه ی آشیل طبقه ی سرمایه دار ، کمون پاریس بود که به هیچ وجه نمی خواست تکرار شود و به همین خاطر ، در پس تقابل با مبارزات صنفی کارگران ، مایل بود طبقه ی کارگر در همین محدوده توقف کند . استقبال پنهانی سرمایه از جنبش صرفا صنفی کارگران ، از دو جهت به سود او تمام می شد و شد : اول این که رادیکالیسم سوسیالیستی و تشکل ها و احزاب مستقل را اخته می کرد و دوم ، شرایط اخذ ارزش اضافی و تثبیت سرمایه (یعنی کار مزدی) را مساعد می ساخت . اپورتونیسمی که در درون جنبش کارگری حضور داشت ، مناسب ترین ابزار این کار بود ، تا به تدریج تشکل و احزاب کارگری را به سوی "سوسیال - دموکراسی" متمایل کند و مناسبات مالکیت سرمایه داری را از تعرض مصون بدارد . این کار به آسانی صورت نگرفت چرا که طبقه ی کارگر نیز منفعل نبود و از تشکل و رهبران آگاهی مانند رزالوکزامبورگ ، لیبکنشت و لنین تأثیر می گرفت و کاملا سیاسی بود . آن بخش نسبتا وسیع نیز که به سود سرمایه و تحت تأثیر اپورتونیسیم در تقابل با همطبقه ای های خود سلاح بر گرفته بود ، نمی توانست سیاسی نباشد . آتش انقلاب اکتبر ، بعد از کمون پاریس ، نقطه ی اوج گرمای سوزان " کارگران سیاسی " و به شکل تناقض نمایی ، آب سردی بود که روی آن خرمن شعله ور پاشیده شد ، به وجهی که امروز ، در عصر آشفته گی ها و سردرگمی های سرمایه داری ، ضعف و معضلات جنبش کارگری ، دغدغه ی خاطر بزرگی شده است برای پرولتاریا . در روزگار ما ، بورژوازی موقتا نگران کمون پاریس و انقلاب اکتبر نیست بل که از ناتوانی بازسازی خویش به شدت در خشم است و در تب این خشم است ، که دیوانه وار جهان انسانی و طبیعت را دارد به نابودی تهدید می کند . از آن سو ، " پرولتاریا " نگران یورش سرمایه به صف متحد کارگران مبارز نیست ، بل که بیش تراز " تشکل ناپذیری " کارگران و سیاست گریزی آنان رنج می برد . آن چه می خوانید ، نقدی ست در حد بضاعت اندک من برای گشودن باب بحث ، پیرامون این معضل جنبش کارگری .

پیش از ورود به بحث لازم می بینم به دو نکته توجه کنیم : نخست ، در این مقاله من طبقه ی کارگر را (به عنوان یک " فرایند ") بر اساس آخرین نوشته های مارکسی ، از دو منظر در نظر دارم :

اول - می دانیم که فرماسیون جامعه ی سرمایه داری ، از دو طبقه ی اصلی تشکیل شده و به رغم گسترده گی یا محدود بودن اقشار میانی ، یا کمیت طبقه ی کارگر ، و هم چنین تکیه گاه اقتصادی سرمایه ، یعنی سرمایه ی صنعتی ، سرمایه ی تجاری با خصلت های لیبرال ، استبدادی و یا پدرسالار ، هیچ تغییری در اصلیت دو طبقه و منطق درونی سرمایه داری ایجاد نمی کند . طبقه ی سرمایه دار (با هر کمیتی و اندیشه ای و رعایت یا عدم رعایت اصول اخلاقی) در حال اخذ ارزش اضافی و به گردش در آوردن کالا در بازار است برای کسب سود به قصد تداوم و بقا . نظم اجتماعی سرمایه داری و طبیعی ست که برای این منظور ، به هر روش و سیاستی متوسل می شود . اما قدر قدرتی سرمایه ، صرفا به خاطر توان مالی و به کار گرفتن ماکیاولی هر وسیله ای برای اهدافش نیست بل که (از یک طرف) در سازمان دهی نیروهایش است ، که به رغم جمعیت کم خود ، اکثریت عظیمی را

مدیریت می کند ، و از طرف دیگر به خاطر ناتوانی و ضعف طبقه ی کارگر است . کارگرانی که با فروش نیروی کار خود ، تعیین ارزش اضافی ، و بیگانگی از خود ، در حفظ نظام سرمایه داری شریک اند . به عبارتی ، سرمایه و کار ، رابطه ی ارگانیک و حیاتی دارند و تا دقیقه ای که این رابطه آرام است و خطری سیر بازسازی نظام را در هم نریزد ، هر دو طبقه ی اصلی ، در این رابطه ی غیر انسانی دخیل اند . خطری که نظم سرمایه را مختل می کند ، هیچ چیز نمی تواند باشد ، جز کارگران سازمان یافته که در پروسه ی نفی مناسبات سرمایه داری قرار گرفته باشند . ناتوانی کارگران به خاطر تهی دستی و نا آگاهی آنها نیست ، بل که در عدم تشکل نیروهای کما بیش فراوان آنها در یک سازمان است که خرد و توان جمعی آنها را تاریخ ساز می کند ، قدرت فقط و فقط با سازمان متعین می شود .

دوم - در این دقیقه است که ما به مبحث قدیمی (اما همچنان باز) " حزب و تحزب کارگری " وارد می شویم . و دقیقاً پیچیده گی و دشواری تئوریک کار ، همین جاست . شعارهایی چون : " طبقه ی کارگر ذاتاً انقلابی ست " بحران و تناقض ذاتی سرمایه عاقبت موجب تلاشی آن می شود " ، " در تحلیل نهایی !! طبقه ی کارگر گورکن سرمایه خواهد شد " و شعارهایی از این دست ، در قالب شعر و شعار بسیار شیرین اند ، اما ، در عالم واقع ، داستان به شکل دیگری ست . همه ی این شعارها شدنی اند به شرط آن که طبقه کارگر ، در روند تطور خود ، به هیئت پرولتاریا در آید . به بیان دیگر ، پرولتاریا ، کارگر آگاهی ست که برای نقد و نفی نظم سرمایه داری ، سازمان یافته و متشکل شده است . عنصر " آگاهی " و " سازمان " (یا حزب) ما را وامی دارد بسیاری از تحلیل های کلاسیک از " طبقه ی کارگر " را ، در مقام طبقه ای انقلابی ، بازتعریف کنیم . باز بینی این مقولات ، صرفاً شامل مباحث تئوریک نیست بل که ، مباحث تئوریک هستند که به نقد عینیت جامعه ی موجود و پیش روی می پردازد و سپهر پهناوری را در برابر ما قرار می دهد که اگر قرار است در فضای آبی آن پرواز کنیم مجبوریم " تمام " ستاره ها و سیاره هایش را ، یعنی تاریخ ، هنر (در تمام ابعاد و شاخه هایش) ، ادبیات ، اقتصاد ، جامعه شناسی ، روان شناسی ، سیاست ، فلسفه دین و غیره ... را به نظاره بنشینیم . این پدیده ها ، بسترهایی هستند که بر پایه ی آنها حزب ، به چه و چرایی جامعه ای که در " حال حاضر " با آن درگیر است پاسخ می دهد تا سیر آتی آن را پیش بینی کند . به این موضوع باز خواهیم گشت .

درست است که اکنون سرمایه تمام مرزها را در نوردیده و در جغرافیای سیاسی و اقتصادی جهان نقطه ای وجود ندارد که با منطق سرمایه داری منطبق نباشد و دقیقاً به همین جهت اگر قرار است " کره ی زمین و نسل انسان " نابود نشود ، کارگران سراسر زمین در پیوند ارگانیک با " پرولتاریا " ی پیش تاز - یعنی احزاب کمونیست - باید برخیزند ، و درست است که حزب کمونیست هر کشوری ، در حله ی نخست ، مؤظف است جامعه ی " خود " را آنالیز کند و به معضلات آن پاسخ دهد . اما این به آن معنا نیست تا مانند پاره ای شخصیت ها یا تشکل های موسوم به " چپ " ، به بی راهه ی " نسبیت گرایی " کشانده شویم ، به این مفهوم که " شرایط خاص کشور مفروض " ، سوسیالیسم را از دستور روز خارج می کند و برای اپوزیسیون لیبرال رانده شده ، یا بیرون از حاکمیت ، بار متریکی و انقلابی قائل می شود . در آستانه ی هزاره ی سوم ، سوسیالیسم ، مقوله ای ست " مطلق " ، و فقط پروسه ی استقرار آن ، در این کشور با کشور دیگر ، تاکتیک های متفاوت می طلبد . تمرکز حزب کمونیست روی مسائل جامعه ای که از آن برخاسته ، صرفاً تبیین تاکتیک های آن حزب است ، ولی هدف مطلق یعنی سوسیالیسم ، در واقع همانا " انترناسیونالیسم " پرولتاریاست . در ادامه ی بحث پیرامون وظایف حزب کمونیست ایران ، به این مطلب به طور مختصر اشاره خواهیم کرد .

" تحزب گریزی " کارگران (به معنای عدم اقبال از احزاب کمونیستی که منظور ماست) ، یکی از خصلت های مشترک تمام کارگران جهان و ، بزرگ ترین مشغله ی پرولتاریاست . در این مقاله ، دو عامل مؤثر این

ت حزب گریزی را به قصد مقدمه ای بر مبحث " حزب و تحزب " بر می شمارم که مدتی است - به درستی - مورد تأکید حزب کمونیست ایران قرار گرفته است. پُر واضح است که تأیید مواضع " حزب کمونیست ایران " به معنای ستایش و تمجید ابلهانه برای بزرگ نمایی و ترویج این عادت زشت و روشن فکری نیست، که به نوبه ی خود جز تخریب دستاوردهای حزب و تنزل آن به یک دستگاه تملق حاصلی نخواهد داشت. بر عکس، ضمن در نظر گرفتن توانایی های " حزب کمونیست ایران " (که آسان به دست نیامده)، من فاکتور هایی را در رابطه ی کنونی حزب مان با جامعه از یک سو، و موضوعاتی " درون - حزبی " را از سوی دیگر مد نظر دارم که گاه خصلت نفی و گاه خاصیت نقد دارد چرا که همه ی ما این تز را رکنس را پذیرفته ایم که آموزش دهنده، بی وقفه، خود نیازمند آموزش است. منابع این آموزش، برای حزب، نخست ارتقای سطح تئوریک مارکسی به منظور تحلیل جامعه و حضور مؤثر و فعال در صحنه ی رویارویی طبقاتی و موضع گیری درست در هنگامه ی اتفاقات ملموس و پیشش های غیر منتظره ی جامعه در روند آن است تا، دوم، حزب در جا نزند و خون گرم سوسیالیسم ارتودوکسال را همچنان در شریان های اش جاری کند و در یک ارتباط تنگاتنگ، از کارگران بیاموزد، و با نقد مبارزات روزمره ی آنان، و تقویت حرکات و اعتراضاتی که پتانسیل سازش کاری و انحراف ندارند - اما طبیعتاً کما بیش کم و گنج هستند - نقش آوانگارد خود را عینیت ببخشد.

ریخت شناسی ساختار جامعه و نقد آن، اساس و پایه ی تدوین تاکتیک و استراتژی حزب کمونیست است. تحلیل دولت - و به عبارت درست تر " حاکمیت " - و تشریح آرایش طبقات حاضر، و نشان دادن تأثیر متقابل عناصر فوق بر یک دیگر، به عنوان عنصر درونی و تعیین کننده از یک سو، و تبیین امپریالیسم و بازوهای متعدد آن در جهان به عنوان عنصر بیرونی اما - عموماً - نه تعیین کننده اما از سوی دیگر، حزب را به شکل ارگانیسم به جامعه پیوند می زند. این موضوع شاید در ابتدا بدیهی و ساده جلوه کند، اما داستان به این ساده گی ها نیست، چرا که این کار، از " پرولتاریا " بی ساخته است که در بالا به آن اشاره شد: یعنی بخش آگاه، متشکل و سازمان یافته ی کارگران یک جامعه ی مشخص که از درون آن جامعه زاده شده و در کوران مبارزه ی طبقاتی، " روند " تطور و تکوین خود را طی کرده و با رجوع بی وقفه و مکرر به اندیشه و منطق مارکس، همچنان در حال تطور است. (من در این مقاله واژه ی " تطور " را به جای واژه ی " تکامل " به کار گرفته ام، تا گرفتار " راستانگری "، هم در تبیین جامعه و هم در تعیین حزب، نشویم).

از میان مقوله هایی که در مجموعه ی " ریخت شناسی " جامعه ی ایران قرار دارد، طبقه ی کارگر را در مقطع کنونی بر می گزینیم تا با برشمردن عناصر مؤثر تاریخی و فاکتورهای فعال جاری، به تحلیل " فرآیندی " پیردازیم که سرانجام جهان و انسان - چه سوسیالیسم، چه بربریت یا نابودی - به واسطه این طبقه رقم خواهد خورد. اگر با بخش بندی طبقه ی کارگر به دو مقوله ی اصلی " کارگران " و " پرولتاریا " موافق باشیم، من فکر می کنم کار تحلیل، از جامعیت بیش تری بهره مند خواهد شد چرا که تطور " طبقه " را به مثابه ی یک " فرایند "، یعنی: الف - حرکت از " توهم " به سوی خواسته های صنفی، ب - حرکت از خواسته های پراکنده ی " صنفی " به سوی تشکل های پراکنده، پ - حرکت از تشکل پراکنده به سندیکا و اتحادیه ها، ت - حرکت از این آخری به سوی تشکل " حزبی " برای مبارزه ی سیاسی و تصرف قدرت از دست بورژوازی، تا ث - در نهایت سیر طولانی و نفی " خود "، منظور خواهیم کرد. پر واضح است که حتمیت این " روند "، از پیش متعین نشده و پروسه ای ست دردناک و پر فراز و فرود که همت و تلاش عینی و ذهنی عناصر طبقه ی کارگر، تعیین کننده ی سرنوشت این حرکت است.

شاید با اتکا به داده های تاریخ قادر باشیم نقطه ی آغازی را برای این پروسه در نظر بگیریم، به اندازه ی کافی تجارب تلخ و شیرین هم در کیسه داریم، اما در پاسخ به " چه باید کرد " امروز، آن چه سرنوشت ساز است، نگاه

روشن به عینیت. طبقه ای ست که " همین حالا " با آن رو به رو هستیم که ، بی شک ، از اثرات خوب و بد گذشته متأثر است .

در این مقاله ، بیشتر ، طبقه ی کارگر ایران را در طیف " کارگران " ی که در سراسر کشور گسترده شده تحلیل می کنیم و کمتر به " پرولتاریا " توجه می شود تا در فرصتی دیگر به این بخش بپردازیم .

اجازه دهید با نگاهی کلی به فضای حاکم بر جامعه ی کارگری ایران شروع کنیم ، سپس به عواملی که فضای - افراد سیاسی ولی جمعیت غیر سیاسی ، جمعیت مذهبی ولی افراد غیر مذهبی !! را حاکم کرده بپردازیم . جو کنونی حاکم بر جامعه ی کارگری ، جوی ست متناقض که تحول طبقاتی را متأثر و دچار مشکل کرده است . مهم ترین عوامل دخیل در ایجاد این بن بست کدام اند ؟

1 - طبقه ی متوسط

متابولیسیم طبقه ی نسبتاً گسترده ی " متوسط " همچون میانجی های خدای گان و بنده گان کارکردی ندارد جز تخریب ملکوت خدایان و آواره کردن بنده گان در به در و سرگردان ! حکایت اصطکاک طبقه ی - متوسط (یا خرده بورژوازی) با بورژوازی نا متعارف حاکم ، داستان معروف دعوی دو مسلمان است برای دزدیدن اموال یک یهودی ، که در بحث ما همانا طبقه ی کارگر است.

بعد از تاراج قیام سال 57 و شکست انقلاب در بحبوه ی جنگ با عراق ، در دو مقطع ، طبقه ی متوسط با ابزارهای برنده ی فراوانی که در اختیار دارد پیکر طبقه ی کارگر را زخمی کرده و همچنان مشغول این قصاصی ست . خرداد 76 و خرداد 88 ، یادمان های سیاهی ست در تقویم کارگران که از همان خرداد 76 تا این لحظه گریبان کارگران را دارد می فشارد . " اصلاح طلبی " ، اسم اعظم سرمایه داری تجاری شد تا از " پل صراط " که زیر پایش می لرزید عبور کند . فریب توده های کارگر و زحمت کش در خرداد 76 ، در یک زایمان درد ناک چند "کودک نامشروع" به دنیا آورد که نگاه به شیطننت آن ها خالی از لطف نیست .

تقویت این توهم که ساختار بورژوازی در یک حرکت مسالمت آمیز " اصلاح پذیر است و تنها ابزار اصلاح ، صندوق رأی است که پس از بازگشت توده های رأی داده به خانه ، غول حلال مشکلات از چراغ جادو سر بر می آورد تا رؤیایی ترین آرزوها را در چشم بر هم زدنی تحقق بخشد ، فریبی ست که ، به بیش از درازای یک قرن عمر دارد .

رفرمیسیم درون - حکومتی خرداد 76 حرکتی بود در راستای " دموکراسی " بورژوازی لیبرال که علاوه بر ایجاد انحراف در بینش بخشی از اپوزیسیون چپ ، آب در خوابگاه مورچه گانی ریخت که در لانه های زیر زمینی خفته بودند و ناگهان بیرون ریختند تا بازیچه ی باز سازی استبداد دیرینه ای شوند که در لبه ی پرتگاه قرار گرفته بود . طبقه ی متوسط ، که خرافه ی تهوع آور و محدودیت های شدید و جلوه های فرهنگ را مانعی در کسب منافع کاسبکارانه و روحیات مدرنیسم لیبرالی نوع غربی می دید ، مناسب ترین نیرویی بود که لیبرالیسم درون - حکومتی توانست از آن برای حفظ نظام بهره بگیرد و به واسطه ی همین قشر نسبتاً وسیع ، کارگران و زحمت کشان را به دنبال خود بکشد . تئوری " پایان عصر انقلاب " ، بیان روشن کوتاه نظری خرده بورژوازی مرفه و نیمه مرفه ی ست که هم جناح حاکم برای هموار کردن و رفع موانع موجود در راه تغییر آرایش درون - طبقاتی به آن نیاز داشته و دارد ، هم تکیه گاه جناح لیبرال بزدلی بوده و هست که وسیله ای موقتی شد برای پشت سر نهادن همان بحران . اما تغییر آرایش درون - حکومتی چه بود ؟

در سال 76 ، ژنرال های سپاه پاسداران ، که در روند شکست در جنگ با عراق ، و بعد از جام زهر معروف ، با کمک و پشتیبانی " بازار سنتی ، اندک اندک به لباس سرمایه ی تجاری ملبس شده بود ، نیازمند یک دوره ی

زمانی بود تا خود را سامان داده و در قدرت سیاسی حضور جدی پیدا کند و زمینه‌ی تحکیم منافع اقتصادی اش را تضمین نماید. طبقه‌ی متوسط مدرن که از جنگ ارتجاعی و بی‌هوده از یک سو، و جهالت و عقب مانده‌گی روحانیت از سوی دیگر، خسته شده بود، از نظر کمی و تمایلات لیبرالیسم خرده بورژوازی نیروی قابل اتکا بی بود برای کسب قدرت سیاسی توسط نظامیان سپاه در آینده‌ی نزدیک. شعارهای ناسیونالیستی اصلاح طلبان حکومتی که به لیبرالیسم غربی چراغ سبز نشان می داد، به اندازه‌ی کافی برای لایه‌های میانی خسته از جنگ و عصبانی از ارتجاع مذهبی، جاذبه داشت تا هم فریب این بخش از حاکمیت را بخورد، هم توده‌های کارگر و محروم را بفریبید. اصلاح طلبی کاذب، هشت سال تدارک چی بنای در حال ساختی شد تا پس از اتمام آن، ژنرال‌های سپاه، روی صندلی‌هایش تکیه دهند. چون در این خصوص به اندازه‌ی کافی بحث شده (از جمله رجوع کنید به: ن. بهروز، پاسخ به شش سوال مجله‌ی آرش شماره‌ی 104 متن اصلاح شده) از تطویل کلام صرف نظر می‌کنم و به طور اجمال، به رویش جریان و آن خط فکری‌ای اشاره می‌کنم که در طول هشت سالی که اصلاح طلبان حکومتی قدرت اجرایی را، البته تحت نظر و فرمان "ولی فقیه"، در دست داشتند ظهور کرد و بعد از اردنگی دردناک چکمه‌ی ژنرال‌ها، در خارج از ایران (و اکثراً در مقام استا - دان دانشگاه‌های آمریکا!!) جان گرفت. این خط فکری فعال و همیشه حاضر در رسانه‌های ماه‌واره‌ای، که به ذائقه‌ی طبقه‌ی متوسط بی‌نهایت خوش می‌آید، چیزی نیست جز "سوسیال دموکراسی". کاذب و فریبکار، که کارگران و زحمت کشان را از سیر عادی و طبیعی مبارزات طبقاتی‌شان باز می‌دارد.

نفی انقلاب، و دخیل بستن به "صندوق رأی"، سرفصل تلاش سیاسی افراد، شخصیت‌ها، سازمان‌ها و انجمن‌هایی شده است که از خرداد 76 تا خرداد 84 در داخل کشور، و سپس در خارج از ایران (به خصوص از خرداد 88 تا امروز) اقشار متوسط را خوش می‌آید. فروپاشی شوروی و دگرپاشی چین، دستاویز و بزرگ‌ترین مرجع این طیف "به خارج گریخته" شده است برای مخدوش کردن مرزهای طبقاتی و تکرار واژه‌ی بی‌محتوا و گمراه‌کننده‌ی "ملت" یا "مردم" ایران، با این خطبه‌ی تکراری و مندرس، که "ملت یا مردم" باید دموکراسی و حاکمیت سیاسی آینده‌ی ایران را، در فضایی "آزاد"، از صندوق‌های رأی بیرون آورند. این ایده از رسانه‌های ماه‌واره‌ای که از امکانات فراوانی بهره‌مندند، شبانه روز مشغول تخریب ذهنیت کارگران و - زحمت کشان است. انقلاب "بلخند" (اصطلاح مورد علاقه‌ی دکتر مرتضی محیط)، انقلاب "آگاهی"، جنبش "سبز" (اصطلاح مورد علاقه‌ی تمام لیبرال‌ها و اصلاح طلبان حکومتی) و "گذار مسالمت آمیز" از حکومت اسلامی!! و غیره، چیزی نیست جز فریب دادن کارگران توسط سخن‌گویان بورژوازی و خرده بورژوازی لیبرال، که تا کنون در کار خود موفق بوده‌اند. آبشخور نظری این جریان که خود را "اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی می‌داند، تئور یسین‌های "پست مدرن" و سوسیال دموکرات، و ملاک عینی آنان، یا چرخه‌های سیاسی هر چند سال یک بار انتخابات در آمریکا و اروپاست، یا گاندی و ماندلا و لخ‌والسا. در این گیر و دار، جریان‌هایی چون جنبش فمینیسم و حفظ محیط زیست و غیره، بازتاب پوپولیسم خرده بورژوازی است که آگاهانه یا نا آگاه از توضیح عینیت طبقاتی جامعه‌شان خالی می‌کند. و "پرولتاریا" نیز - که هنوز نتوانسته کمر خود را که زیر ضربه‌های سرمایه‌داری حزبی و دولتی (که توسط متفکران بورژوازی "کمونیسم" نامیده می‌شود) راست کند، به شکلی نقد کند، تا کارگران دریابند که فروپاشی شوروی، به معنای شکست سوسیالیسم نیست و به عکس، فروپاشی شوروی و رشد روابط سرمایه‌داری در چین، نشان‌گر دگرپاشی‌های نوع دیگری از سرمایه‌داری است که فقط نمود آن با سرمایه‌داری غرب متفاوت بود یا هست اما در کار مزدی و اخذ ارزش اضافی، هیچ تفاوت ماهوی ندارند. به عبارتی دیگر، هنوز برای کارگران این موضوع روشن نشده که سوسیالیسم به خاطر غیبت یک برنامه‌ی اقتصادی پرولتری در راستای تداوم مبارزه‌ی طبقاتی به هدف درهم شکستن منطق سرمایه‌داری شکست خورد نه در لحظه‌ی فروپاشی سرمایه‌داری حزبی شوروی که حرکت آرامی بود به سوی بازار آزاد (که از قضا همزمان بود با بحران ساختاری دومی). سوسیالیسم، به محض حذف شوراهای کارگری از صحنه‌ی سیاسی و سلب اراده‌ی کنش جمعی کل کارگرانی که می‌توانستند در دموکراتیزه کردن تولید و تصمیمات اقتصادی، روند سوسیالیسم را متعین کنند، شکست

خورد. آیا در آن "شرایط" شکست کارگران اجتناب پذیر بود؟ به اعتقاد من آری. استدلال هایی که تا کنون اجتناب ناپذیری شکست سوسیالیسم را تبیین کرده اند چیزی جز توجیه غیر دیالکتیکی و غیر مارکسی واقعیات نیست. بعد از سرنگونی تراریسم و دولت دوگانه، هم کارگران شوروی از شور انقلاب و آمادگی کامل برای اعمال اراده ی به شدت سیاسی خود برخوردار بودند، هم روشن فکران و اندیشه ورزان برجسته ای حضور داشتند که مارکس را فهمیده بودند و قادر بودند در پروسه ی دموکراتیزه کردن تولید و نابود کردن منطق سرمایه (یعنی حذف سلسله مراتب در تولید، اجتماعی کردن مالکیت، و برنامه ریزی در راستای حذف کار مزدی) یاور همطبقه ای های خود باشند. در عرصه ی بین المللی نیز، کارگران روسیه از حمایت پرولتاریا برخوردار بودند و اینان با اندوخته های غنی در حوزه ی اندیشه و مبارزه (مانند رزالوکزامبورگ) آماده بودند با تمام توان، کارگران روسیه را همراهی و انحرافات بلشویسم را نقد و اصلاح کنند. کمون پاریس و تاریخ نگاری دقیق مارکس در سه کتاب (هجدهم برومر...، جنگ داخلی در فرانسه و مبارزه ی طبقاتی در فرانسه) نیز در دست رس بود. اما سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی فراموش شد چون در عرصه ی اقتصاد، رشد نیروهای مولد و شتاب برای صنعتی کردن جامعه و تولید انبوه، جای تصاحب وسایل تولید و استقرار مناسبات مالکیت سوسیالیستی را گرفت و در عرصه ی سیاسی، دیکتاتوری پرولتاریا (یعنی دموکراسی پرولتری) دیکتاتوری حزب معنی شد.

شکست انقلاب اکتبر، بعد از کمون پاریس، دومین شکست پرولتاریا بود. پرولتاریا - هم در ایران هم در تمام کشورها - لازم است در باز خوانی انقلاب اکتبر و تناقض درونی آن، انرژی فراوانی صرف کند. باز بینی این نا کامی تاریخی، حرکت بزرگی ست در راه مبارزه ی نظری پرولتاریا و انکشاف مجدد میراث عظیم مارکس، یعنی "ماتریالیسم تاریخی" و دموکراسی حاصل نا کامی انقلاب اکتبر و سوخت و ساز گسترده ی سرمایه داری، موجب سرخوردگی کارگران شده و احساس می کنند فریب خورده اند. وهیچ کس نمی داند توده های کارگر و زحمت کش جهان، چه زمانی با پرولتاریا آشتی خواهند کرد. در این راه تلاش ارزش مندی توسط صاحب نظران سوسیالیست به عمل آمده و منتشر شده ولی یخبندان حاکم بر جنبش سوسیالیستی باعث شده این تلاش ها در دایره ی جمعیت بخش آگاه طبقه ی کارگر محصور بماند. از سوی دیگر دستگاه های تبلیغاتی و ابزار های بازدارنده ی بورژوازی (به خصوص تلویزیون و ورزش) به خوبی از مضحکه ی کمونیزم روسی و چینی و غیره بهره برداری کرده تا هم آن ها را از مارکس (که مترادف است با فجایع کمونیسم روسی و چینی) برمانند، هم اوقات کارگران را پر می کنند تا فرصت مطالعه ی آثار سوسیالیست ها را به آنان ندهد و جلوی تطور ذهنی شان را بگیرد. البته این به آن مفهوم نیست که آگاهی، لزوما و حتما حلال مشکلات است. آگاهی شرط ضروری اما نا کافی برای مبارزه است. نقد انتقادی تاریخ (به ویژه تاریخ شکست های تلخ) و طرح هر گونه تئوری و نظریه، اگر با عینیت حاضر و موجود و دم دست، یعنی واکنش ها، اعتراض ها و مقاومت های روز کارگران یک جامعه ی مشخص همراه نباشد و این حرکت ها را تبیین نکند، از قفسه های کتاب بیرون نخواهد رفت. آگاهی، در بطن مبارزه ی متشکل و سازمان یابنده، یعنی "پراکسیس" معنا پیدا می کند.

به تأثیر حکایت تلخ و فریب جهان - شمول تاریخی شوروی در ایران پردازیم. اپوزیسیون لیبرال خارج از ایران از هر فرصت و ابزاری استفاده کرده تا با برجسته کردن فروپاشی شوروی و تفسیر گمراه کننده و غیر جامعه شناختی علمی، انقلاب قهر آمیز طبقه ی کارگر را نفی کند و آنان را از حرکت مستقل باز دارد و "دموکراسی بورژوازی" را مترادف و عین آزادی بخواند. بی پروایی بورژوازی از این دست تفسیرها، و بی تفاوتی آن در قبال جنبش های موسوم به "جنبش مدنی" و استقبال از تز "پیشرفت مسالمت آمیز"، اپوزیسیون مسالمت جوی ایران را، به طناب پوسیده ی "دموکراسی بورژوازی" آویخته تا به وساطت طبقه ی متوسط مرفه و نیمه مرفه، پرچم خود را به جریان باد بسپارد و گاه در هیأت و لباس چپ (از جمله دکتر مرتضی محیط، کورش عرفانی و بیژن افتخاری، بنیان گذاران سازمان خودرهاگران) و گاه با فریب "بی طرفی" (مانند دکتر محمد امینی، بهرام مشیری، عباس میلانی، اسماعیل نوری علا) و جریان مسخره ی "روشن فکران دینی!" (مانند اکبر گنجی و دار و دسته ی فراوان اصلاح طلبان سکولار یا مذهبی) ظاهر شوند یا در کسوت سکولارهای

مشروطه خواه و جمهوری خواه و غیره . همه ی این کوتوله های متفرق و پراکنده ، فقط در یک موتیف اشتراک نظر دارند : بر اندازی حکومت اسلامی با سلاح نا فرمانی مدنی ، و سپس ، تصرف قدرت از طریق صندوق رأی !! پلورالیسم (یا همه گرایی) سوسیال - دموکراسی را همین جا می توان دید . با نگاهی کوچک به مواضع طبقاتی این افراد و جریان ها (که جمعیت شان نیز قابل اعتنا نیست) ، جانب داری آنان را از سرمایه داری لیبرال بی هیچ تعجبی می توان دریافت ، اما - گر چه دور از انتظار نیست ولی تاسف بار است - وقتی پاره ای از سوسیالیست ها این نظریه ها و مواضع را با توجیهاات من در آوردی در شرح " آزادی " و " دموکراسی " تایید می کنند و به کار می گیرند . آزادی بی قید و شرط ، تکیه کلام لیبرالیسم و اپورتونیسیم بورژوایی و خرده بورژوایی است اما چون حیات سیاسی و اقتصادی را تکه پاره می کند و وارد حوزه ی مناسبات مالکیت نمی شود ، چیزی نیست جز شیر بی یال و کوپال . ما کمونیست ها نیز از " آزادی بی قید و شرط " حمایت می کنیم با این قید که آزادی بی قید و شرط ، زمانی مصداق پیدا می کند که پرولتاریا بی هیچ ملاحظه کاری و با تمام توان در عرصه ی حیات سیاسی و اقتصادی ، حضور فعال و مستمر داشته باشد و دموکراسی شورایی را به مقابله با لیبرالیسم بورژوایی (که در جهان خرده بورژوایی مرفه و نیمه مرفه بازسازی می شود) بکشاند . آزادی بی قید و شرط ، که گاه مکانی امن نیز برای مذهب و فاشیسم رزرو می کند ، آگاهانه یا نا آگاهانه به ورطه ی لیبرالیسم فرو می رود چرا ؟ به دو دلیل : یا " دیکتاتوری پرولتاریا " را (به عنوان یک رابطه ی اجتماعی برای تداوم مبارزه ی طبقاتی تا حذف کار مزدی) نفهمیده اند و آن را با دیکتاتوری سرمایه داری حزبی روسی و چینی یکی می دانند ، یا به دام " پلورالیسم " افتاده ، و دیکتاتوری پرولتاریا را قبول ندارند . عبث و بی هوده گی این آلترناتیو در همان پلورالیسم اپوزیسیون نهفته است ، که تنها و تنها ابزار مؤثر از نظر خودشان ، انتخابات با دست است نه به قول نلین انتخابات با پاها ! این گونه دموکراسی (که کم طاقت است و هر چیزی را سریع و حاضر و آماده می خواهد) ، طبیعی ست برای دست یابی به اهداف خود ، استفاده از هر ابزاری را مشروع می داند . اینان آب در هاون می کوبند . شاید فروپاشی استبداد اسلامی از درون ، فرصت مسالمت آمیز تصرف قدرت را برای جناحی از اپوزیسیون با حمایت امپریالیسم فراهم آورد (امری که بسیار ضعیف می نماید) اما شکی نیست که نتیجه ، چیزی نخواهد بود جز استقرار نوعی دیگر از دیکتاتوری بورژوایی . چرا ؟ به این دلیل ساده که باز سازی این کشور ویران توسط هر جناح بورژوایی ، جز از راه بهره کشی از کارگران و استمرار کار مزدی و کسب سود ، امکان ندارد . به علاوه ، اقتصاد تک - محصولی (یعنی نفت) ، وقتی تحت فرمان سرمایه داری قرار گیرد ، توده ها را وابسته به دولت و دستگاه بوروکراسی آن می کند و دموکراسی بورژوایی - در همان قالب شکست خورده ی غربی - قابل تحقق نیست و حاکمیت به منظور ادامه ی حیات خویش راهی جز استبداد ، برای مقابله با پیش پا افتاده ترین اعتراضات توده ها که به سرعت رنگ سیاسی به خود می گیرد ، ندارد .

می بینیم که ما کمونیست ها چه راه دشوار و پر از تیغ و سنگلاخی را باید با پای برهنه و ناول زده طی کنیم ، تا خود بیاموزیم و به کارگران بیاموزانیم که تنها و تنها راه نجات بشریت و کره ی زمین ، " سوسیالیسم " است نه " سوسیال دموکراسی " . و این یک نیز امکان پذیر نیست مگر با انقلاب اجتماعی کارگران و توده های متشکل و سازمان یافته و آگاه به جا یگاه تاریخی خود . تبیین و تشریح این واقعیت ، وظیفه و کار کمونیست های هر کشور است که بی هیچ مماشاتی با جریان هایی که منطبق با منطق درونی سرمایه هستند ، از بطن اشکال مختلف اعتراضات کارگران ، همگام و همزمان با نقد بورژوایی حاکم ، دموکراسی طلبی اپوزیسیون خرده بورژوایی را نیز که به " نهاد های مدنی و نافرمانی مدنی " متوسل شده اند و فریبکاری می کنند ، نقد کنند . در فضای خاکستری و سردی که بر جنبش کارگری جهان و ایران سایه انداخته ، انتقاد مارکسی از متابولیسم سرمایه و ترسیم جهان سوسیالیستی (جهانی که قابل تحقق است) ، حد اقل کاری ست که در حال حاضر از پرولتاریا ساخته است و آغازگاه این حد اقل ، گفتن دموکراسی ست . دموکراسی از محدود واژه هایی است که میلیون ها بار در کتاب ها و میلیون ها بار در مباحث و مناظره به کار گرفته شده . گفتن غالب در این باب ، شرح فواید دموکراسی بورژوایی ست که در کار خود موفق بوده و بر عکس ، گفتن دموکراسی سوسیالیستی به حدی ضعیف عمل کرده که " لیبرالیسم بر دموکراسی غالب شده است " (آلن میک سینزروود 1995) . دموکراسی لیبرال با مخدوش کردن مرز های طبقات ،

آغاز می کند و ادامه می دهد ، تا همان گونه که در بالا اشاره شد در محدوده ی گفتمان سیاسی توقف کند و از نقد شکل مالکیت سرمایه داری طفره برود و مبارزه ی طبقاتی را به سود همزیستی طبقاتی ، از ذهن کارگران و محرمان دور کند . " همه گرایی " (یا پلورالیسم) ، اصل و اساس گفتمان لیبرال های ایرانی ساکن در آمریکا و اروپاست که با چاشنی فیلم ها و سریال های بی محتوا اما سرگرم کننده ، و موزیک - شو های آمیخته با اندکی نمک سس ، به ذائقه ی طبقه ی متوسط داخل ایران بی نهایت خوش می آید . و همین طبقه که همسایه ی کارگران و محرومان است ، نوکر بی جیره و مواجب ترویج و تبلیغ ثرّهات همپالگی های مقیم خارج خود میان کارگران ایران هستند تا از توان عظیم آن ها به سود خود بهره برداری کنند اما یک لحظه از ترساندن کارگران برای مطرح کردن جایگاه طبقاتی شان غفلت نمی کنند . هر حرکت صنفی مستقل کارگری ، بیش از سرکوب حاکمیت ، با واکنش طبقه ی متوسط مرفه رو به رو می گردد تا آن جا که کارگران ، پیش از بیان کوچک ترین نیاز های شان ، مجبورند با هزار زبان ثابت کنند که خواسته های آن ها " قانونی " است و به هیچ وجه خلاف مصالح نظام و اسلام نیست . مهم ترین ره آورد سیاست ناسازگاری قشر متوسط با استبداد دینی حاکم ، و تقابل با تحرکات توده ای از یک سو ، و به علت " همه گرایی " (یا پلورالیسم) حاکم بر گفتمان آن ها ، و ناپی گیری و تزلزل جبهه وانه و بزدلانه برای کسب حد اقل منافع خود از سوی دیگر ، غیر سیاسی کردن سپهر جامعه ای است که افراد آن سیاسی اند .

2 - بورژوازی حاکم

مسیر غصب قدرت سیاسی و اقتصادی توسط بورژوازی تجاری در ایران را همه می دانیم . و می دانیم سرما یه داری بازار که همزیستی دیرینه ای با مرجعیت تشیع داشت ، توانست با حمایت حساب شده ی قدرت های غربی و در راستای تقویت بنیاد گرایی مذهبی ، قیام 57 را به سود خود تصرف کند . در آن مقطع ، صدای " چپ راستین " به حدی ضعیف بود که ظهور فاشیسم در راه را فقط به گوش چند نفر اخطار می داد . (جواب به چرایی پاسیویسم و دنباله روی چپ " ناراستین " نیازمند فرصت دیگری است) اما خیزش نوین طبقه ی کارگر بعد از قیام 57 حیرت انگیز بود و زنگ خطر را برای استبداد مذهبی نو پا و امپریالیسم به صدا در آورد . تصور طبقه ی کارگر چنان با شتاب آغاز شد که ارتجاع در مانده را به تنها سلاح سرکوب ، یعنی برافروختن جنگ با عراق ، متوسل کرد . قتل عام دهه ی 60 نیز ، جنایتی بود همسو با جنگ با عراق و ضربه ی کاری و بزرگی به پیکر مثله شده ی پرولتاریا بی که داشت در پهنه ی ملی متشکل می شد . به استثنای حزب کمونیست که در سایه ی حمایت توده های کردستان و حمایت یک سازمان مردمی ، یعنی کومله (که این یک نیز سمپاتی جنبش چپ سراسر ایران را برانگیخته بود) توانست جان سالم به در ببرد ، بقیه یا قتل عام شدند ، یا لب های شان دوخته شد ، و یا به خارج از کشور رفتند و بسیاری نیز پاسیو شدند . این ، یک تصویر کلی ست و در این مقاله من قصد ندارم روند ظهور و تثبیت موقت استبداد اسلامی را تشریح کنم و یا به این پرسش پاسخ دهم که آیا آن چه اتفاق افتاد اجتناب ناپذیر بود ؟ و آیا قدرت گیری بنیاد گرایان دینی ، در پروسه ی تطور جامعه ی ایران ، گامی بود به جلو یا به عقب ؟ در این باره به اندازه ی کافی صحبت شده هر چند باب بحث همچنان باز است ، و تبیین تاریخ پنجاه سال اخیر ایران اگر با این قصد انجام گیرد که چرا حاصل قیام 57 چیز دیگری نشد ، اندیشه ی ما را برای تبیین تحرکات اکنون جامعه ، اتخاذ تاکتیک هایی مناسب ، به منظور سمت و سوی سوسیالیستی دادن به جنبشی که به هر حال وجود دارد و در آینده ای نزدیک تعمیق خواهد یافت و گسترده تر خواهد شد ، و بالأخره برای پیش بینی آینده ی جنبش ، یاری خواهد داد . در نوشته ی حاضر ، من تلاش می کنم پیرامون تاثیر زیگزاگ های استبداد مذهبی بر جنبش کارگری موجود ، که هر آن ممکن است بر اثر یک حادثه ی اجتماعی و غیر قابل پیش بینی دگرگون شود و موضوعیت نوشته ی حاضر را باطل کند ، نظرم را به - معرض نقد بگذارم .

اولین و مهم ترین پدیده ی هر نوع استبداد ، رواج " دروغ و ریاکاری " ست . این بی اخلاقی اجتماعی سیر عادی تطور جامعه را به کلی در هم می ریزد . در ایران که در درازای تاریخ خود ، به واسطه ی حاکمیت قبیله ای

و پدر سالار همیشه زیر سلطه ی استبداد بوده و هست ، "دروغ و ریا" بیش از هر جای دیگر جهان رواج داشته است . این دو گانگی مخرب ، به بیان حافظ شیراز ، دقیقاً همان موتیف غزلیات او ، یعنی "رندی" ست که به شکل حیرت انگیز و متناقض نمایی ، در همان دقیقه ای که به زیبایی تمام و با غنای عظیم زبان کاملاً شاعرانه اش با عبارت "زهد ریایی" تکفیر می شود ، خود حافظ را می گیرد . او ، به "رندی" خود می نازد و به آن افتخار می کند !!

این رندی در سه مقطع از تاریخ ایران ، بیش از دوره های دیگر به مردم صدمه زده است : دوره ی اول مصادف بود با هجوم لشکریان مسلمان و تصرف این سرزمین توسط آن ها ، چرا که مردم ایران به سادگی حاضر به پذیرفتن این جریان به غایت ارتجاعی نبودند و از وحشت و ترور غارت گران مسلمان آیین خشن اسلام را که "تقیه" ذاتی آن بود ، پذیرفتند . دوره ی دوم با توسعه ی تشیع توسط صفویان آغاز می شود و بالأخره مرحله ی سوم مصادف است با حضور خمینی در پاریس . فریبکاری خمینی برای : 1 - تصرف قدرت ، 2 - گذر از بحران اجتماعی و اقتصادی ، 3 - سرکوب جنبش کارگری که بعد از - بهمن 57 ، و 4 - تثبیت نظام استبداد اسلامی ، بسیار هوشمندانه عمل کرد چرا که فریبکاری و دروغی را ، که ذاتی منطق درونی اسلام و مذهب تشیع است ، توسط اقتدار عقب افتاده و لومین اعمال کرد . این اقتدار ، همیشه آماده و حاضر به براق هستند تا به آسانی ابزاری شوند برای کشتن و کشته شدن ! و از هیچ جنایتی روی گردان نیستند تا در انظار جلب توجه کنند . خمینی این موضوع را خوب می دانست چون وارث بر حق بنیان گذار اسلام و خلیفه های بعد از او - به خصوص علی - بود که با بهره گرفتن از لومین های زمان خود ، سر های بریده ی افرادی را که حاضر به پذیرفتن اسلام نبودند ، به معرض نمایش می گذاشتند و به این شیوه توانستند ارتجاع جان سخت اسلامی را تحکیم و تثبیت کنند . صفویه نیز برای استقرار تشیع (که حرکتی بود سیاسی برای مقابله با امپراتوری عثمانی) دقیقاً از همین شیوه استفاده کردند . صفویه همزمان با کشتار اهل تسنن و پیروان ادیان دیگر ، از احکام به غایت سیاه و کثیف علامه مجلسی و افاضات ایده آلیستی ملا صدرا ، دروغ هایی را با حربه ی دشنه و چاقو و قمه ی لومین ها و ارادل مذهبی به جای واقعیات تاریخی کاراکتر های صدر اسلام ، به فرهنگ جامعه حُفته کردند که تا همین لحظه دارد عمل می کنند ، و خمینی به خوبی از این روش تا آن جا بهره گرفت که هنگام مرگ "با دلی آرام و خیالی آسوده" سیستم استبدادی ای را از خود برجا بگذارد که ادامه دهنده ی راهش باشد ، یعنی استفاده از کشتار ، ارباب ، خرافات و ... دروغ و دروغ برای تداوم حاکمیت سرمایه ی تجاری که پایه هایش بر دوش لومین ها و اوباش استوار است . در این میان اقتدار متوسط مرفه و نیمه مرفه نیز حامل ترویج فرهنگ حاکمیت اند . این لایه ی اجتماعی گسترده ، در "اندرونی" خود یک چیز است اما در "بیرونی" اش چیزی دیگر . نه این که در "اندرون" به قول محمد زهری : - پچ پچ گنگی ، طرحی در روشن فردا - می ریزد ، بل که کانال های ماه واره ای با شوها و سریال های یاهو و سرگرم کننده و باز دارنده ، گریزی شده اند از برنامه های تهوع آور سراسر مذهبی ده ها دستگاه تبلیغاتی رژیم ، اما در "بیرون" به شکل مودیا نه و حیرت آوری ، خود را با فرهنگ کثیف اسلامی حاکمیت ، موافق نشان می دهند . و - همان طور که در بالا اشاره شد - اصلاح طلبی بزدلانه ، اوج هنر واکنش و تحرک "سیاسی" طبقه ی متوسط مرفه و نیمه مرفه است اما چون جامعه ، یک مجموعه ی ارگانیک است ، این طبقه ، ابزاری ست در دست رژیم برای انسداد روزنه هایی که کارگران و توده های زحمت کش از آن روزنه ها نتوانند متشکل شوند و از بخش آگاه خود (یعنی کمونیست ها) فاصله بگیرند . آبشخور فکری طبقه ی متوسط مرفه و نیمه مرفه ، که در خانه ی حقیرش با رژیم سر سازگاری ندارد ، لیبرال های اپوزیسیونی هستند که اکثریت آنان در خارج از کشور زندگی می کنند و هر کلام مخالف آن ها با استبداد اسلامی ، همزمان است با تحفیف و خوار کردن سوسیالیسم .

قدرت حاکم ، که در چهره ی تک تک مهره های اش تجسم می یابد ، در یک روند سی و سه ساله ی استبداد ، قتل عام ، سرکوب ، تقویت ماشین نظامی - امنیتی و نمایش قدرت آن در کوچه و خیابان ، ترویج خرافات مذهبی ، روابط سیاسی با دیگر دولت ها ، تقویت مالی و تسلیحاتی گروه ها و جمعیت های ارتجاعی اسلامی و غیره و غیره ... از حربه ی دروغ گویی آشکار استفاده کرده و هیچ پروایی برای ادامه ی این شیوه ی کار ، ندارد

. پرولتاریای ایران نیازمند صرف انرژی زیادی نیست تا این گونه کارکرد حاکمیت را آنالیز کند اما در کالبد شکافی تأثیرات و محصولات این حکومت (که در جهان منحصر به فرد است) نکته‌ی ظریفی - نهفته است که افشای آن نیازمند تلاش و دقت سختی است. این ظرافت، همانا متابولیسم رژیم است که با وساطت طبقه‌ی متوسط عمل می‌کند. حاصل کارکرد طبقه‌ی متوسط، به شرح کوتاهی که گذشت، ما را با پدیده‌ی دیگری در جامعه‌ی ایران رو به رو کرده است: افراد غیر مذهبی و فضای مذهبی!

من از میان مسائل فراوانی که سدر راه‌طور جامعه‌ی ایران به سوی سوسیالیسم شده، دو عنصر را مطرح کردم. کاملاً با کسانی که معتقدند بایستی تمامی عناصر کوچک و بزرگ حاضر در سپهر حیات ایران به مثابه یک پیکر یا مجموعه‌ی ارگانیک را در نظر داشت و تکه پاره کردن اجزای این پیکر راه به جایی نخواهیم برد، موافقم. اما یک مقاله نه ظرفیت یک تحلیل جامع را دارد نه من توانایی این کار را دارم. فکر نمی‌کنم کسی مخالف اظهار نظر دسته جمعی برای کالبد شکافی ارگانیک جامعه‌ی ایران (مانند هر جامعه‌ی دیگری) باشد تا عینیت آن را ترسیم کند و راه‌های خروج جامعه را از بن بست باز نمایند. صاحب نظران اندیشمند و توانایی بوده و هستند که با وسعت دانش و نگرش جامعه شناختی علمی، آثار با ارزش و ماندگاری خلق کرده اند. اما "هم - اندیشی" جمعی که داده‌های ارزشمند صاحب نظران مارکسی را در بستر خود مارکس به کار می‌گیرند تا در میدان عمل جمعی توده‌ها را از محک بزنند و انطباق یا عدم انطباق یافته‌های خود را با سیر ویژه‌ی جامعه‌ی ایران که خود در رحم آن نطفه بسته و از آن زاده شده اند بسنجند، کیفیت تازه و بسیار متفاوتی با کار فردی پدید می‌آورد که به خاطر "جمعی بودنش، وزن و حجمی می‌یابد که اجباراً در معرض نگاه‌ها و قضاوت قرار می‌گیرد. هم حساسیت توده‌ها را بر می‌انگیزد هم حساسیت حاکمیت را. این جاست که "حزب" معنا می‌یابد و "تحزب" مطرح می‌شود. به عبارتی دیگر، حزب، برآیند کنش جمع آگاه طبقات حاضر در عرصه‌ی جامعه‌ی طبقاتی است برای خروج از تناقضات و تضادهایی که ذاتی جامعه‌ی طبقاتی است. درجه‌ی موفقیت یا عدم موفقیت حزب، ارتباط معناداری با کمیت جمعیتی که جذب کرده ندارد، بل که به آگاهی و شناخت کارکرد‌های پنهان و قانون‌مندی درونی متابولیسم جامعه دارد که بر پایه‌ی آن‌ها، جمعیت جذب شده را سازمان دهی کند. "دولت"، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین تشکل حزبی حکومت است چرا که ساختار بوروکراتیک و نظامی و امنیتی آن، از کانال ایدئولوژی حکومت، به هم مرتبط شده و هدایت می‌شود تا حقانیت خود را به جامعه تحمیل کند. از این زاویه، مارکس درست می‌گوید که فرهنگ حاکم بر یک جامعه، فرهنگ حاکمیت است. حزب طبقه‌ی حاکم دوران گذار خود را طی کرده و دغدغه‌ی خاطر آن، حفاظت از خویش است. اما "حزب کمونیست ایران" و برخی از نیروهای دیگر که به نقد و نفی سرمایه داری برخاسته اند، برآیند تضاد جامعه‌ی طبقاتی ایران هستند، که در ماهیت شان، اندیشه‌ی گذار طبقه‌ی کارگر ایران برای نفی طبقه‌ی خود و تعیین طبقه‌ی برای خود به روشنی دیده می‌شود. اگر اندکی منصف باشیم و کوهی از مصائب و موانع موجود بر سر راه این تعیین را درک کنیم، شاید از تکرار ملال آور نظراتی که بیش از یک قرن بر جامعه‌ی روشن فکری حاکم است، برای همیشه پرهیز کنیم و اندکی عمیق‌تر به موضوع بنگریم. پاره‌ای افراد حزب گریز و کسانی که حزب کمونیست ایران را به رسمیت نمی‌شناسند، معتقدند که: حزب کمونیست، باید از دل مبارزات روزمره‌ی کارگران مجتمع در مراکز تولید "بیرون بیاید". این عقیده‌ی کهنه و کلاسیک دو واقعیت را نمی‌بیند و عجز او در همین دو نکته است که ما در این جا به طور مختصر به آن می‌پردازیم.

اول - برای رضایت خاطر کسانی که اصرار دارند حزب بایستی از درون کارگران قد برافزاید باید بگویم حزب کمونیست ایران، از دل مبارزات روزمره‌ی کارگران زاده شد. نیازی به تحقیق در اسناد بایگانی شده‌ی تاریخ نداریم تا این موضوع را مستند کنیم. ما و افرادی که در سال 57 بیست ساله بودیم و به "چپ" گرایش داشتیم و فعلاً

زنده ایم، دوره ی محدود به بهمن 57 تا آغاز جنگی را که ایران با عراق برای سرکوب مبارزات رو به اعتلای سوسیالیستی توده ها بر افروخت، در حافظه داریم. ظهور و تطور پر شتاب سازمان های سیاسی چپ را هم دیدیم. ساختار طبقاتی این سازمان ها، عمدتاً از روشن فکران جامعه ی کارگری بافته شده بود و به خاطر تداوم شرایط انقلابی - بعد از قیام بهمن - تعلق طبقاتی این سازمان ها موجب شده بود بخش قابل اعتنایی از کارگران (در تمام طیف ها) به یکی از این سازمان ها سمپاتی نشان دهند و نکته ی قابل توجه این بود که تمام تشکل های پراکنده در سطح ایران، به رغم گرایش های شان، به جنبش توده ای کردستان (که با نام کومله عجین شده بود) چشم دوخته بودند. حمایت مادی و معنوی کارگران شرکت نفت و بسیاری شوراهای کارگری از کومله را فراموش نکرده ایم. فواد مصطفی سلطانی، تا آن جا در دل کارگران و سازمان هایی که در حال شکل یابی پرولتری بودند جا داشت که رژیم، مرگ او را به عنوان یک پیروزی برای خود، و یک شکست برای کارگران جشن گرفت.

دوم - بسیاری از افراد " حزب - گریز " هنوز در درک نظری (یا تئوریک) " پرولتاریا "، مشکل دارند. خاستگاه و جایگاه " خرده بورژوازی پیشروان طبقه ی کارگر " (از جمله مارکس!) احزاب کمونیستی را تجمع روشن فکران خرده بورژوا می خوانند. این شیوه، به نوبه ی خود، گرفتار درک نادرستی از طبقه است، که یکی از معیار و ملاک هایش - در کنار دست های پینه بسته و غیره - میزان " درآمد " است که به تنهایی هیچ چیزی را توضیح نمی دهد. تکه تکه کردن مقولاتی که مجموعه ی آن ها معرف طبقه است، باعث می شود طبقه را به عنوان یک " فرایند " ببینیم و در جزئیات گرفتار شویم. هگل در پیش گفتار " پدیدار شناسی جان " می گوید: با باز شدن شکوفه غنچه از میان می رود، و می توان گفت که با وجود شکوفه غنچه پس زده می شود. همچنان که با آمدن میوه، شکوفه دیگر به عنوان وجه دروغین باشندگی گیاه کارش تمام است، چرا که میوه به عنوان حقیقت گیاه جای آن را می گیرد. این صور نه تنها با هم متفاوت اند، بل که، به عنوان صوری نا سازگار با یک دیگر، پس زننده ی هم اند. در حالی که سرشت سیال شان در عین حال از آن ها برآیندهایی از وحدت آلی ای می سازد که در قالب آن نه فقط تعارضی با هم ندارند بل که ضرورت هر یک به اندازه ی ضرورت دیگری است، و تنها همین ضرورت برابر است که حیات کل را تشکیل می دهد (پدیدار شناسی جان - ترجمه ی باقر پرهام). در این راستا هم چنین هگل معتقد است که " یک کرم ابریشم بالقوه یک پروانه است. پروانه به شکل ذات در کرم ابریشم است، ولی پروانه به صورت سوژه در کرم ابریشم نیست، چون حقیقت او به عنوان سوژه در پروانه بودن است. حقیقت کرم ابریشم در پروانه است، همان طوری که حقیقت یک بچه در مرد بالغ است " (رامین جهان بگ لو: تاملات هگلی). ما به پیروی از این دیالکتیک هگل (که مارکس هم سه اثر مهم خود در نقد سرمایه داری را با همین منطق آفرید) در این مقاله به روند تطور طبقه ی کارگر اشاره کردیم. حزب کمونیست ایران (و تشکل های همسو)، تشکیلاتی ست که مانند " میوه " ... " برآیندی " ست " از وحدت آلی " طبقه ی کارگر که " نه فقط تعارضی با " آن ندارد، بل که " ضرورت " آن است. فقط لازم است به نظریه ی هگل اضافه کنیم، اگر روند تطور طبقه ی کارگر در یک نقطه متوقف شود، " حیات کل " در هم می ریزد. مثلاً چنان چه نیروی کار در مقابله با سرمایه، برای اندکی گران تر فروختن نیروی کارش درجا بزند، شکوفه ای پا به عرصه ی وجود نخواهد گذاشت تا غنچه را پس براند. " سرشت سیال " طبقه ی کارگر تا نفی خود، مجبور است " صور " ی را در پروسه ی دست یابی به " وحدت آلی " به ترتیب خلق و نفی کند و هرگز در هیچ مرحله ای، منفیت سرمایه را از منطق مبارزه اش کنار نگذارد. حزب کمونیست، ضرورت کل حیات طبقه ی کارگر است برای جاری ساختن خون سیال در اندام طبقه، تا در نیمه ی راهی که همانا نفی سرمایه و نفی خود است، باز نماند.

پیش‌انگاره‌ای از جوانی و سال‌خوردگی مارکس

ای. ارنستو

چکیده

وتر، در برداشتی نخستینی، یکی از ترم‌های ریاضی و هندسه است و همچون دالی برای مدل‌ول یک خط که دو نقطه‌ی یک منحنی را به هم پیوند می‌دهد تعریف شده است؛ با این وجود، در برداشت‌های دیگری، وتر آن ضلع از مثلث قائم‌الزاویه به شمار می‌آید که همواره روبروی زاویه‌ی قائمه قرار گرفته باشد. با ارائه‌ی چنین تعریفی از این مفهوم ریاضی-هندسی، بی‌مورد نخواهد بود اگر با یک روشنگری ساده دریافت‌های دیگری از آن را، در زمینه‌ی علوم اجتماعی، ارائه داد. شاید بتوان، از نظر تاریخی، در میان فیزیکدان‌های یونان باستان، همان فیلسوف‌های طبیعی، از آناکسیمندروس سخن به میان آورد؛ ایشان، برای نخستین بار، از یک موجود فرگشت‌یافته سخن گفت که ویژگی‌های دوگانه‌ی فیزیکی وی زمینه‌ای را فراهم ساخت تا زندگی بر روی زمین امری پذیرفتار به نظر برسد. نخستین نظریه‌پرداز نظریه‌ی فرگشت ایشان بودند که بر آن بود انسان صورت فرگشت‌یافته‌ی یک پری دریایی بوده که پاره‌ی پایینی آن همانند پایین‌تنه‌ی ماهی‌ها و پاره‌ی بالاتنه‌ی آن از یک صورت انسانی برخوردار بوده است. این پری دریایی بعدها توانست، از یک موجود آبی، به هیبتی درآید که تنها راه ماندگاری وی زیستن بر روی زمین باشد. بنابراین، آرخا - همان گازهایی که زمین را در خود گرفته - و آب دو ضلع از آن مثلثی می‌باشد که بر وتر آن، یعنی خشکی، انسان موجودیت خود را رقم زد. به رغم چنین رهیافتی هندسی، هیچ شکی در نادرستی این نظریه وجود ندارد؛ با این وجود، چنین تلاشی در رویارویی با اسطوره‌گرایی از نقش بسیار عجیبی، در تکوین دانش باستانی‌ها، برخوردار بود. ارجاع چنین وتری، در این بررسی، به هستی انسان برمی‌گردد. در برابر چنین وتری، در جامعه‌شناسی، مارکس جوان، با تأویل خود از شیئ‌وارگی، بت‌وارگی و از خودبیگانگی بر روی خطی ایستاد که دو نقطه‌ی یک منحنی را به هم پیوند می‌داد. اما مارکس سال‌خورده ضلع این وتر را در جایی رسم کرد که به جای قرار گرفتن بر یک منحنی، همواره روبروی زاویه‌ی قائمه قرار گرفت. مورد توجه قرار دادن چنین وتری، به مناسبات اجتماعی همان هستنده‌ی برمی‌گردد که آرمیدن بر چنان وتری مناسباتی را در میان آن‌ها رقم زد، همان فاصله‌های طبقاتی که شکل‌های گوناگون هندسی را در دایره‌ی زندگی انسان‌ها پدید آورد. بر اساس این روشنگری، آنچه که در پی می‌آید، تأویل من از وتر آن ضلعی است که مارکس جوان، از ابتدای محور آن، سال‌خوردگی را غنیمتی برای درک و دریافت جوانی‌اش به شمار آورد. بنابراین، بر اساس این خوانش، مارکس جوان همان مارکسی است که توانست رسم چنین محوری را به نقطه‌ای برساند که مارکس سال‌خورده، با یک شانه‌ی نو، سپیدی ریش خویش را بیاراید که محور همانی است که بود.

ترم‌ها: از خودبیگانگی، بت‌وارگی، شیئ‌وارگی، مارکس جوان، مارکس سال‌خورده

پیش‌انگاره‌ای از جوانی و سال‌خوردگی مارکس

بدون شک، از میان ترم‌ها و مفهوم‌هایی که مارکس توانست با تکیه بر آن‌ها نظریه‌های خویش را ارائه بدهد، بت‌وارگی، شیئ‌وارگی و از خودبیگانگی از جمله دال‌هایی هستند که رویکردهای فلسفی وی را برجسته می‌سازند. کاربرد این ترم‌ها، نیازمند تحلیل ساختارهای ذهنی می‌باشد و نشان از رویکردهایی فلسفی دارد؛ در نوعی از هم‌سویی با این رویکردهای فلسفی، پرداختن به انباشت سرمایه، کالا و ارزش نیازمند تحلیل ساختارهای عینی است و نشان از رویکردهای اقتصادی بر اساس رهیافت‌هایی سیاسی دارد. کاربست چگونگی این رویکرد، دو گونه‌ی تأویل در اندیشه‌های مارکس را برجسته

می‌سازد. رویکردی که روستا را، در اندیشه‌های وی، همچون یک شاه‌کلید برجسته می‌سازد و بدون آن به واقعیت پیوستن آرمان‌های انسانی یک رؤیا و یا آرمان‌شهری بیش نیست و رویکردی که هر گونه‌ای از تغییر در روستاها را در گرو تغییرات زیرساختی، یا همان انقلاب در ساختارهای اجتماعی، می‌داند. بنابراین، در رویکرد نخستینی که روستا را برجسته می‌سازد، نقد و انتقاد از جامعه‌ی سرمایه‌داری از کاربست‌های معناداری برخوردار می‌گردد و در رویکرد دومی، انقلاب حرف نخست را می‌زند. چنین دریافت‌هایی دوگانه از اندیشه‌های مارکس، رهیافت‌های گوناگونی را پدید آورده است. بر اساس چنین دریافتی، مارکس به دو دوره، دو پاره، با دو رویکرد، به دو مارکس نخستینی و مارکس پسینی بخش‌پذیر گردیده است: مارکس جوان و مارکس سال‌خورده.

مارکس جوان، دالی برای اندیشه‌های مارکس در جوانی است و پیش‌زمینه‌ی چنین رهیافتی به نقد فلسفه‌ی حق هگل، دست‌نوشته‌های فلسفی 1844، هگلی‌های جوان و، همچنین، خوانش مارکس از فویرباخ برمی‌گردد. ناگفته پیداست که مارکس سال‌خورده دالی برای آن مدلول و یا مدلول‌هایی است که مارکس پس از نگارش نخستین نظریه‌های اش، آن‌ها را ارائه کرد. البته، مرزهای چنین رهیافتی، هر از گاهی، مسئله‌ی بیهود و ایدئولوژی آلمانی را نیز دربرمی‌گیرد. در نگاره و درون‌مایه‌ی نظریه‌های مارکس جوان، بر نهاده‌هایی که در مورد فویرباخ نگاشته شد نیز به چشم می‌خورد، همان آخرین بر نهاده‌ای که پرده از رویکردهای آشتی‌ناپذیر مارکس با دنیای سرمایه‌داری برمی‌دارد.

فیلسوف‌ها تاکنون جهان را تنها به شیوه‌هایی گوناگون تفسیر کرده‌اند، در حالی که مسأله بر سر تغییر آن است.¹

در کنار این رویکرد انقلابی، و در لابه‌لای اندیشه‌های موشکافانه‌ی مارکس، خوانشگران متن‌های وی می‌توانند به نوشته‌هایی برگردند که نگارش آن‌ها، تا بر نهاده‌ی یاد شده، به یک‌ونیم تا دو سال پیشتر برمی‌گردد. مارکس، در مقدمه‌ی خود بر نقد فلسفه‌ی حق هگل، از رابطه‌ی پرولتاریا و فلسفه می‌گوید:

رهایی آلمانی‌ها به معنای رهایی انسان است. شاه‌کلید این رهایی فلسفه است، و نبض این رهایی در دل پرولتاریا می‌تپد. فلسفه، توائش شناخت خویش را بدون برتری پرولتاریا از دست می‌دهد، و پرولتاریا اوج‌گیری خویش را بدون رهایی فلسفه میسر نمی‌سازد.²

آیا این واپسین ارجاع در تضاد با ارجاع پیشین قرار می‌گیرد؟ آیا مارکس نمی‌دانسته است یک نهال در چه خاکی و بر اساس کدام آب و هوا به شکوفایی می‌ایستد؟ آیا در رویکرد نخستینی پرولتاریا نیازمند آن است تا بر روی دوش‌های خویش یک جنگ‌افزار نظری را به سوی آینده بگیرد و در دیگری این جنگ‌افزار نظری را از وی باز پس بگیرد؟ آیا ایشان، در اساس، به این نکته اندیشیده‌اند که کارگرها با وجود آن‌که، در پراتیک خود، دنیا را می‌آفرینند، باید خود را در یک گنیش-وری آگاهانه دریابند؟ و، آیا به این نکته نیاندیشیده بود که باید پراتیک پرولترها در پراکسیس آن‌ها به توان³ برسد؟ بدون شک، به همه‌ی آن‌چه که، همچون یک طرح‌واره از یک سؤال بنیادی، ارائه گردید، اندیشیده بود و می‌دانست نهالی را که در 1842 کاشته است در سال‌های واپسین به بر خواهد نشست. شاید با طرح دوباره‌ی مفهوم‌هایی در نگرش و روش مارکس که در چکیده یادآوری گردید بتوان پیچیدگی چنین نظریه‌هایی موشکافانه را از هم گسست. در نظریه‌های مارکس جوان، ترم/ازخودبیگانگی از ارجاع‌های فلسفی به شمار می‌آید. آیا نمی‌توان ترم‌های دیگری را همچون بت‌وارگی و شیئی-وارگی در چنین آراسته‌ای قرار داد؟ شیئی‌وارگی، در واپسین سال‌های مارکس، از چنان جایگاهی برخوردار است که

¹ KARL MARX, *Theses on Feuerbach*. 1845, **Translated by** W. Lough from the German, **Source:** Marx/Engels Selected Works, Volume One, p. 13 – 15.

² Karl Marx, *Critique of Hegel's Philosophy of Right*. Written: 1843-44, Translated by Joseph O'Malley, p. 11. **Source:** marxists.org/archive/marx/works/1843/critique-hpr/index.htm (1 of 2) [23/08/2000 18:48:42]

³ منظور از توان، نتیجه‌ی دو یا چند کمیت در هم‌دیگر است.

از خودبیگانگی در دوره‌ی جوانی وی برخوردار بود؛ و، این در صورتی است که آن‌ها در یک هم‌نشینی می‌توانند بر روی یک محور بایستند بدون این‌که متن مارکس دست‌خوش کوچکترین مشکلی بگردد.

واقعیت این است که چنین رویکردی در بیان مارکس از یک ساخت چندمحوری برخوردار است و بیان در ساخت‌های چندمحوری، نیازمند رسم کردن زاویه‌هایی است که هندسه‌ی پیمایش گام‌ها را هموار می‌سازد. چنین رویکردی از آرایشی برخوردار است که می‌توان آن را هندسه‌ی محوریت در بیان نامید. این چنین است که رسم کردن این زاویه‌ها نیازمند رُخ برکشیدن یک وتر است و چنین وتری در گنه زندگی هستند، به ویژه انسان، به رُخ‌نمایی می‌ایستد. بنابراین، بر روی هم انباشتن توده‌ای از وضعیت‌ها، مرگ در ترکیب یک حجم است که می‌توان آن را کلی‌گویی و یا هر شکل دیگری نامید که جزء را بر نمی‌تابد. در نتیجه، رسم کردن چنین زاویه‌ها و ضلع‌هایی سبب می‌گردد تا نظریه‌پرداز در کلی‌گویی خود را فراموش نکند و با برتابیدن جزء، کل خود را، در ضلع‌ها و با زاویه‌هایی مشخص، به نمایش بگذارد. این همان خط فرضی در وسط یک شکل هندسی است که نیازمند محور است و این محور در شکل مثلث می‌تواند همان وتری باشد که چرخشی واقعی و یا فرضی را، در بیان، به تکوین برساند.

بدون شک، سخن گفتن و به واکاوی گذاشتن مثلثی که در چکیده به رسم کشیده شد، نیازمند آن است خوانشگر این متن، قبل از هر چیزی، دریافت‌هایی هر چند ابتدایی، از زاویه‌هایی داشته باشد که آن‌ها را به رسم درمی‌آورد؛ در نتیجه، بر اساس رهیافتی که در پیش گرفته شد، تا آنجایی که امکان‌پذیر بوده، هم‌نشینی و جای‌گزینی آن‌ها به شکلی در ساختار متن به رسم درآمده است که خوانش متن را به سوی طرح یک چپستی رازواره، یا، معما، سوق ندهد. دیالکتیک هر کدام از محورها و زاویه‌های چنان مثلثی به صورتی ارائه گردیده که وتر آن هم در یک منحنی بر نقش بنشیند و هم در امتداد هر زاویه‌ای که در گوشه‌ی هر خوانشی از خمیازه بر نمی‌گردد. بنابراین، بیایید به خوانش مثلثی برویم که واپسین ارجاع‌های مارکس در سال‌خوردگی را بر محوری قرار می‌دهد تا بر روی آن پیوستگی نظریه‌های ایشان در جوانی به نقش بایستد؛ گذری از سال‌خوردگی به جوانی.

شیء‌وارگی: صورتی از چیزانگاری

از آنجایی که ممکن است واژه‌ی شیء‌وارگی دریافت‌ناپذیر بنمایاند، بی‌مورد نخواهد بود اگر برگشتی به شیء و چگونگی درک و دریافت آن داشته باشیم. هگل در *دانشنامه‌ی علوم فلسفی*، بعد از روشن‌گری‌های بسیار موشکافانه و بررسی بسیاری از کمیت‌ها و کیفیت‌ها در مورد هستی و ذات، شیء را به این صورت به تصویر کشیده است:

شیء همانا تمامیت کامل در وحدت آشکار، مقولات علت هستی است. طبق یکی از برهه‌های دارای بازتاب به دیگری و تفاوت‌های در خود است که بر حسب آن شیء مشخص شده انضمامی است. (a) این تعینات از یکدیگر متفاوت‌اند؛ دارای بازتاب نه در خودشان، بلکه از طرف شیء‌اند. آن‌ها خواص شیء‌اند، و رابطه‌هایشان از طریق واژه داشتن بیان می‌شود.⁴

اگرچه مترجمی که این اثر را به زبان فارسی برگردانده، نه تنها یارای بازنمایی فهم هگل را، در سطحی پذیرفتار، نداشته و زبان متن فارسی ایشان آکنده از عبارت‌های پراقتاده می‌باشد و حتی ساختار و فرم زبان هگل را به شدت تنزل داده است، می‌توان برداشت‌های لازم را از آن کرد. آنچه که هگل آن را به رخ می‌کشاند این است که شیء را در خود و در رابطه‌اش با دنیای پیرامونی به بحث می‌گذارد. این رویکرد هگل را می‌توان در نگرش وی به هستی نیز دریافت که، در نگاه وی، هستی همانا وحدت بدون میانجی و مستقیم رابطه با خود و رابطه با دیگری است. این روشن‌گری هگل، پرده از

⁴ گتورک ویلهلم فریدریش هگل، *دانشنامه‌ی فلسفی*، به صورت طرح (*دانش‌نامه‌ی منطق*). ترجمه‌ی زیبا جبلی، تهران، انتشارات شفیعی، چاپ نخست 1391، ص. 319.

دیالکتیکی برمی‌دارد که رابطه‌ی اشیا را با هم‌دیگر آشکار می‌سازد. شیئی، در خود، یک هستی است و رابطه‌اش با سایر اشیا کیفیت‌ی نوین را به آن می‌بخشد که، بر اساس آن، شیئی در یک هم‌گنشی با پیرامون‌اش قرار می‌گیرد. بر اساس این هم‌گنشی است که هگل از بازتاب آن به دیگری، در یکی از برهه‌ها، و تفاوت‌های‌اش سخن می‌گوید که چنین تفاوت‌هایی نخست به آن هویت می‌بخشد، آن‌گاه رابطه‌اش را با دیگری به نمایش می‌گذارد. واژه‌ی انضمام به معنای برقراری رابطه و یا همراه شدن چیزی با چیزی دیگر است که، در این‌جا، منظور همراه شدن یک شیئی با شیئی دیگر است. اما منظور از ثنُّین، وضعیت یا موقعیتی است که در یک فرایند شکل می‌گیرد؛ بر همین اساس، شیئی هم در وضعیت‌هایی که در آن به پیدایی رسیده و هم در هم‌گنشی با دیگری به خود معنا می‌بخشد. بنابراین، ویژگی‌های شیئی خود را به رخ می‌کشد و، به این ترتیب، به گفته‌ی خود هگل در ادامه‌ی بحث "واژه داشتن همچون یک رابطه جای 'بودن' را می‌گیرد."

شیئی را می‌توان در اشکال دیگری دریافت؛ مواد مغناطیسی، الکتریکی و مواد آلی از آن جمله می‌باشند. ناگفته نماند که منظور از ماده‌ی آلی دالی است که با آن می‌توان به مدلول هر ماده‌ای که عنصر کربن در ساختار آن دخالت داشته باشد مراجعه کرد. جدای از این، اگر بتوان شیئی یا ماده را به تجزیه رساند، آن‌گاه کمیت‌ها و ترکیب‌های دیگری مانند اسید سولفوریک و کلسیم در سنگ گچ در آن نمایان می‌شود. از آن‌جایی که نمی‌توان بیش از این متن را تخصصی کرد، بنابراین، خاطر نشان می‌شود که شیئی، در فلسفه نیز، به هر آن چیزی ارجاع داده می‌شود که هم می‌توان آن را شناخت، در مورد آن خبر داد و هم نظریه‌ای در مورد آن ارائه داد.

ارائه‌ی چنین رهیافتی در شناخت شیئی، ما را به دریافت مناسب‌تری از شیئی‌وارگی می‌رساند. چیزانگاری یا شیئی‌وارگی (reification) عبارت است از روند بدفهمی یک انتزاع همچون یک هستی عینی؛ دریافت ویژگی‌ها و مناسبات انسانی همچون ویژگی‌های اشیا، شیئی‌وارگی نامیده می‌شود. تنزل دادن رابطه‌های انسانی به رابطه‌های میان اشیا، و در نتیجه، نادیده گرفتن کنش‌های انسانی از تولید، و محکوم شدن در برابر قوانین فیزیکی شیئی، آن عبارت‌هایی هستند که با مورد توجه قرار دادن آن‌ها درکی نخستینی از شیئی‌وارگی ارائه می‌گردد. می‌توان عبارت و هم‌آلود "استفاده‌ی ابزاری" را به این برداشت افزود. اگر این برداشت نخستینی را به دریافت‌های هگل از شیئی برگردانیم، بدون شک در درک ایشان شیئی-وارگی معنایی ندارد. بنابراین، برخلاف ترم از خودبیگانگی که از سوی نظریه‌پردازهای گوناگونی مورد توجه قرار گرفت، مارکس این ترم را از آن‌ها گرفت و، در بررسی‌های خویش، دریافت‌های دیگری از آن را ارائه نمود؛ به عبارت دیگر، ترم شیئی‌وارگی، نخستین بار، از سوی خود مارکس ارائه نگردید، بلکه جغرافیای دیگری را به رسم کشید که با پرسه زدن در خاک آن توانست تأویل‌های خویش را از آن ارائه بدهد. با همه‌ی این‌ها، گروندریسه، میانی نقد اقتصاد سیاسی، نخستین اثری است که مارکس در آن از شیئی‌وارگی سخن به میان می‌آورد. ایشان، با مورد توجه قرار دادن ارتباط کالاها با هم‌دیگر، در فرم ارزش مبادله، تأمل خود را به خصلت اجتماعی کار و تولید بیگانگی اجتماعی معطوف می‌دارد و از کالایی همچون کتان سخن به میان می‌آورد که صورتی از اشکال متفاوت یک نوع از کالا در آن نهفته است:

از آن‌جایی که ارزش‌های مصرفی باز نمودی از همه‌ی کالاها در کتان هستند، کتان به شکل تغییر یافته‌ی همه‌ی کالاها درمی‌آید و تنها در نتیجه‌ی چنین انتقالی است که شیئی‌وارگی مستقیم خصلت اجتماعی کار، یعنی تولید بیگانگی اجتماعی و لغو همه‌ی کارهای فردی میسر می‌گردد.⁵

در چنین صورتی است که خصلت اجتماعی کار همچون یک کالای ویژه برجسته می‌گردد و این ویژگی پایدار می‌ماند. کالا ارزش‌هایی را با خود به همراه می‌آورد و نسبت آن با تولیدکننده و یا مصرف‌کننده این‌همانی نیست. این چنین است که نوعی از دوگانگی در کارکرد آن پدیدار می‌گردد. کالا از یک سو، نیازی را از دیگران برآورده می‌سازد و از سوی دیگر در مبادله نیز سر و سری پیدا می‌کند. هر دو صورت چنین کارکردی، گنشی بیرونی است و نه درونی؛ با این وجود،

⁵ Karl, Marx, *A Contribution to the Critique of Political Economy*. 1859, Translated by S.W. Ryazanskaya, p. 17, On-Line Version: Marx.org 1993 (Preface, 1993), Marxists.org 1999.

اگرچه در ارتباط با پیرامون خود دارای مناسباتی است که ممکن است فراسوی کنترل پراکسیس یک گنیش‌ور باشد، همیشه شناساشونده باقی خواهد ماند.

مارکس شیئی‌وارگی را، در زمینه‌ی تولید و مبادله، به تمامی صورت‌های اجتماعی نسبت می‌دهد و می‌توان چنین صورت‌هایی را بازشناخت. بر اساس چنین رهیافتی بود که در جلد سوم سرمایه بر آن شد، تا از یک سه‌گانه‌ی اقتصادی سخن به میان بیاورد:

در سرمایه، سود، با بیانی روشن‌تر، بهره‌وری سرمایه، بهره‌ی اجاره‌ی زمین، دست‌مزد کار در این سه‌گانه-ی اقتصادی که ارتباط میان مؤلفه‌های ارزش و ثروت را به شکلی کلی و با بازگشت به خواستگاه آن میسر می‌سازد، ما با رازوارگی کامل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، تبدیل مناسبات اجتماعی به مناسبات میان چیزها (شیئی-وارگی/چیزانگاری)، و به همپیوستگی مناسبات تولیدی مادی با جبر اجتماعی و تاریخی آن‌ها روبرو هستیم. این همان دنیای وارونه، نابه‌نجار و افسون‌کننده است که در آن جناب آقای سرمایه و بانو لایر زمین، همچون شخصیت‌های اجتماعی و، در عین حال، همچون چیزهایی صرف و بی‌میانجی در گشت و گذار شبح‌وار خویش هستند.⁶

تبدیل مناسبات اجتماعی به مناسبات میان چیزها، از ویژگی‌های برجسته‌ی چنین رهیافتی است که مارکس با در پیش گرفتن آن زنگ بیدارباش را به صدا درمی‌آورد. زمانی که رابطه‌ی انسان‌ها به رابطه‌ی میان اشیا نسبت داده می‌شود، نوعی از مناسبات سربرون می‌آورد که اشکالی از خود-گم‌کردگی، یا، به عبارتی گویاتر، همان از خودبیگانگی پدیدار می‌گردد. استفاده‌ی ابزاری انسان‌ها از هم‌دیگر، که باز نمودی از چنین مناسباتی است، به همان دیالکتیکی که ارزش و ثروت را فراهم می‌سازد برمی‌گردد. بنابراین، از میان رفتن رابطه‌های انسانی، و تنزل دادن این مناسبات به مناسبات اشیا چیزی نیست به جز چیزانگاری و خودباختگی گنیش‌وری که یارای بازشناسایی گنیش خویش را پیشتر از دست داده است. بنابراین، بر مبنای رهیافتی که در پیش گرفته شد، از خودبیگانگی صورتی دیگر از چنین پدیده‌ای به شمار می‌آید؛ فیزیک شیئی در هاله‌ای از متافیزیک شیئی‌واره رُخ برمی‌نماید و این چنین است که کشش این متافیزیسیم بر وتر ربایشی می‌نشیند که نیروی کار را در بردگی نگاه می‌دارد و بت‌وارگی رُخ برمی‌نمایاند.

بُت‌وارگی: رازواره‌ی از صورت کالا

بت‌وارگی، هم بازگشت دوباره‌ی مارکس به بیگانگی است و هم ادامه‌ی مناقشه‌های وی در مورد ایدئولوژی. ایشان با پردازش به باورهای طبقاتی، آن را همانند یک سیستم فکری و باورهای هر کدام از طبقه‌های اجتماعی در نظر گرفت که باید در متن مبارزه‌ی طبقاتی به رویارویی با آن برخاست. از همین رو بود که در پیش‌گفتار ایدئولوژی آلمانی چنین نوشت:

تاکنون، انسان‌ها پیوسته پندارهای نادرستی را در باره‌ی خویشتن خویش بر خود هموار ساخته‌اند، در باره‌ی آن-چه که هستند، و آنچه که باید باشند. آن‌ها بر اساس پندارهای خود از خدا، از انسان عادی و غیره، مناسبات خود

⁶ Karl Marx, *Capital, A Critique of Political Economy*. Volume III, Edited by Frederick Engels Progress Publisher Moscow, first published 1959, reprinted 1978, p. 830.

را سامان بخشیده‌اند. فرآورده‌های ذهن خودشان بر اراده‌ی آن‌ها چیره شده است. این آفریدگارها، در برابر آفریده‌های خود به گرنش ایستاده‌اند.⁷

به این ترتیب، مارکس، تصور انسان‌ها را در مورد ایدئولوژی یک خیالپردازی صرف به شمار آورد. با این وجود، نمی‌توان به بحث در باره‌ی بت‌وارگی پرداخت بدون آن‌که کارکردها و مؤلفه‌های تولید سرمایه‌داری را باز شناخت که آن را همچون بازتاب مناسبات اجتماعی به نمایش می‌گذارد.

برای این‌که چنین شناختی میسر بگردد، بی‌مورد نخواهد بود که از نظر زبانی خواستگاه آن را مورد توجه قرار داد. از نظر ریشه‌شناسی، واژه‌ی بت‌وارگی به پرستش بت‌ها در جامعه‌های آغازین برمی‌گردد. منظور از فتیش (fetish)، اشیای یا موجوداتی بوده است که، به نظر انسان‌های نخستینی، دارای روح بوده و از سوی آن‌ها پرستش می‌شده است؛ نوعی خرافه یا خرافه‌پرستی. به یاد داشته باشیم که در برهه‌ای ویژه از فرگشت، انسان‌ها بت‌پرست بودند و در برابر فرآورده‌ی خویش به گرنش می‌ایستاده‌اند و به منظور هموار کردن مشکلات زندگی بر خود بت‌کده‌هایی برپا می‌داشتند. این گونه‌ی رویارویی با فرآورده‌ی کار خود، نشان از نوعی درماندگی دارد و به این ترتیب خواسته‌اند یا بر آن چیره شوند و یا آن را به باد فراموشی بسپارند. بت‌وارگی، پنداره یا پیش‌انگاشتی از شیئی بوده که انسان با بازگشت به آن به حل کردن فرمول‌هایی نشست زندگی بر اساس آن‌ها آسان‌تر بنمایاند.

فرآیند تولید کالا، یک نوع از برآیند مناسبات اجتماعی به شمار می‌آید که مارکس آن را به بت‌وارگی تشبیه می‌کند. از هین رو، ایشان فرآیند تولید را گنشی بت‌واره می‌نامد، برآیندی که «سرزمین مه‌آلود دین» نیز فرآورده‌ی ذهن انسان را هستنده‌هایی خودمختار به شمار می‌آورد و زندگی ویژه‌ی خویش را به آن‌ها ارزانی می‌دارد. منظور ایشان از این کاربرد، قابل درک نبودن مناسبات انسان‌ها با هم‌دیگر است؛ برآیندی که تعیین‌کننده‌ی ویژگی اجتماعی تولید است و آن‌ها را به پیدایی می‌رساند. به‌کارگیری عبارت «جناب آقای سرمایه»، در پاره‌های گوناگون اثرهایش، بازتاب همین امر است. مارکس از آن رو ایدئولوژی را به چالش کشید که سرمایه‌داری اشکال تاریخی و انسانی را اشکالی جاودانه و طبیعی می‌انگارد و مناسبات اجتماعی را همچون فرآورده‌هایی ازلی و تغییرناپذیر نشان می‌دهد.

مفهوم بت‌وارگی کالایی (commodity-fetishism) عبارت از ارزیابی کالا به منظور دست یافتن به درکی روشن از کارکردهای جامعه‌ی سرمایه‌داری در فرآیند تولید است؛ بنابراین، شناخت جامعه‌ی سرمایه‌داری تنها در صورتی امکان‌پذیر است که پرده از کارکردها و مؤلفه‌های آن برداشته شود. از ویژگی‌های تولید چنین جامعه‌ای، ظاهر شدن ثروت به شکل کالا می‌باشد که در فرآیند کارکردهای متغیرش بازتولید خود را میسر می‌سازد. آنچه که روشن می‌نمایاند این است که در فرآیند تولید، ویژگی مرموزی در کالا پدیدار می‌گردد و می‌توان این ویژگی را همسنگ بت‌وارگی دانست چرا که این رازوارگی در ارزش مصرفی آن‌ها نیست، بلکه در این واقعیت است که کالا چیزی جز فرآورده‌ی کار نیست. از همین رو است که مناسبات اجتماعی انسان‌ها اشکالی بیگانه شده از مناسبات اشیای پنداشته می‌شود. بنابراین هنگامی که ویژگی‌های اشیای بی‌جان همانند مناسبات انسانی پنداشته می‌شود مفهوم بت‌وارگی سربرون می‌آورد. مارکس با نقد فویرباخ، که تا سال 1845 نقش یک مربی را برای وی ایفا می‌کرد، قیاس حقیقی را در مذهب یافت؛ مذهب به شکلی فراگیر و بت‌وارگی به شکلی ویژه، چیزی فراتر از فرآورده‌ی دست انسان‌ها نیست. این شکل‌ها، به شیوه‌ای خود را می‌نمایانند که گویا مستقل از زندگی خود انسان‌ها در جریان می‌باشد؛ در نتیجه، بر اساس چنان رهیافتی، بت‌وارگی از تولید کالاها جدایی‌ناپذیر است. شاید پس از گذشت بیش از یک‌صد و سی سال از نظریه‌های مارکس چنین به نظر برسد که آن‌ها برافتاده به نظر می‌رسند و جامعه‌های متفاوت انسانی دگرگونی‌های آن‌چنان شگفت‌انگیزی را تجربه کرده است که مؤلفه‌های امروزی در همخوانی با آن باز می‌مانند. کسی توان انکار پیشرفت جامعه‌های یاد شده را ندارد؛ با این وجود، آنچه که نیازی به بازپرداختن‌اش احساس نمی‌گردد، این است که اشکال کنونی، اشکال پیشرفته‌ی همان زیرساخت‌ها و

⁷ Karl Marx, *A Critique of The German Ideology*. Trans: Tim Delaney and Bob Schwartz, p. 3. Online Version: Marx/Engels Internet Archive (marxists.org) 2000.

روساخت‌هایی است که مارکس بر آن بود، در کارکرد آن، بت‌وارگی هم نشانه‌ای برای از خودبیگانگی انسان و هم نشانه‌ای از بیگانه شدن وی با کارش می‌باشد.

اگرچه بررسی و پرداختن به بسیاری از ترم‌های مورد نظر، در فرآیند شناخت نیازمند تحلیل آن پیش‌زمینه‌هایی است که مارکس در نگرش‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خویش به آن‌ها پرداخت، باید یادآوری کرد بت‌وارگی کالا شالوده‌ی تحول نظریه‌ی اقتصادی مارکس و تحلیل ساختاری او از جامعه می‌باشد. اگر مارکس در تحلیل از خودبیگانگی به فرآیند تولید در کالا پرداخت، در تأویل خویش از بت‌وارگی، آن مناسبات اجتماعی را به چالش کشید که بیگانگی در تقسیم کار آن را می‌آفریند و به صورت مناسبات بازار میان کالاها درمی‌آید. برای این منظور، مارکس، در این مورد، به مقوله‌های ارزش مصرف، ارزش مبادله و ارزش افزونه پرداخت. ارزش مصرف به کسی برمی‌گردد که از کالا استفاده می‌کند، در صورتی که در ارزش مبادله، مبادله‌ی یک کالا با یک کالای دیگر مورد نظر است. اما کالا به منظور مبادله تولید می‌شود نه هدف مصرفی که تولیدکننده در نظر داشته است؛ بنابراین، ارزش مبادله به وسیله‌ی مقدار کاری که از نظر اجتماعی بایسته است برای تولید کالای صرف شده تعیین می‌گردد. اما خواستگاه ارزش افزونه به سرشت بسیار بارز کالا برمی‌گردد که همان نیروی کار است و به سرمایه‌ی متغییر ارجاع داده می‌شود. منظور از سرمایه‌ی متغییر، بهای نیروی کاری است که خریداری می‌گردد. اما در مقابل سرمایه‌ی متغییر سرمایه‌ی ثابت قرار دارد که منظور از آن مجموعه‌ی ابزار تولیدی است که کاربری آن‌ها پیشتر فراهم گشته است.

یکی از ویژگی‌هایی که بت‌وارگی در زمینه‌ی تولید منظم با آن روبرو می‌باشد، تقسیم کار است. تقسیم کار، اگرچه نتیجه‌ی روابط اجتماعی تعریف نشده‌ای به شمار می‌آید، خود روشنگر مناسبات اجتماعی مشخصی است که رابطه‌ی فرد با فرد، گروه با گروه و فرد و گروه با جامعه را رقم می‌زند. شاید بتوان با برشمردن یک نمونه، درک روشنتری از آن را ارائه داد: آلف کفاش است، ب خیاط است و پ آلومینیم‌کار. بدون این‌که هر کدام از این افراد هم‌دیگر را بشناسند، با هم-دیگر در ارتباط هستند و در یک زنجیره‌ی کاری به امورهای تولیدی جامعه پرداخته‌اند. در واقع، هیچ‌کدام از این‌ها، ارتباط خود را همچون رابطه‌ی اجتماعی با یکدیگر تجربه نکرده است و این ارتباط را از آن کالاهایی دارند چنین رابطه‌ی را میسر ساخته است. بنابراین، تقسیم کار، خواسته یا ناخواسته، آن‌ها را در زنجیره‌ای در هم تنیده است که تولید را امری از پیش‌سازمان یافته می‌نمایاند. چنین باز نمودی از تقسیم کار، تنها به منظور یک روشنگری ساده صورت گرفت و این باز نمود آن‌چنان نخستینی است که یارای برکشیدن پیچیدگی‌های اجتماعی تقسیم کار امروزی را ندارد. بنابراین، در چنین سیستمی از تقسیم کار، بت‌وارگی به آن رازوراه‌ی می‌ماند و ارتقا می‌یابد که شناساوندگی آن از سوی گنیش‌ورهای تولیدی امکان‌ناپذیر می‌نمایاند.

مارکس، از نظر تاریخی، از آن دوره‌ای است که، در جامعه‌شناسی مدرن، از آن همچون سنت کلاسیک سرمایه‌داری نام می‌برند. در این سنت، نظریه‌ی ارزش کار برجسته بود، اما در دنیای مدرن، نظریه‌ی بهای کار برجسته می‌باشد. نظریه‌ی ارزش کار عبارت است از ارزش هر جنسی بر مبنای کاری که بر روی آن صورت گرفته است. اما نظریه‌ی بهای کار برابر با کار انجام شده بدون در نظر گرفتن مدت کار است. اگرچه ناگفته پیداست و باید پرسید که این کار در چه مدتی به تولید رسیده است. البته، مارکس به منظور مشخص ساختن این امر، از مقدار کاری که از نظر اجتماعی بایسته است سخن به میان آورد و این مقدار کار برابر با بهره‌وری میانگین کار در زمانی مشخص است.

مارکس بر آن است که سرمایه‌داری نظامی از بحران‌های دائمی است. رشد و برافتادگی این بحران‌ها، همان افت و خیزهایی در نظر گرفته می‌شود که سرمایه‌داری در یک‌صد و پنجاه سال گذشته با آن روبرو بوده است. ناهم‌خوانی اصلی سرمایه‌داری میان نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی نهفته است. منظور از نیروهای تولیدی، گنیش‌وری انسان در تولید ثروت و منظور از مناسبات تولیدی، آن مجموعه از رابطه‌هایی است که امکان رشد نیروهای تولیدی را میسر می‌سازد. اگرچه نمی‌توان به نقش نهادهای ایدئولوژیکی پرداخت که، در این راستا، از خود نقش ایفا می‌کنند. اما ما همواره با کارکردهایی روبرو بوده‌ایم که تولید سرمایه‌داری، با بهره‌گیری از آن، مالکیت خصوصی خود را برپا داشته و تاکنون نیز توانسته است به حیات خود ادامه دهد؛ مالکیت خصوصی متکی بر کار مزدی و بهره‌مکنی است که همواره بحران‌های

منظم و نامنظمی را در درون آن شاهد بوده‌ایم. برآیند این بحران‌ها همیشه سبب گردیده است که از ظرفیت تولید کاسته شود. نباید از یاد برد که تقسیم کار و مالکیت خصوصی دو ویژگی برجسته‌ی سرمایه‌داری در تولید و بازتولید خود می‌باشد.

در پایان این پاره، بی‌مورد نخواهد بود به خود مارکس برگردیم که سرشت بت‌وارگی کالا را، در جلد نخست سرمایه، در رازوارگی صورت آن جستجو می‌کند:

کالا، در برداشتی نخستینی، چیزی بدیهی به نظر می‌رسد که به آسانی درک‌شدنی است، و واکاوی آن، در واقع، دال بر پیچیدگی چیزی است که به وفور در ظرافت‌های متافیزیکی و دلربایی‌هایی یزدان‌شناسانه است. چنین سرشتی است که کالا را به رازوارگی می‌رساند؛ همان آغازگاهی، بت‌وارگی از آن سر برون می‌آورد.⁸

بدون شک، بت‌وارگی آن شیئت رازوارهای از کالا است که مارکس، با برگشتن به آن، نسبت کار و سرمایه را در میان‌گنش آن‌ها با یکدیگر مشخص می‌سازد و به این ترتیب توانست نشان بدهد چگونه کارگر، در بی‌سامانی، خود را فراموش می‌سازد و به غیر پناه می‌برد؛ غیری که ظرافت‌های متافیزیکی و دلربایی‌هایی یزدان‌شناسانه‌ی آن ستم بر خود را هموار می‌سازد. بت‌وارگی زمانی رخ می‌دهد که مناسبات اجتماعی میان انسان‌ها به مناسبات میان اشیا تبدیل شود، و بت‌وارگی کالا نمادی است از فرآیندی که انسان چیرگی خود را بر تولید از دست می‌دهد و تولید وی بر او چیره می‌گردد.

از خودبیگانگی: صورتی از ربایشی متافیزیکی

از خودبیگانگی، همچون یک واژه، از ابداع‌های مارکس به شمار نمی‌آید. این ترم، از نظر ریشه‌شناسی واژه‌ها، دارای خواستگاه ویژه‌ای می‌باشد، و هر نظریه‌پرداز، بر اساس روش‌شناسی شناخت خویش، درک نوینی را از آن ارائه داده است. در همین راستا، برداشت‌های تا اندازه‌ای متفاوت از همدیگر، در رهیافت‌های جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، فلسفه و ادبیات ارائه گردیده است. برای نمونه، در روان‌شناسی که یک دانش تقریبی است، از خودبیگانگی یعنی احساس بیگانگی، جدایی از دیگران، و از میان رفتن صمیمیت در جامعه؛ مسخ یا زوال شخصیت و دگرسان‌بینی خود نیز دالی برای مدلول از خودبیگانگی به شمار می‌آید که باید عبارت برافاده‌ی جنون پیش‌رونده را نیز به آن افزود. در برابر چنین رهیافتی، در فلسفه، از خودبیگانگی به نوشتارهای فلسفی هگل، فویرباخ، مارکس و نوشتارهای سنتی ایده‌آلیستی و مارکسیستی ارجاع داده می‌شود. به غیر از چنین رهیافتی، بیگانگی برابر است با جدا شدن و غریبه شدن از همدیگر. از آنجایی که شخص قادر به درک خویش نیست، از خود بیگانه می‌گردد، از خواست‌ها، هدف‌ها و آرزوهای خود فاصله می‌گیرد و ژرفای چنین فاصله‌ای آن‌چنان ناپیدا می‌ماند که نیازهای یاد شده اعتبار خود را از دست می‌دهند؛ بر اساس چنین رویکردی، انسان از سرشت انسانی خویش بیگانه می‌گردد. از سوی دیگری، شخص و به ویژه یک کارگر آن‌چنان از زحمت‌ها و نتیجه‌ی کار خویش بیگانه می‌گردد که اکنون صورت تلاش‌های او در حجم یک کالا به پیدایی می‌رسد. از آنجایی که این کارگر به کنجی رانده می‌شود و نمی‌تواند از امکان‌های موجود و نتیجه‌ی تلاش‌های خویش بهره‌مند شود، از خود بیگانه می‌گردد تا جایی که همیشه با چنان احساسی زندگی می‌کند که گویا از سوی محیط و جامعه‌ی خویش کنترل می‌شود. این پدیده در صورتی رخ برمی‌نماید که خود این کارگر پاره‌ای پویا از یک واحد اجتماعی به شمار می‌آید که کالا را به شینیت می‌رساند. این کارگر آن‌چنان سرگشته می‌شود که بیش از آن برایش مهم نیست "حرکت به سوی مطلق" از نظر هگل به کجا می‌رود، و، یا، کشتی مثل افلاطون در کدامین تنگ‌دره‌ی دریایی به گل خواهد نشست. در نوعی از همسویی با چنین رهیافت‌هایی، از خودبیگانگی، از نظر سیاسی، برابر با بیگانه شدن شخص از دارایی خویش است. "تئوری قرارداد"

⁸ Karl Marx, *Capital*. Volume One, Translated by Samuel Moore and Edward Aveling — edited by Fredrick Engels p. 29. Online Version: Marx/Engels Internet Archive (marxists.org) 1995, 1999.

اجتماعی“ از همین جا برگرفته شد که بر آن است نباید کسی دارایی خویش را به دیگران ببخشد چرا که از آن بیگانه خواهد گردید. بنابراین، چپاول دارایی، نیز، پاره‌ای از همین مفهوم به شمار می‌آید. اما، از خودبیگانگی، از نظر ادبی، از آن چنان تنوعی برخوردار است که می‌توان اشکال بسیار متفاوتی از آن را در سبک‌ها و مکتب‌های گوناگونی برشمرد و از آن-جایی که ممکن است یکپارچگی این متن را دستخوش از همگسیختگی بکند، پردازش به آن به یک بررسی دیگر واگذاشته می‌شود.

بیگانه شدن از فرایند کار، مقدمه‌ای برای بیگانه شدن از خود است؛ این مسئله از دیدگاه مارکس، پیش‌درآمد بیگانگی با مناسبات اجتماعی است. تبدیل شدن به غیر، از نظر هگل، و جدایی انسان از سرشت خویش از نظر فویرباخ، در نظریه-های مارکس از صورت‌هایی دیگر برخوردار می‌گردد. از آنجایی که انسان از خویشتن خویش بیگانه می‌گردد، در جستجوی یک پناهگاه آواره می‌شود. این آوارگی در همه‌های از خوفناکی پدیدار می‌گردد. رؤیاها و آرمان‌هایی در ذهن انسان از خودبیگانه شده به نقش می‌نشینند. مارکس، با پشت سر گذاشتن چنین رهیافت‌هایی، برداشت‌های نوینی را به آن، و به ویژه در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی، افزود. ایشان نقش استثمار کارگر در فرآیند تولید را برجسته ساخت و نقد مذهبی فویرباخ را به انتقادی سیاسی از جامعه‌ی طبقاتی تبدیل کرد، و از نقد فلسفه‌ی حق هگل به رهایی انسان از یوغ ستم طبقاتی اندیشید. در واقع، رهایی از استثمار طبقاتی، در نگرش وی، برابر با رهایی از یوغ ستم سیاسی و، در یک کلام، رهایی انسان به طور کلی بود. ایشان، با تأمل بر این‌که سرمایه به صورت مجزا از انسان وجود ندارد، توانست نسبت پراتیک انسان را برجسته بسازد و نسبت ذهنی آن را برآیند شناختی بداند که زیربنا نقشی بسیار چشمگیر و یا بهتر است بگوییم اساسی را در آن داشته است. بر اساس چنین رویکردی بود که مارکس دین را آگاهی وارونه از مناسبات اجتماعی دانست و بر آن شد که کارگر در فرآیند تولید از محصول کار خود بیگانه می‌شود. زمانی که انسان از فعالیت خود بیگانه شود، زندگی نیز برای وی بیگانه خواهد شد. کارگر بخشی از زندگی و، به همین ترتیب، جزیی از طبیعت است و، در نتیجه، از خود که طبیعت است بیگانه خواهد شد. در این صورت، نه تنها پیکره‌ی کار او، بلکه کارش نیز پاره‌هایی طبیعی می‌نمایند که خود را باز نمی‌شناسد. از ویژگی‌های برجسته‌ی فرآیند بیگانگی می‌توان به از دست رفتن کار کارگر اشاره کرد چرا که دست‌رنج وی، در این فرآیند، استثمار می‌شود؛ او نمی‌داند برآیند کارش چه می‌شود و هیچ‌گونه نظارتی بر آن ندارد و از فرآیند کارش بیگانه است. از آنجایی که کارگر و یا تولید کننده قادر نیست مناسبات اجتماعی را درک کند به نیروهایی متوسل می‌گردد که برای خودش نیز ناشناخته هستند.

همچنان‌که پیشتر اشاره گردید، می‌توان بت‌وارگی کالا را بیان دیگری از از خودبیگانگی دانست که کنش موجود انسانی را جدای از کار اجتماعی انسان در نظر می‌گیرد. این‌که فرآیند کار از دست تولید کننده خارج می‌شود؛ این‌که کنش کنش-گران از کف می‌رود، واقعیتی عینی است و نتیجه‌اش این خواهد بود که کار برای کارگر فعالیت حیاتی به شمار نمی‌آید. زمانی که کارگر از کار خود بیگانه شد، تصمیم‌گیری به صاحبان سرمایه و تولید می‌رسد. کارگر اسیر و در بند مناسباتی خواهد شد که خود بر محور آن چکش‌کاری می‌کند. از همین رو بود که مارکس نسبت سیه‌روزی کارگرها را با قدرت و شکوهمندی کالا، در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی 1844، این‌چنین به تصویر می‌کشد:

سیه‌روزی کارگران با قدرت و شکوهمندی تولید آن‌ها، از نسبت ناهم‌خوانی برخوردار است. ... هر چه کارگر ثروت بیشتری را می‌آفریند و فرآورده‌های‌اش از نظر حجم و اندازه فزونی بیشتری می‌گیرد، فقیرتر می‌گردد. هر چه کالای بیشتری را تولید می‌کند، به کالای ارزان‌تری تبدیل می‌گردد. فروریزی دنیای انسان‌ها، نسبتی بدون میانجی با فزونی یافتن ارزش جهان اشیا دارد. کارگر نه تنها کالا تولید می‌کند، بلکه خود و کارگر را همچون یک کالا تولید می‌کند، و این با همه‌ی آن نسبتی است که کالا، به طور کلی، تولید می‌کند.⁹

⁹ Karl Marx, *Economic & Philosophic Manuscripts of 1844*. Translated by Martin Milligan, first published 1932, p.p. 28-9.

مارکس بر این باور بود کسی که نسبت به فرآورده‌ی کارش بیگانه شود، نسبت به مناسبات اجتماعی‌اش نیز بیگانه خواهد شد و این چنین است که نه تنها زندگی بلکه خودش نیز نسبت به خود بیگانه خواهد شد؛ در نتیجه، فرآیند کار برابر با از دست رفتن موقعیت زندگی انسانی و بیگانه شدن با آن است.

با چنین خوانشی، بی‌مورد نخواهد بود یادآوری گردد، بیگانگی به وضعیتی نسبت داده می‌شود که در آن کار و تلاش انسانی زیر نفوذ شرایطی که خویشن خویش نقش بسیار بارزی در پیدایی آن از خود بر جای گذاشته، گریزان است و، بنابراین، بیگانگی بر وی چیره می‌گردد. با وجود آن‌که سرمایه‌داری، از سده‌های گذشته تاکنون، برهه‌های بسیار متنوعی را پشت سر گذاشته و به رغم پیشرفتی که انسان در زمینه‌های گوناگون داشته و از آن جمله توانسته است پاره‌های بسیار چشمگیری از طبیعت را از آن خود سازد، جامعه‌ی ما هنوز نتوانسته است سیستم اجتماعی موجود را دگرگون سازد و ستم و استثمار طبقاتی موجود در آن را به پایان برساند. پیچیدگی هر چه بیشتر مناسبات اجتماعی، یکی از آن ویژگی‌های است که نقشی تعیین‌کننده را در فرآیند تولید و از جمله از خودبیگانگی دارد. از خودبیگانگی، چیزی به غیر از نتیجه‌ی تقسیم کار در فرآیند تولید نیست. امروزه، با وجود آن‌که تغییراتی چشمگیر در زمینه‌ی تولید صورت گرفته و پدیدایی انواع ماشین‌های تولید و آسان‌سازی این فرآیند به یکی از مشکل‌های پیش‌بینی نشده تبدیل گردیده، کارگر در تولید و آفرینش دنیای پیرامونی هم‌چنان حرف نخست را می‌زند. این چنین است که نیشخند یارای به بازی گرفتن برخی از نئولیبرال‌ها را ندارد که بر آن هستند "کارگر، بیش از این، آن موجود اجتماعی آفرینش‌گر تولید نیست، بلکه خود نیز پاره‌ای از بازار اقتصادی به شمار می‌آید." چه شگفت آن یاره‌هایی باید باشند که دنیا را به نازایی و ماندن در حجم کوری می‌رساند!

از خودبیگانگی یکی از جنبه‌های بیگانگی است و بیگانگی شالوده‌ای از آن گش‌وری‌هایی به شمار می‌آید که نمایشی تراژیک از انسان، و به ویژه، از کارگر را به نمایش می‌گذارد. می‌توان پی‌پیداری بیگانگی را، در متن مارکس و از دیدگاه بسیاری از خوانش‌گرهای وی این چنین برشمرد. در چنین رهیافتی، چنین چیدمانی چندوجهی خود را به رخ می‌کشاند:

(1) "بیگانه شدن با فرآیند تولید" که کارگر در آفرینش کار خود هیچ‌گونه نظارتی بر تولید ندارد و نسبت به فرآیند کارش بیگانه می‌گردد، چرا که در پروسه‌ی کاری خویش نه تنها کالایی برای خود تولید نمی‌کند، بلکه مصرف‌کننده‌ی کارش را نیز نمی‌شناسد. ابزار تولید که نقشی اساسی را در تولید و بازتولید کالا بازی می‌کند، از مالکیت وی خارج می‌گردد و همانند اهرمی خارجی عمل می‌کند که وی کنترلی بر آن ندارد.

(2) "بیگانگی نسبت به فرآورده‌ی کار خویش" که اگرچه نقش کارگر در تولید محدود است اما کارش امری عادی به نظر می‌رسد. شکی در این نیست که فرآورده‌ی تولید شده برآیند تلاش و کار او است؛ اما، نکته‌ی جالب توجه در این است که کسی را یارای آن نیست بگوید فرآورده‌ی تولید شده نتیجه‌ی دسترنج وی می‌باشد.

(3) "بیگانگی با خانواده، محیط و شرایط کار" به معنای از دست رفتن آن امکاناتی مادی می‌باشد که جزئی از زندگی وی به شمار می‌آید، هر چند ناگفته پیداست که محیط کار و محیط زندگی تفاوت‌های بسیار چشمگیری با هم دارند. کارگر نسبت به خانواده بیگانه می‌شود چرا که از امکانات نخستینی زندگی بهره‌مند نمی‌گردد؛ نسبت به محیط و شرایط کار بیگانه می‌گردد چرا که هر آن‌چه در آن‌جا عمل می‌کند خارج از کنترل وی قرار دارد و در نتیجه به بخشی از تولید تبدیل می‌گردد. سکونت در مناطق پست از آن جمله ویژگی‌های اجتماعی است که بر اساس آن کارگر ناچار به پذیرفتن آن می‌باشد؛ بنابراین، خود را به شرایطی می‌بازد که در آن خود را با پیرامون‌اش بیگانه می‌یابد.

(4) "بیگانگی نسبت به خود" زمانی رخ می‌دهد که کارگر، با توجه به در دسترس نبودن کار لازم، برای یافتن و دستیابی به آن، به ناچار با شرایطی روبرو می‌گردد که، بر اساس آن، با هم طبقه‌ای‌های خود به رقابت برمی‌خیزد؛ رقابت با هم-کیش‌های خود، او را به سوی پرتگاهی می‌راند که سقوط از آن به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل می‌گردد. این رقابت آغازگاهی است که در آن از نیروی خود همچون پاره‌ای از یک طبقه بیگانه می‌شود و توانش درک آن را از دست می‌دهد. به این

ترتیب، خویشتن خود را در منجلابی درمی‌یابد که یارای تعیین کردن شرایط زندگی خود را از دست می‌دهد؛ در نتیجه، استعدادها و مهارت‌های وی صرفاً امورهای دیگری می‌گردد.

ناگفته پیداست که سرمایه‌داری در تولید و باز تولید توانش‌های کاذب از آن چنان مهارت‌هایی برخوردار است که می‌تواند خواسته‌ها، امیال و آرزوهای انسانی را در ذهن وی به نیازی تبدیل کند که کارگر ناخواسته نسبت به کمبودهای مادی و معنوی خود نیازمند احساسی شود که با سرزنش کردن خود از خویشتن خویش، خانواده، محیط و شرایط کار نیز بیگانه خواهد شد و این همان صورتی از رُپایش متافیزیکی است که انسان را از خود دور نگاه می‌دارد.

پس‌انگاره‌ای از صورتِ کُنشِ تنوریکِ چندوجهی

بر اساس آنچه که ارائه گردید، باید تاکنون پرتوی از تنوری‌های چندوجهی به رُخ‌نمایی درآمده باشد؛ رسم کردن و یا تنوریزه کردن نظریه‌هایی چند بعدی که حجم آن‌ها در بردارنده‌ی عنصرها، مؤلفه‌ها و آن اشکالی است که بیانی نظری، هندسی، و یا فیزیکی را میسر می‌سازد، حجمی از زمان‌ها، فضاها، برهه‌ها و پدیده‌های درونی و بیرونی با چهره و سیمایی از شدن‌ها و شونده‌ها را به رُخ می‌کشاند. این نوع از کُنش‌وری، رهیافت‌هایی را بر خود هموار می‌سازد که با آن‌ها، سر منزل مقصود به معنا می‌ایستد. برای نمونه، می‌توان از قانون هابل یاد کرد: هابل بر آن بود "زمانی که یک ستاره از زمین فاصله می‌گیرد، نور تابیده شده از آن در شمایی از رنگ قرمز به تصویر درمی‌آید، چرا که امواج نور، با عبور از فضا، به امواج نوری بلندتری تبدیل می‌گردد." شاید هابل که بر آن بود "تاریخ نجوم، تاریخ افق‌هایی است که کنار می‌روند،" خواسته بود همان رهیافت خود را به شناختی روشمند ارتقا داده باشد. این‌که در این نگرش اندازه و فاصله‌ی چیزها مورد نظر است و نه خود چیزها رویکردی است که با اختیار کردن آن، هابل توانست مهر خود را بر فیزیک بزند. وحدت فضا و زمان در پی‌رنگ چنین رهیافتی، در بیان هندسه‌ی طبیعت، آن‌چنان گویا است که منطق استقرایی ارسطو در آن به تعلیق نمی‌رسد.

اگر بر اساس چنین رهیافتی، به مارکس و آنچه که ایشان در صورت‌هایی هندسی رسم کرد برگردیم، همان بیان هندسی هابل در تاریخ‌شناسی، اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی مارکس آشکار می‌گردد. اگر در رهیافت مورد اشاره‌ی هابل تنها اندازه و فاصله‌ی چیزها مورد نظر است و نه خود آن‌ها، در رهیافت مارکس نه تنها این اندازه‌ها و فاصله‌ها بلکه خود چیزها، کشمکش درونی آن‌ها و پی‌پیداری وضعیت‌هایی مورد نظر است که دیالکتیک زندگی را میسر می‌سازد. اگر رهیافت هابل رهیافتی به فیزیک طبیعی است، رهیافت مارکس رهیافتی به فیزیک زندگی است. در یک کلام، اگر در رهیافت هابل امواج نور، با عبور از فضا، به امواج نوری بلندتری تبدیل می‌گردد، در رهیافت مارکس کُنش و جنبش اجتماعی، با عبور از شریان زندگی، مرحله‌ی بالاتری را میسر می‌سازد. مارکس با مثلثی که در هندسه‌ی زندگی به رسم درآورد، بر وتر آن نه به چرت شب رفت و نه از خمیازه‌ی روز پیاده شد. این چنین است که مارکس جوان بر آستان هیچ کوجه‌ای مسکن نگزید مبادا مارکس سال‌خورده آوارگی را از یاد ببرد، چرا که می‌دانست باد به زودی خواهد وزید و اشکال نوینی را به رسم خواهد کشانید.

تاریخ تراژیک

ای. ارنستو

رسالت نقد خشونت را می‌توان بازنمایی
نسبت خشونت با قانون و عدالت تعریف
کرد. والتر بنیامین

پیش‌گفتار

1

آن‌هایی که از کوران‌های سخت گذشتند، همیشه از یادآوری تجربه‌های تلخ خود ترسیده‌اند؛ آن‌هایی که خود بخشی از کشمکش‌های خونبار بودند، تجربه‌هایی را از خود بر جای گذاشته‌اند که شنیدن آن چکاوک‌ها را نیز به کام خاموشی خواهد نشاند؛ آن‌هایی که بر دل دیوارها نشانده شدند تا زخم جگر بر سینه‌های‌شان نشانده شود، پیغام‌هایی را به نوشتار آب و آتش رساندند تا من و تو به ما برسیم؛ لبخند آن‌هایی که پوست از تن‌شان کنده شد تا شعله‌ی شمع‌ها پرشرر باقی نماند، هنوز از دل تاریکی‌ها به انتظار نشسته است؛ و، زبان آن‌هایی که زخم خشونت را تجربه کردند تا شبم ستارگان زنجری خاک را از یاد نبرد، هنوز در مسیر نگاه و سکوت به باز شدن پنجره‌ها می‌اندیشند تا همه بدانند هنوز هستند برده‌هایی که بند بگسلند. این سرشت همان رخدادی است که شتاب فراموش کردن گذشته را از ما می‌گیرد.

این تصویرهای ادبی باید، بدون شک، روشن‌گر آن رویکرد تئوریک باشد که در این پردازش در پیش گرفته شده است؛ رویکردی به خوانش تاریخ تراژیک. چنین عنوانی، به اندازه‌ی کافی گویا هست تا با تاریخ تراژدی و یا تراژدی تاریخ متفاوت به نظر برسد؛ بنابراین، عبارت تاریخ تراژیک دالی برای مدلول اندوه‌بار بودن زندگی در گذشته و رخ برکشیدن آن وضعیت‌هایی است که در آن و یا با آن روزنه‌هایی نوین به پیدایی رسید و پدیداری این روزنه‌ها یا برآیند گنیش آن گنیش‌ورانی بوده که به تنهایی بر آن شدند ایستایی پیرامون خویش را به چالش بکشند و یا برآیند آن جنبش‌هایی بوده که وضعیت‌های نوینی را به بار نشانده است. برای دریافتن خود هنوز دیر نیست، همچنان‌که فردای انسان به گنیش‌وری‌های امروز وی بستگی دارد؛ امروز او – چه خونبار، چه پربار – برآیند کشمکش‌ها و گنیش‌وری‌های دیروز وی می‌باشد. نباید از یاد برد که این دیروز چه خونبار رویداد تا آن‌چه امروز می‌روید بیش از این خونبار نباشد؛ بنابراین، هیچ‌گونه‌ای از گسست میان گذشته، حال و آینده وجود ندارد و آن‌ها با هم به معنا می‌ایستند تا در برهم‌گنیشی آن‌ها، با هم‌دیگر، افق‌هایی نوین پیش‌روی وی گشوده شود، همچنان‌که یک راننده نیز با پاییدن پشت سر و چشم‌دوختن به پیش‌روی خود، سرعت و چگونگی حرکت را با وضعیت مورد نظر هماهنگ می‌سازد.

2

در پردازش و تأویل تجربه‌ی تراژیک، رهیافتی ادبی در گزینش‌های واژگانی و همچنین در چگونگی جامعه‌شناختی رخدادها و شیوه‌ی ارائه‌ی روایت‌ها در پیش گرفته شده است و گزینش زیر‌عنوان‌هایی که پاره‌ی پایانی آن‌ها با ترکیب‌هایی ادبی، مانند قافیه‌های خشونت، ردیف‌های جنایت و وزن موسیقی‌نداری ارائه گردیده، برآیند چنین رهیافتی است. برتابیدن این رهیافت ادبی، به در پیش گرفتن پرنسب‌هایی برمی‌گردد که شیوه‌ی بیان، دیدگاه، و روش‌شناختی پردازش، جدای از این‌که پاره‌ای جدایی‌ناپذیر از صورت همان تاریخ تراژیک است که انسان، به شکلی فراگیر، به تجربه‌ی آن نشست، در راستایی ارائه گردد تا در رویارویی با خشونت، چکامه‌هایی از خاکستر نیلوفرهای خاموش به هلهله‌ی چراغ‌های برافروخته‌ای بشتابد از هجای لفظ پنجره‌ها به روشنایی می‌رسند؛ بنابراین، می‌توان لطیف بود همچنان‌که پروانه‌ها هستند،

می‌توان زندگی کرد بدون آن‌که به روییدن خاری در چشم دیگران اندیشیده شود، و می‌توان زندگی کرد بدون آن‌که به تجربه‌ی نابرابری نشست. بر اساس چنین رهیافتی، ترکیبِ بیان ادبی با زبان جامعه‌شناختی و علمی، در این متن، می‌تواند خوانش‌گران آن را به در پیش گرفتن رهیافتی فرا بخواند که تجربه‌ی تاریخ تراژیک در هیچ صورتی به تکرار درنیاید.

یکی دیگر از رهیافت‌هایی که در پیش گرفته شد، دوری گزیدن از جنگ‌ها و نبردهایی است که در برهه‌ها و دوره‌های ویژه‌ای، میان کشورها و لشکرها، روی داده است؛ بنابراین، از جنگ‌های جهانی، جنگ‌های صلیبی و یا هر جنگ دیگری در دنیای باستان، مانند جنگ پلوپونزی، لشکرکشی هخامنشی‌ها، جنگ‌های اسکندر و یا هولاکوخان سخنی به میان نیامده مگر خوانش آن‌ها پرده از گنیش‌هایی برداشته باشد که در فرآیند چنان جنگ‌هایی، زندگی انسان‌ها دست‌خوش نابسامانی‌های بی‌شماری گردیده باشد. بر اساس چنین رهیافتی، تنها زمانی از کشمکش‌های ملی، قومی، نژادی، دینی و جنسی سخنی به میان آمده که خوانش تاریخ تراژیک گامی آغازین برای دریافتی دیگرگون از آن‌ها را میسر ساخته باشد. نباید از یاد برد که جنگ‌های تاکنونی، همچون آواری بر پیکر انسان فرود آمده و همواره زندگی اجتماعی را دست‌خوش نابسامانی‌های بی‌شماری گردانیده است. با این وجود، جنگ یا جنگ‌هایی که خاستگاه آن به دوره‌های گذار از یک مرحله به مرحله‌ی دیگری روی داده نیز بر اساس همان رهیافت آغازین، به خوانش درآمد است؛ برای نمونه، گذار از برده‌داری به فئودالیت و یا گذار از فئودالیت به سرمایه‌داری به آسانی صورت پذیرفت؛ در نتیجه، آوارهای اش بر پیکر خانه‌نشینان‌های آن وارد آمد. البته، ارتباط جنگ با مناسبات اجتماعی و به ویژه مناسبات اقتصادی می‌توانست رویکردهای دیگری را پیشروی این خوانش قرار بدهد؛ با این وجود، از چنان پردازشی نیز خودداری گردید بلکه جنگ همچون یکی از راهکارها و یکی از مهم‌ترین گنیش‌وری‌های انسانی به شمار نیاید و آن‌چه که بایستی به شکلی بسیار برجسته رُخ برنماید گنیش آن گنیش‌ورانی بوده که گذار از ایستایی را به پویایی فرا راه خود قرار داده‌اند؛ و، این یعنی بازنمایی همان نبردهایی که همواره بر آن بوده انسان را به جایگاه انسانی خویش که بر اساس آن برده و یا برده‌اری دیده نمی‌شود، برگرداند؛ بنابراین، تاریخ تراژیک، روایت زندگی مردمانی است خشونت را فرا راه خود قرار ندادند و بر آن شدند نه به فقیری کشانیده شوند، نه به فقیری بکشانند.

چنین رهیافتی به تاریخ، بدون شک، نمی‌تواند در انزوا به خوانش درآید و یا رویکردی به نام تألیف تاریخ، به دور از هر گرایش، در پیش گرفته شود که نئولیبرالیسم بر درفش آن به چرت می‌رود و در بی‌طرفی گنیش‌پذیرها به خواب خوش خواهد نشست؛ در نتیجه، دنیای پیرامونی به آن‌ها واگذاشته خواهد شد. بنابراین، در چنان بی‌کرانگی خاموشی، خشونت سازمان‌یافته و نظام‌مند، انسان را در زندانی خود به بند خواهد کشانید. از همین رو، رهیافتی که در این خوانش در پیش گرفته شد، به شکلی آن‌چنانی گرایش‌مند است که با موسیقی یک آکاردون، جنگ‌های کشوری و لشکری را پشت سر می‌گذارد و به خود انسان و رنج‌های وی می‌پردازد، رنج‌هایی که در یک سوی آن بینواها، گرسنه‌ها، دوره‌گردها، دیوانه‌ها، بیچاره‌ها، کارتن‌خواب‌ها و ستم‌دیده‌ها آن را بر خود هموار ساختند و در سوی دیگر آن آزادی‌خواهان، گنیش‌وران و ستیزه‌جویانی، از جنس خورشید، بر آستان مرگ بوسه گذاردند بلکه هنوز برای گریستن در پگاه آزادی دیر نشده باشد و شعر برابری نیز به بارش درآید.

3

از آنجایی که تمامی رخدادهای مورد بحث این خوانش موردهایی تاریخی می‌باشند و پژواک آن‌ها هنوز از ژرفای تاریکی‌ها به گوش می‌رسد، زمان، مکان و چگونگی روی دادن آن‌ها بر کسی پوشیده نمانده است؛ در نتیجه، از یادآوری مرجع‌های آن، به هنگام پردازش، خودداری شده است. چنین تعاملی بیشتر از آن روی صورت گرفته که هم شیوه‌ی روایت و هم بیان و زبان روایت بر اساس رویکردهایی به تصویر درآید که عنوان تاریخ تراژیک همچون یک مفهوم تجربیدی و متافیزیکی به نظر نرسد. در همین راستا، به منظور جلوگیری از این‌همانی به نظر رسیدن تحلیل رخدادهای با رویدادننگاری، از ارائه‌ی هر گونه‌ای از بازنمایی بر اساس روش‌های ترتیبی خودداری گردیده تا سپیده‌ای به بار نشانده شود که رگبار مرگ، نجوای آن را در سپیدی یخ‌های زمستانی به آن سوی تیرگی‌ها روانه نسازد. با پذیرفتن چنین رویکردی در پردازش، در انتهای پاره‌ی پایانی، فهرستی از منبع‌ها، برای مطالعه‌ی بیشتر، ارائه گردیده که خوانش‌گرهای

متن می‌توانند با مراجعه به آن‌ها، این رخدادها را از زبان و روایت دیگران نیز مطالعه کنند اگرچه ممکن است، در چنین تلاشی، منبع‌های زیادی ورق زده شود.

کلیدواژه‌ها: اخته کردن، گیش‌وری‌های اجتماعی، اخلاق، بلشویسم، تراژدی، توأبیت، جنایت، چشم‌انداز و رهیافت تاریخی، خشونت، دیاسپورا، دیالکتیک آزادی-برابری، رخداد، ستم، قانون، منطق نظام‌های بسته، هم‌نشینی دین و دولت

تاریخ همچون صورت‌هایی از یک پرسش

1

سخن گفتن از واژه‌ی تاریخ، شاید آن‌چنان خنثا بنمایاند که مردم، به هنگام یادآوری رخدادهایی که بر برگ‌های آن نشسته، به شکلی فراگیر، از یاد می‌برند چه خونبار است آن جامی پایین‌دستی‌ها، ستم‌ورها، آزادی‌خواهان و اندیشه‌وران گمنام زهر آن را سر کشیدند و دیگرانی با سرمست شدن از آن به ریش مردم خندیدند! چنین نسیانی، خود صورتی از یک رخداد سیاسی است.

2

نسیان، یا، از دست دادن انگیزه‌ها برای به یاد آوردن تلخ‌کامی‌ها، همان وضعیتی است که تجربه‌های تلخ گذشته را به‌ویژه آن‌چه باید در یادها مانده باشد، خواننده‌های تاریخ را در گوشه‌ای از حاشیه‌های زرد خود جای می‌دهد و خوانش‌گرهای آن را در سکوتی فرو می‌برد که خود روایتی از بی‌چراداشتگی است. این بی‌چراداشتگی، برآیند پذیرش بدون چون و چرای آن چیزی است که تجربه درمی‌آید؛ صورتی دیگر از همان رخداد سیاسی با ویژگی‌های فراگیر اجتماعی.

3

فروکاستن وضعیت‌ها، تجربه‌ها و جلوه دادن آن‌ها در جدولی از گاه‌شمارها و سال‌نامه‌ها، تلاشی است برای عادی جلوه دادن رخدادهایی که روایت می‌شود؛ در نتیجه، بازگویی و روایت آن‌ها به یک امر عادی و پذیرفتار درمی‌آید، شناسایی آن‌ها امکان‌پذیر نمی‌گردد، و چیستی و چرایی آن‌ها بر کسی کارگر نمی‌افتد. سرانجام، تاریخ همچون یک مفهوم در نظر گرفته می‌شود، نه صورت آن گیش‌وری‌هایی که زندگی انسان‌ها را بر صفحه‌های آن به نمایش درآورده باشد.

4

آن‌چه در تاریخ به آن پرداخته می‌شود، گونه‌ای از رویکرد به شناسایی است و این شناسایی میسر نمی‌گردد مگر با در پیش گرفتن رهیافتی که چگونگی این شناسایی یا همان روش در شناسایی را امکان‌پذیر می‌سازد؛ بنابراین، روایت یک رخداد در گرو شناسایی آن است. شناسایی آن‌چه به تجربه درآمده، در چیستی و چگونگی آن نهفته است و این کمیت و کیفیت به تجربه درآمده پرده از چرایی آن برمی‌دارد.

5

باز و یا بسته بودن زمینه‌ای که پذیرنده‌ی وضعیت مورد نظر بوده، در روایت خود رخداد نهفته است اگر صورت، درون-مایه و پیش‌زمینه‌های آن به تحلیل درآمده باشد.

6

شالوده‌های تاریخ تائکونی، برآیند همان تضادهای طبقاتی و بنابراین، رانه‌ای بوده و می‌باشد که برگزشتن از وضعیت‌های ایستا به پویا را میسر می‌سازد. کُنیش کُنیش‌ورانی که در هماهنگی با پتانسیل تضادهای رانه‌ای به حرکت درآمد تا در جهت‌گیری آن از خود نقش بر جای بگذارند، همواره دنیا را دست‌خوش رهیافت‌های خویش به زندگی کرده‌اند، و حکومت‌های تائکونی از مهم‌ترین عامل‌های بازدارندگی بوده‌اند و همیشه کُنیش‌ورها را به نیستی کشانیده‌اند؛ در واقع، تاریخ برآیند آن گام‌هایی است همیشه از رفتن بازداشته شده‌اند و هر بار در رنگی دیگرگون سر برآورده‌اند تا با لبخند خود چهره‌ای متبسم از آینده را به رُخ کشانیده باشند؛ این وضعیت، صورت همان رخداد سیاسی-اجتماعی است که تاریخ تراژیک را رقم زده و مفهوم خرد نابِ هگل را به کُنچ حاشیه‌ای می‌راند تا بیش از آن به حکمروایی نیاندیشد.

7

واژه‌ی تراژیک، بدون شک، یادآور آن تلخ‌کامی‌هایی است انسان با هموار ساختن رویدادهای ناگوار بر خود، برگ‌هایی خشونت‌بار از زندگی خویش را به تجربه نشسته است، تلخ‌کامی‌هایی که باز نمود آن‌ها در هیچ یک از آثار تراژدی‌پردازان امکان‌پذیر نبوده و نخواهد بود. بنابراین، تاریخ تراژیک، جدای از این‌که تاریخ همان انسانی است بر آن شد دایره‌ای که بر گرداگرد او به رسم درآمده بود را از هم بگسلد تا از بلندای آزادی برافراشته شود، خود بازنمایی صورت یک پرسش است که گسست انسان از برابری و آزادی را همچون یک فرمول حل نشده به رخ می‌کشانیده و می‌کشاند: تاریخ چگونه باید رقم زده شود تا صورت‌های دیگری از رخداد‌های تراژیک به تکرار در نیاید؟

تراژدی، از واقعیت تا رویا

1

هم‌اکنون که ایران پس از پادشاهی می‌رود تا با پرچمداری دینداری و دین‌مداری، در صورت‌هایی از تاخت و تازهای گذشته‌ی پادشاهان، نثر زندگی را از آویزانی حلقه‌های دار به نثر مرگ برساند و مردم در خاموش‌سراها از توشه‌ی زندگی پیاده شوند، هم‌اکنون که برپایی خاموشستان‌های پسامدرن، خیزش‌های بهار عربی را به نازی می‌رساند و کوچ و خیابان‌های این سرزمین‌ها را، هرچه بیشتر، به آشنایی با بوی تازه‌ی خون می‌رساند، و هم‌اکنون که زبانه‌های تروریسم پس از اشغال افغانستان و عراق دروازه‌های مدنیّت را به کام مرگ می‌کشاند، شاید سخن گفتن از برپایی کشتارگاه‌های مدرن ارجاعی گراف برای چگونگی و چرایی حجم تجربه‌ی مرگ به نظر نرسد. هم‌اکنون که زندگی گونه‌ای از هموار کردن سیه‌روزی بر انسان پسامدرن می‌باشد و عمق و گستردگی خشونت و شکنجه، در جهان پس از سال دوهزار، آن-چنان در ساختارهای اجتماعی لانه خوش کرده که دنیای آسوده‌ی پس از فاجعه امکان‌ناپذیر به نظر می‌رسد، و هم‌اکنون که، همچون همیشه، تیرباران، اعدام و سنگ‌سار پی‌پیداری سروری شلاق و تازیانه به شمار آمده و می‌آید، بدون شک، سخن گفتن از شکنجه‌گاه‌های مدرن دالی برای مدلول ناکجاآبادها به نظر نمی‌رسد. دایره‌ی گزاره‌های پرسشی و تعجبی در باز نمود چنین بی‌کرانگی خاموشی، در زایش این تراژدی، بیش از هر زمان دیگری، ناکافی به نظر می‌رسد؛ انگار که متن صفر زندگی و جغرافیای بسته‌ی انسان، شمارش اعداد را رو به بالا از بیرق خود پیاده کرده و کرنای بیدارباش هرگز به ناقوس درنخواهد آمد. سرشت بازیگران مرگ در پدیداری چنین وضعیتی از بی‌معنایی زندگی، تنها روشی است که با آن، گسست انسان از خوش‌وقتی میسر می‌گردد؛ بنابراین، رسالت این نمایشگران تاریکی، در آفرینش پیش‌ناروندگی، در میان ستم‌ورها، در نوعی از خودی‌انگاری به پیدایی می‌رسد. ستم‌ورها¹⁰ از کُنیش‌وری خلع می‌شوند و در نمایشی به روی

¹⁰ منظور از واژه‌ی ستم‌ور آن نوع از کُنیش‌پذیری است که به شکلی ناخودآگاه بر زندگی انسان چیره نمی‌گردد؛ با بیانی روشن‌تر، پذیرنده‌ی ستم از آن‌چه که به تجربه‌ی وی درمی‌آید، آگاهی دارد و آگاهانه، چنین رنجی را بر خود هموار می‌سازد. پیش‌زمینه‌های سیاسی-اجتماعی، در آفرینش چنین وضعیتی، از آن‌چنان اهمیتی برخوردار می‌باشد که هرگونه‌ای از واکنش‌وری ممکن است پیامدهای ناگواری را به دنبال داشته باشد؛ بنابراین، ستم‌ور آن موجود نابینایی نیست که نداند به کدام کُنچ نمی‌نشیند پذیرندگی کُنیش وی. شاید واژه‌ی ستم‌کُش در برابر چنین واژه‌ای، درک روشن‌تری را برای ما فراهم سازد؛ ستم‌کشی همراه با نوعی از تکرار و یا بهتر است گفته شود عادت است که آگاهی

صحنه کشانیده می‌شوند که کُنش‌پذیری آن‌ها گزاره‌های تلخ تاریخ را، در صورت‌هایی تراژیک، به نمایش می‌گذارد؛ این-گونه از کُنش‌پذیری هر گونه منش معکوسی را از صحنه می‌زداید و ستیزه‌جویی بر بستر خواب‌آلودگی آن به رقص مرگ می‌نشیند.

کافی است به یاد داشته باشیم که در کشتارگاه‌های جنگی گذشته نیز، برای نمونه، در جنگ‌ها و اشغال سرزمین‌ها، زمانی که اسیرها به اردوگاه‌ها انتقال داده می‌شدند، فرماندهان جنگی نه تنها از بدن آن‌ها سیخ‌کیاب درست می‌کردند، بلکه آن‌ها را به ابزاری برای خوشگذرانی خود تبدیل می‌کردند؛ اسیرها را مجبور می‌کردند بر روی آهن گداخته و سوزان راه بروند؛ بر روی ریسمان‌های آغشته به روغن، از روی گودالی از هیزم شعله‌ور بگذرند و پاکارهای خود را فرا می‌خواندند تا شاهد جزاله شدن و بریان‌شدن تن آن‌ها باشند. این‌چنین است که در کشتارگاه‌های جنگی امروز نیز، خون و خاک در هم می‌آمیزد تا خاشاک قدرت‌مدارها از خارها برآید. صورت‌چنین رخدادی برابر با زایش ترس و وهمی است که اقتدار زمامدارها را دوچندان می‌کند و شور و زمزمه‌ی مردم را، در نبود هرگونه واکنشی، به سطح صفر می‌رساند. همان نقطه‌ی صفری که ستمکش‌ها بر محور آن یارایی دید آن سوی دیگر محور را از دست می‌دهند. برای زورمدارها، مهم آفرینش نوعی از ایستایی است که با پیدایی و برپایی آن خوشی و خرمی از انسان‌ها رُخ برخواهد بست و ستم‌پیشه‌ها حتی نمی‌دانند چگونه می‌شود آن‌همه خاک را بر سر خود کرد! برای این ستم‌گراها، هرچه جامعه عقب‌مانده‌تر باشد، آن‌ها بهتر می‌خورند و می‌آشامند؛ هرچه سایه‌ی خدا بر مردم گسترده‌تر باشد، واداشتن مردم به خواری و پستی میسرتر می‌گردد؛ و، هراندازه مردم سر‌به‌زیرتر باشند، خُسرِوی خدایان جنگ و جنایت بیشتر می‌گردد. این همان سرشتی است که زورمدارها را بر روی یک محور قرار می‌دهد، چرا که همگی آن‌ها از همان تار و پودی هستند برپایی سلول‌های بندگی و بردگی را به یک ضرورت تاریخی تبدیل می‌سازد.

2

کارگرهایی که انقلاب صنعتی را شکل بخشیدند، در چنان فقری زندگی می‌کردند که با شناور شدن در فقر آن روزشان و هم‌نوایی با گرسنگی دیروزشان، به لرزه می‌نشستند تا در هم‌نشینی با نداری فردی‌شان بر صورت خود سیلی بزنند بلکه فرزندان مادرزاد بینوایشان را به دنیا نیامده با نابینایی آن دوره آشنا سازند. کارگرهایی که کمون پاریس را برپا داشتند، زمانی به آشنایی با ایستادن بر روی دیوارهای سنگی رسیدند تا بارش گلوله‌ها بر ایستایی آن‌ها بخروشد که هر آنچه در سفره داشتند میان خود و هم‌نوعان خود تقسیم کرده بودند تا در تبسم خود، برای هم‌دیگر، چیزی برای گفتگوی بر زبان نیامده داشته باشند؛ گفتگوهای بدون کلامی که راه پیش‌ارو را ناهموار دریافته بود. آن‌ها با پیروی از برده‌هایی که سپارتاکوس را بر چوبه‌های دار تنها نگذاشته بودند یاد گرفته بودند، به شیوه‌ای بیاندیشند تا، با چشم دوختن بر هم‌دیگر، سخن خود را در مسیر تاریخ جاری ساخته باشند: این‌چنین بود آن برده‌هایی نیز که بعد از همراهی با سپارتاکوس بر چوبه‌ی دار آویزان شدند تا کلاغ‌ها نانی از قیل رنج آن‌ها خورده باشند، چیزی برای از دست دادن نداشتند، تا به بخشی از داریایی نوین کلاغ‌ها درنیایند. کارگرهایی که در بین‌الملل دوم رنگ سرخ را از سینه‌ی خود آویزان کردند تا کمون پاریس را با رنگ خون به جشنواره نشسته باشند، می‌دانستند که نه تنها تاریخ‌هایی آن‌ها، بلکه تاریخ‌هایی انسان‌ها از هر گونه بی‌چراداشتگی گلگون خواهد گشت چرا که سرشت برگزشتن از تاریکی‌ها در همین است. این نماد، نود سال بعد، در انگلیس سال 1985-86، با خون کارگرانی به رقص نشست که در اعتصاب یک ساله‌ی خود، معدن زغال سنگ یورک شایر را با رژه‌های خویش آراسته بودند چرا که می‌دانستند اگر طلای سفید ماریکانای 2012 با سرشت گل آشنا نمی‌بود

ستم‌پذیر از ستمی که بر او روا داشته می‌شود را به سطح صفر می‌رساند. در چنین صورتی است که برآیند خودآگاهی ستم‌ور و ناخودآگاهی ستم‌کش با گونه‌ای از ستم‌دیدگی همراه می‌شود که ممکن است پذیرشی خودآگاه باشد و یا پذیرشی ناخودآگاه؛ در نتیجه، ستم‌دیده همان ستم‌پیشه‌ای می‌باشد که هم خودآگاه است و هم ناخودآگاه. چنین رهیافتی را می‌توان به واژه‌های کُنش‌ور و کُنش‌پذیر نیز نسبت داد؛ ور پسوندی به معنای آگاهانه پذیرفتن و پذیر پسوندی است برای جبری که خودآگاه وی را نشانه می‌رود.

جنازه‌ی هیچ کارگری را با رنگ خود به قربان‌گاه نمی‌فرستاد همچنان‌که کارگران یک کارگاه در بنلادش 2013، خود را به سرشت چنین گلی واگذار کردند تا با سرخی خون خود، به بین‌الملل دوم نوشته باشند: گل سرخ اگر نروید، عطری به بار نخواهد نشست.

جنبش‌های اجتماعی نیز که دگرگونی‌های اجتماعی را هموار می‌سازد، از چنین سرشتی برخوردار است: جنبش‌های آزادی‌بخش، جنبش‌های کارگری، جنبش‌های مبارزه بر ضد تبعیض نژادی، جنسیتی، دینی و آیینی تاکنونی از سرشتی خونبار برخوردار بوده و هستند. چنین سرشتی برآیند همان کشمکش‌های است که ایستایی و پویایی را در برابر هم‌دیگر قرار می‌دهد و برگزشتن از ایستایی همیشه تراژیک بوده و می‌باشد. در واقع، گیش‌وری‌هایی که در هر جامعه و یا هر جغرافیایی، با هر گونه‌ای از رویکرد، توانسته است از فضاهای بسته به فضاهای باز و یا بازتری گام بردارد، سبب گردیده تا افق‌های پیش‌رو غیرممکن و کاذب به نظر نرسد و تلاش برای گذشتن از فضاهای بسته به باز همیشه پرتنش بوده است.

آزادی‌خواهانی که می‌رفتند تا فرهنگ لغت‌های نوینی را با خون خود تألیف کنند، می‌دانستند راهی را که برگزیده‌اند با گام‌هایی پیموده می‌شود استوار باشند: از پوشیدن کلاه آزادی که برده‌ها آن را همچون نشان رهایی با خود حمل می‌کردند گرفته تا پوشیدن کلاه قرمز که نماد انقلاب بود، از حمل لمپیون، یا مشعل‌ها، نام یک آهنگ انقلابی قدیمی با سه ضرب بر روی یک نت، گرفته تا برافراشتن پرچم سرخ، از سرود ماری و آواز ژیروندن‌ها گرفته تا سرود یک مه، کوچه‌ها و خیابان‌های این دیار شاهد رژه‌هایی بوده‌اند که بر نابرابری خروشیده‌اند. از سر دادن شعار جدایی دولت از کلیسا گرفته تا تشییع جنازه‌های کارگری، از جشن‌های محلی گرفته تا جشن‌های کارگری و ملی، از راهپیمایی‌های چند روزه گرفته تا مارش‌های سالانه، از اعتصاب‌ها و رژه‌های کارگری گرفته تا جنگ‌های چریکی دنیا همیشه به تجربه‌ی آینه‌هایی نوین نشست است. شهر لیون، نسخه‌ی نخستین کمون، که نیروهای حکومتی در آوریل سال 1871 آن را در هم کوبیدند از یادها ناپدید نخواهد شد چرا که تنهاترین نسخه از هم‌نوایی‌های کارگری و مردمی بوده است. آن زمانی که سرخ‌پوست‌ها تلخ‌ترین فاجعه‌ی زندگی خویش را به تجربه نشستند تا خشونت سفیدها به آرامش برسد، آن زمانی که آزادی‌خواهان شیلی دسته دسته بر اتوبوس‌های کاروان مرگ نشاند می‌شدند تا جنازه‌ی آن‌ها به دریاها و دریاچه‌ها ریخته شود مبدا بینواها نیز به آن‌ها ببیندند، آن زمانی که زاپاتیست‌ها از چیاپاس تا مکزیکوسیتی با عنوان زاپاتور دست به راهپیمایی زدند تا جهانیان را در میان خود ببینند می‌دانستند که در هم‌نوایی با آن‌ها یاد فلیمون لاگمون، از رهبرهای کارگران فیلیپین، اگر با رژه‌ای کمتر از بیست هزار نفر و با پوشیدن پیراهن‌هایی سرخ گرمی داشته بشود، فاجعه‌ای در میان خود ستم‌دیده‌ها روی داده است و روشنایی آینده در تاریکی فرو خواهد نشست. این چنین است سرشتی که می‌رود نابرابری‌های اجتماعی را در خود نگیرد، چرا که اگر سنگ‌فرش‌های وال‌ستریت زیبایی اشغال‌خانه‌ها را در شیار زمین به شخم نمی‌رساند، بلورهای یخی چهره‌ی خاک را پژمرده می‌ساخت و حکایت سحر ناخوانده باقی می‌ماند.

3

هم‌اکنون که ماندگاری و جان سالم به در بردن، در این وادی نفیر گلوله‌ها، تا این اندازه خونبار می‌نمایند، بدون شک آینده نیز به دور از چنین وضعیتی نخواهد بود؛ بنابراین، مهم آن است گذشته به تکرار درنیاید. بدون شک، بر صفحه‌ی آخرین زمزمه‌هایی که زندگی انسان پسامردن را ورق می‌زند، رویکردهایی نوین در بازنمایی زندگی و رخدادهای آن به پیدایی رسیده است: هنرهای نمایشی، سینما، تلویزیون و در یک کلام رسانه‌های ارتباطی و ادبیات داستانی، از آن جمله هستند که به آسانی رابطه‌ای مستقیم با بیننده‌ها را میسر می‌سازد. بنابراین، رونمایی از جنگ‌ها، فلاکت‌ها، بینوایی‌ها، آوارگی‌ها، و آن راهکارهایی که برگزشتن از آینده را ناممکن می‌سازد بسیار آسان است.

دیدن سینما گونه‌ای از بازشناخت خود و دیگری است که بر پرده‌های آن واقعیت‌ها و حقیقت‌های زندگی به جنبش و تکاپو می‌رسد. سرشت بازنمایی چنین رسالتی در چرایی و چگونگی آن است؛ بنابراین، پرده‌ها کنار زده می‌شوند تا روزنه‌هایی شادی‌بخش انسان را به سر منزلی هدایت کند که جوهره‌های مرگ‌آفرین دیروز رویایی بیش به نظر نرسد و

گویا، در چنین خوابی، انسان زمانی در سایه‌ها پرسه می‌زده است: طرح‌ها، شخصیت‌ها، و روایت‌های سینمایی - از آثار بزرگانی چون چاپلین، داوژنکو، آیزنشتاین، مایلستون، و لانگ گرفته تا مالرو، روکیه، آلگره، و رانک - انسان را با دنیایی آشنا می‌سازد که باورداشت آن هر از گاهی غیرممکن به نظر می‌رسد. از فیلم‌های جنایی هیچکاک گرفته تا شهرهای ویران شده‌ای که اکیرا کوروساوا آن‌ها را به تصویر می‌کشد، دنیایی به روی بیننده‌ها باز می‌شود که خود را در کوران‌های سخت رویدادها بازشناسایی کنند و به این نتیجه برسند که خودشان بخشی از آن رخدادها بوده‌اند.

پرده‌های سینما اگر به معنا می‌ایستند، دلیل آن در بازنمایی رخدادها و روایت‌هایی است که سرشت زندگی را به نمایش می‌گذارد. از تلاش‌های داستایوسکی برای به نمایش درآوردن تخیل مدرن تا بازنمایی رازواری اندیشه‌ی مدرن در نمایش‌نامه‌های ایبسن به روی صحنه کشانیده شدند تا فاصله‌ی تراژدی از واقعیت به رؤیا، بر روی یک پُل به نمایش دربیاید، پُلی که می‌تواند انسان را از بی‌چرادرندگی رها سازد. بر روی چنین پُلی، ژان پُل سارتر به قدم زدن ایستاد تا شهرت را ویژه‌ی بورژواها بداند همچنان که کافکا نیز به خودتبعیدی در اثرهایش رسید تا، بر بلندای پُل یاد شده، خود را از بیرون بنگرد.

4

دوران تبعید انسان از زندگی به سر رسیده و سنگ‌هایی که به سوی وی پرتاب می‌شد تا خوش‌وقتی زندگی سنگ‌سار شده باشد، در آستان معماری پنجره‌های مدرن و آینه‌کاری آسمان‌خراش‌ها باید بازمانده‌هایی از سیمای خشونت به نظر برسد. با این وجود، هنوز عطسه‌ی خون از سقف بهار می‌چکد و زورق زمین از یاد نبرده است که نُت‌های برابری را باز هم بنوازد تا، از نوید خورشید به گیلان خاک، لاله‌ی آزادی برآید.

گهواره‌ی مرگ بر ضمیر قافیه‌های خشونت

1

بر اساس رهیافت مارکس، برای برگزشتن از وضعیت موجود، دگرگونی مسالمت‌آمیز از ویژگی‌های یک رویکرد آرمان-گرایانه برخوردار می‌باشد که تنها در ناکجاآبادها به پیدایی خواهد رسید؛ بنابراین، انقلاب تنها شیوه‌ای است که با آن می‌توان به سر منزل مقصود رسید. بر اساس چنین رهیافتی، برپا داشتن جامعه‌ی مورد نظر به یک هدف ارتقا داده می‌شود و این هدف بدون ابزارهای ویژه‌ی خویش به بار نخواهد نشست و به بار نشستن چنین هدفی، نیازمند آن امکان‌هایی است که با خود ابزارهای خویش را به همراه می‌آورد. با بیانی گویاتر، دستیابی به هدف، بدون ابزارهای ویژه‌ی خویش میسر نمی‌گردد و عبارت تکراری و جاافتاده‌ی هدف وسیله را توجیه می‌سازد، بیانگر همین رویکرد است. چنین رویکردی به انقلاب نسبت داده می‌شود و انقلاب به آسانی رخ نمی‌دهد؛ در چنین وضعیتی، صورت‌هایی خشن رُخ برمی‌کشند که آمیزه-ای از شور و شورش در آن نهفته است. چنین شور و شورش، وضعیتی نوین را رقم می‌زند که پایداری آن در گرو فرونشاندن خروش‌ها، و سرکوب آن نیروهایی است که امکان‌های پیش‌رو را ناممکن می‌سازد. این‌گونه از گُنش‌وری، صورتی از همان خشونت است که با ایجاد آن شور و شورش نیز دست‌خوش تنش و دگرگونی می‌شود؛ بنابراین، خشونت حرف نخست را می‌زند. خشونت، در واقع، در دو صورت خود را نمایان می‌سازد: صورت نخستینی آن تلاشی است برای براندازی و به کرسی نشاندن یک وضعیت نوین و صورت پسینی آن تلاشی است برای پایداری و استمرار وضعیتی که به تازگی به کرسی نشاندن شده است.

از آنجایی که شور و خروش نخستینی گُنشی است بر ضد خشونت ساختاری و پایدار گذشته، نمی‌توان آن را با خشونت ساختاری در نظام‌های طبقاتی این‌همانی دانست؛ با بیانی گویاتر، در ساختار تمامی براندازی‌ها و انقلاب‌ها، گونه‌ای از خشونت خود را نمایان می‌سازد که، در واقع، تلاشی است برای روبه‌رو شدن با خشونت ساختار گذشته؛ یک ساختار

رویارویی با یک ساخت دیگر. در نتیجه، در گنیش نخستینی، شور و شورشی نهفته است که با به بار نشاندن آن، خشونت پیشینی آشکار می‌گردد و خشونت پسینی زمانی پدیدار می‌گردد که خشونت پیشینی توانایی حفظ وضعیت نوین موجود را نداشته باشد. در چنین صورتی است که شور و خروش براندازی جای خود را به گونه‌ای از شعور می‌دهد؛ چنین شعوری عبارت است از گنشی آگاهانه برای برقراری ساختاری نوین با صورت‌هایی از خشونت‌هایی نوین. این‌جاست که شور قربانی شعور می‌گردد و از تب و تاب می‌افتد. تمامی انقلاب‌های تاکنونی، از انقلاب فرانسه در 1789 گرفته تا انقلاب اکتبر 1917 در شوروی، و از انقلاب چین در 1949 گرفته تا قیام فوریه‌ی 1979 در ایران، از چنین ویژگی‌هایی بوده‌اند. در هیچ‌کدام از آن‌ها، خشونت در صورت‌های دیگری به غیر از سرکوب عامل‌های بازدارنده به پیدایی نرسیده و هیچ‌گونه‌ای از مسالمت در آن‌ها دیده نشده تا نقش خشونت کمرنگ جلوه داده شود.

پدیدار شدن خشونت در چنین وضعیت‌هایی تنها از یک صورت برخوردار است که شور و شورش را در صورت‌های کمی و کیفی دیگری به نمایش می‌گذارد. با این وجود، حفظ وضعیت‌های به بار نشانده شده، نیازمند در پیش گرفتن همان روشی می‌باشد که پایداری وضعیت‌های تازه پدیدار شده در گرو آن است: روشی برای سرکوب یا همان خشونت. در واقع، خشونت همان قاموسی است که سرشت تمامی حکومت‌های تاکنونی را رقم زده و آن‌ها را به ماندگاری در صورت‌هایی ابزاری به روی صحنه کشانیده که هدف آن‌ها را در صورت‌هایی ناممکن بازنماید. چنین حکومت‌هایی، هر گونه‌ای از ایجاد شکاف در ساخت‌های اجتماعی را برنتابیده‌اند و به منظور حفظ وضعیت خود از هیچ‌گونه گنشی سرکوب‌گرانه خودداری نورزیده‌اند. خشونت همچون یک ابزار گنیش‌مند، خود برآیند یک وضعیت است و می‌رود تا در فرآیند خود وضعیت دیگری را فراهم سازد؛ یک وضعیت با کیفیتی متفاوت و صورت‌هایی متفاوت. در واقع، خشونت بدون آن‌که در ساختارهای جامعه لانه خوش کند به بار نخواهد نشست و به همین منظور، منشور‌هایی گذرانده می‌شود تا پدیده‌ای به نام قانون و رای جامعه به پیدایی برسد و پدیداری چنین وضعیتی، عبارت از پدیدار شدن آن قاعده‌هایی است که رفتارهای اجتماعی را به رسمیت می‌شناسد؛ بنابراین، قانون صورت رسمیت یافته‌ی یک وضعیت با کیفیتی سرکوب‌گرانه می‌باشد که جبر آن هر گونه احتمالی را در گوشه‌هایی از رؤیا می‌نشاند و هر گونه‌ای از بی‌نظمی را که فراتر از آن باشد سرکوب می‌کند. با بیانی ساده‌تر، خشونت صورت‌هایی از جنس همان گنیش‌وری‌هایی به شمار می‌آید که هر گونه‌ای از واکنش را برنمی‌تابد و هر گونه فضای بازی را بر روی ناخوانایی می‌بندد. بر اساس چنین رهیافتی بود که والتر بنیامین نسبت خشونت و قانون را برآیند دیالکتیکی دانست که یکی بدون دیگری امکان‌پذیر نیست:

رسالت نقد خشونت را می‌توان بازنمایی نسبت خشونت با قانون و عدالت تعریف کرد. ... آشکار است که خشونت را نخست تنها در قلمرو وسیله می‌توان جست، نه در قلمرو هدف.¹¹

برآیندی که چیرگی قانون و دادگری را میسر می‌سازد، بدون نقش خشونت امکان‌پذیر نمی‌گردد. این وضعیت، صورت‌هایی از همان دیالکتیکی است که برپادردگی و پاسداشت قانون در گرو آن است:

هر خشونتی در مقام وسیله یا بر سازنده‌ی قانون است یا حافظ قانون.¹²

بنابراین، پایدار ماندن قانون در گرو اندازه و گستره‌ی خشونتی است که به کار برده می‌شود:

¹¹ والتر بنیامین، نقد خشونت، ترجمه‌ی امید مهرگان و مراد فرهاد پور؛ گزیده‌ی مقالات، رخداد، قانون و خشونت. جورجو آگامبن، کارل اشمیت، والتر بنیامین و ... تهران، رخداد نو، چاپ دوم، ص. 175.

¹² همان منبع، ص. 189.

در سراسر قلمرو خشونت‌ها، حال چه توسط قانون طبیعی جایز شمرده شده باشند و چه توسط قانون وضعی، هیچ موردی یافت نمی‌شود که از معضل وخیم نهفته در سرشت هر نوع خشونت قانونی، که قبلاً بدان اشاره شد، رها باشد.¹³

والتر بنیامین، یکی از اعضای مکتب فرانکفورت و از منتقدهای پیشتاز ادبی بود که خود در دام خشونت گرفتار آمد. بابک احمدی بر آن است که آثار وی را می‌توان کشف زیبایی شکست نامید. اگر این گونه از زیبایی‌شناسی را به بررسی دیگری و ابگذاریم که آیا زیبایی در شکست پدیدار خواهد گردید یا نه، بی‌مورد نخواهد بود به یاد بیاوریم بنیامین آن‌گونه زندگی کرد و رفت که رسالت خشونت بر قلب او نیز نشست. زمانی که بنیامین از خشونت سخن گفت، شاید می‌دانست خودش نیز، روزی، قربانی آن خواهد گردید: از فقر و آوارگی گرفته تا یادگارهایی که از وی بر جای مانده، و از چهره‌ی زیبایی گرفته که روی از وی برگردانید تا تجربه‌ی تلخ‌کام خشونت، بنیامین را در برابر وضعیتی قرار داد که خودکشی را – در 1940، در عبور از کوه‌های پیرینیس، به هنگام فرار به سوی اسپانیا – به مراتب بهتر از گرفتار آمدن در دام آشویتس بداند چرا که می‌دانست نسبت خشونت با قانون، نسبت برقراری یک وضعیت با گنیش‌های زورمدارانه می‌باشد، همچنان‌که نسبت قانون با خشونت، گنیش‌مندی یک رویکرد دیالکتیک است که سرکوب را قانون‌مند می‌سازد و بی-چرا دارندگی را به یک امر ضروری ارتقا می‌دهد. درک و دریافت بنیامین از خشونت و قانون به برکشندگی یک رود می‌ماند که خروش و تلاطم آب را در خود جای می‌دهد تا زمین و سنگلاخ را به آشنایی با خروش خود برساند. اگرچه او خودکشی کرد تا همچون دیگران به گوشه‌ی دلالت کشانیده نشود و بیش از آن در بی‌کرانگی رنج دست و پا نزند، نظریه‌ها و نوشته‌های‌اش همچنان باقی است تا در برابر خشونت به صفا آریایی بایستد، همچنان‌که اسپینوزا نیز در رویارویی با فضای بسته‌ی دوره‌ی خود تماشا کردن عنکبوت‌ها را غنیمتی بس گرانبار می‌دانست تا با درک شباهت میان چگونگی زندگی آن‌ها و زندگی انسان‌ها از معمای یک جدول خود را بیاویزد.

2

زمانی که باروخ اسپینوزا، در هشت سالگی، هنوز تلخ‌کامی‌های زندگی را تجربه نکرده بود و همچون یک کودک می‌رفت که زندگی را به تجربه بنشیند، شاهد یک رخداد بود که او را برای همیشه از دیگران جدا ساخت. این رخداد، آن‌چنان درک و فهم وی را دست‌خوش آشوب کرد که هرگز نتوانست آن را به فراموشی بسپارد. در سال 1640 میلادی، یک غوغای بسیار شگفت‌انگیز، در آمستردام، اسپینوزای هشت ساله را، در کنیسه‌ی یهودی‌ها، دچار وحشت کرد: اوریل آکوستا، کسی که یهودیت را به چالش کشیده بود، در آستانه‌ی کنیسه بر روی زمین خوابانده شده بود تا مردم، با زیرگرفتن و لگدمال کردن وی، او را تنبیه کنند و یهودی‌ها یکی پس از دیگری او را زیر می‌گرفتند و لگد می‌کردند تا درس عبرتی برای دیگران بشود. زمانی که اسپینوزای کودک از پدرش خواست تا دلیل این واقعه را برای او شرح بدهد، پدرش، برای آن‌که ترس و وحشت پدرش را به نوعی از آرامش تبدیل کند، گفت:

از آنجایی که آکوستا باورداشت‌های دیگری دارد و دین ما را نمی‌پذیرد، کنیسه او را از جامعه‌ی یهودی‌ها اخراج کرده، و باید او را از اجتماع خویش راند.

گویا آکوستا، زیر بار شکنجه، باورداشت‌های خود را پس گرفته بود؛ با این وجود، او بایستی بر اساس آیین‌های یهودیت به تنبیه می‌رسید و چنین مجازاتی، برای چنین آزاداندیشانی، امری اجباری بود تا به الگویی برای دیگران تبدیل نشود. اسپینوزا دوباره از پدر پرسید:

بابا جان مگر می‌شود، با لگد کردن، کسی را یهودی کرد و او را به زور وادشت که یهودی باشد؟

¹³ همان منبع، ص. 197.

پدر پاسخی نداشت که چنین فاجعه‌ای را بیش از آن توجیه کند و هراس این کودک، او را به سوی پنهان کردن خود در خانه کشانید. در بخش یهودی‌نشین شهر غوغایی به پا بود و حتی آن‌هایی هم که از چنین حادثه‌ای ترسیده بودند، چاره‌ای نداشتند به غیر از آن‌که آن‌ها نیز، به تقلید از سایر یهودی‌ها، با پاهایی کوبنده، آکوستا را زیر بگیرند. چنین خشونت‌سبب گردید تا آکوستا، روز بعد از این واقعه، با شلیک یک گلوله به سر خودش، زندگی را برای آن‌هایی به جای بگذارد که مرگ او برابر با پایکوبی آن‌ها بود. چند روز بعد، باروخ در حالی که این رویداد را با نوعی از احساس هم‌دردی با آکوستا روایت می‌کرد، یکی از دوستانش با نواختن یک سیلی محکم، آن‌چنان صورت او را با خشونت آتشین به آشنایی رسانید که فهم اسپینوزا را از زندگی دست‌خوش ناگواری‌ها و دربردی‌های پس از آن رخداد ساخت.

تراژدی مرگ آکوستا سبب گردید تا اسپینوزا به گزینه‌های دیگری برای زندگی کردن بیاندهد. شانزده سال بعد، 1656، زمانی که اسپینوزا به رهیافت‌های ویژه‌ی خویش نسبت به زندگی دست یافته بود، ارباب‌ها و بزرگان کنیسه از او درخواست کردند که افکارش را برای خودش نگه دارد و هر سال مبلغ پانصد دلار به او پرداخت خواهد شد به شرطی که نظریه‌هایش را تبلیغ نکند. از آنجایی که باروخ این پیشنهاد سخاوت‌مندانه را نپذیرفت، از دیار خویش رانده شد. هم‌زمان، جارچی‌ها به راه افتادند و شهر را از ولوله‌ی اخراج و بیرون راندن باروخ جار کشیدند:

کسی نباید به اسپینوزا غذا بدهد. نباید در پناه هیچ‌کسی زندگی بکند. نباید کسی با او حرف بزند و یا به او لبخندی بزند. کسی نباید به او نزدیک شود. کسی نباید حرف‌های او را بشنود. آهای! ای کسانی که می‌دانید باروخ به چه گناهی گرفتار آمده است! آهای باروخ محکوم ...

نفیر بوقی که از شاخ یک بره ساخته شده بود سایه‌اش را بر شهر و کوچه‌های آن گسترانده بود، همان ابزاری که ترس را در رگ شهر جاری ساخته بود و مردم را وادار می‌کرد، همگام با او بگویند:

لعنت بر او باد؛ روزها و شب‌ها، به هنگام بیداری و خواب، به هنگام رفت و آمد، لعنت بر باروخ اسپینوزا باد. خدواند هرگز او را نبخشاید؛ خشم خدا بر او؛ همه‌ی نفرین‌هایی که در تورات آمده بر او باد. خدایا، نام او را از آسمان‌ها پاک بگردان.

این‌ها، آن شعارها و نفرین‌هایی بود که علیه اسپینوزا سر داده می‌شد، و سرانجام، همراه با خاموش شدن شمع‌های کنیسه، اسپینوزا از پهنه‌ی گیتی اخراج شد. خاطره‌ی کودکی و لگدمال کردن آکوستا، در چنین وضعیتی، او را رها نمی‌ساخت. در سراسیمگی چنین رخدادی، یکی از ارباب‌های کنیسه، شب‌هنگام با دشنه به باروخ حمله‌ور شد و نشان زخمی بر گردن باروخ بر جای نهاد که تا واپسین لحظه‌های آوارگی با او بود؛ رفیقی از تبار هم‌نشینی. فرار از این مهلکه، او را به پنهان شدن در یکی از بخش‌های آمستردام و ساکن شدن در یک اتاقک زیر شیروانی کشانید؛ این‌جا، نام خودش را به "بندیکت" تغییر داد که در زبان لاتینی برابر با "باروخ یهودی" بود. مهارت در تراشیدن عدسی یا شیشه‌ی عینک، تنها چیزی بود که از گذشته برای وی برجای مانده بود و با تراشیدن عدسی‌ها نان بخور و نمیری، او را از مردن در گرسنگی و آوارگی نجات می‌داد. مهمترین مهمان‌ها و دوستان بندیکت عنکبوت‌ها بودند. تماشا کردن آن‌ها به هنگام تنیدن تار و سپس خراب کردن و دوباره برپا داشتن آن‌ها، سبب می‌گردید تا بندیکت به شباهت میان چگونگی زندگی آن‌ها و زندگی انسان‌ها بیاندهد. شاید بیماری سل، به آن زودی‌ها، در چهل و پنج سالگی، اسپینوزا را از پای در نمی‌آورد اگر پیشنهاد دانشگاه هایدلبرگ برای استادی و آموزش در آن مرکز آکادمیک را پذیرفته بود به شرط آن‌که نظریه‌هایش را پس بگیرد!

چنین است سرنوشت آن‌هایی که دیگرگونگی رهیافت آن‌ها به شناخت و زندگی واژه‌ی کرامت انسانی را با یک جمله‌ی پرسشی بسیار شگفت‌انگیزی روبرو می‌سازد: چرا؟ اگر بخواهیم از زیرمجموعه‌های این پرسش گامی فراتر از شکل کلی آن برداریم، آن‌گاه پرسش‌های دیگری رُخ از نهان زندگی برمی‌دارد که بدون شک برای برخی بسیار ناخوشایند خواهد بود: در محکومیت چه چیزی نهفته است که آزادی نخستین قربانی آن است؟ خشونت چگونه صورتی است که درون‌مایه-

اش همراه با بی‌چرا درندگی است؟ رهایی از بندگی بر کدامین روش‌ها و شیوه‌های ستیزه‌جویی استوار است که گنیش‌ور آن باید همیشه دست‌خوش تکان‌ها و ضربه‌های هولناک بماند و آوارگی پاره‌ای جدایی‌ناپذیر از زندگی وی به شمار بیاید؟ در یوزگی چگونه جایگاهی است که در یوزه بودن پایین‌دستی‌ها برای قدرت‌مدارها ناکافی به نظر می‌رسد؟ و، انسان باید برای زنده ماندن خویشتن چه بهایی بپردازد تا خاموش‌گران آزادی آرام بگیرند؟ اگر بر آن باشیم چنین زنجیره‌ای از این پرسش‌ها را ادامه بدهیم، بدون شک، زاویه‌های دیگری از چیستی و چرایی آن رُخ برمی‌نماید. ارائه‌ی این پرسش‌ها، در واقع، گامی برای به چالش کشیدن همان وضعیتی است که امکان‌های آفرینش چنین رخدادهایی تراژیک را میسر می‌سازد؛ بنابراین، جبری که به شکلی همیشگی، برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها، به امری ضروری تبدیل می‌گردد، این‌جا با اختیاری همراه خواهد شد که پرسش‌شونده‌های آن قبل از هر چیزی باید خود به رهایی رسیده باشند، در غیر این‌صورت، پاسخ‌هایی ارائه خواهد گردید که نازایی مهم‌ترین صورتی خواهد بود از آن برمی‌خیزد.

اگر توجه خود را دوباره به روایت رویداد مورد نظر معطوف بداریم، زایش یک تراژدی در دو صورت و یا پدیداری یک واقعه در دو وضعیت را نمایان می‌سازد: اخراج اکوستا از جامعه‌ی یهودی و اخراج اسپینوزا از پهنه‌ی گیتی؛ یک تراژدی در صورت‌های گوناگون یک رخداد؛ یکی در گستره‌ای بسته و دیگری در گستره‌ای باز؛ معادله‌ای هندسی در دو فاصله‌ی زمانی نه چندان دور از یک‌دیگر در گستره و زندگی یهودی‌ها. صورت گرفتن چنین رخدادی را می‌توان، از یک سو، رویکردی به اخته کردن گنیش‌وری‌های اجتماعی و از سوی دیگر، رویکردی به ایجاد وضعیتی از فراوانی چگالشی در فیزیک زندگی به شمار آورد: گنیش‌وری‌های اجتماعی زمانی فرو خواهد نشست که اختگی در صورت‌هایی از ایجاد رعب و وحشت، سرکوب شدید نیازها و گرایش‌ها، و به زبونی درآمدن آن توانش‌هایی رُخ بنماید که گنیش‌ساز نباشد؛ در واقع، اخته کردن گنیش‌وری‌های اجتماعی، اقدامی است که پیامدهای آن برابر با ایجاد همان وضعیتی خواهد بود که هرگونه‌ای از زایش را ناممکن می‌سازد. هم‌چنین، گسترده شدن وضعیتی چگالشی بر اجتماع تکانه‌ای است که برآیند آن در هم‌رفتگی و بسته شدن هرچه بیشتر فضاها باز اجتماعی را به دنبال دارد. فراوانی چگالشی شئی‌ت فیزیکی تنها زمانی میسر می‌گردد که اختگی در پدیده‌ی پویای آن وضع شده باشد و وضع شدن اختگی با خود آن بسته‌ای را به همراه دارد که فراوانی چگالشی را میسر می‌سازد؛ بنابراین، یکی از این‌ها پیش‌درآمد دیگری است و دیگری پس‌اندی است که نخستینی را به بار می‌نشانند. در پیش گرفتن چنین رهیافت‌هایی، گنیش‌وری‌های اجتماعی را در دایره‌ای بسته به بازدارندگی می‌رساند؛ در نتیجه، نوعی از ایستایی به پیدایی خواهد رسید و پس‌رفت‌های بعدی را میسر می‌سازد. در چنین صورتی است که نوعی از افسردگی اجتماعی به بار می‌نشیند و پویایی‌ها در ضمیر اجتماعی در چنان سطح صفری ناپدید خواهد شد که خود روایتی از یک دیاسپورای اجتماعی به شمار می‌آید.

نکته‌ی بسیار چشمگیر این رخداد، اخراج اکوستا از جامعه‌ی یهودی و اخراج اسپینوزا از پهنه‌ی گیتی، در دیاسپورایی به نمایش درآمد که خود یهودی‌ها، پس از نخستین دهه‌های میلاد مسیح، آن را به تجربه نشسته بودند: بعد از آن‌که در سال 70 میلادی، تیتوس، شاهزاده‌ی رومی، اورشلیم را به خون کشید و سنهدرین را با خاشاک درآمیخت، یهودی‌ها بر آن شدند تا، در آینده‌ای نه چندان دور، زندگی نوین خود را در یک شورش رقم بزنند. دیری نپایید که شورش آن‌ها در سال 135 در هم شکست. دیوار غربی شهر که تنها دیوار بر جای مانده از این واقعه بود، ویران نشده بود و گویا هنوز که هنوز است پابرجا مانده است. این دیوار، امروزه، دیوار زاری، یا، دیوار ندبه (the wailing wall) نامیده می‌شود چرا که یهودی‌ها بر آن هستند یهود با تکیه دادن بر این دیوار بر ویرانی شهر گریسته است. پس از این واقعه، یهودی‌ها آواره و خانه‌بُدوش، در کشورهای همسایه، در اروپا و آفریقای شمالی، پراکنده شدند. چنین وضعیتی گالوت یا همان دیاسپورا نام گرفت که دالی برای آوارگی آن‌ها به شمار می‌آید. واژه‌ی دیاسپورا، که امروزه از ترم‌های سیاسی و جامعه‌شناختی است، از خاستگاهی یونانی برخوردار می‌باشد و ارجاعی برای دربردی، غربت برده‌ها و آوارگی آن‌ها در بیغوله‌های تمدن آن روزگار بود.

پاره پاره کردن، دک کردن و اخراج کردن ناهمانندها در میان یک قوم، ملت و یا آیین تنها ویژه‌ی یهودی‌ها نبوده است. صورت چنین رُخدادی را می‌توان به آسانی در سایر گرایش‌های ایدئولوژیکی و دینی مشاهده کرد: در سال 896 میلادی،

از آنجایی که پاپ استفان ششم کردارها و اندیشه‌های پاپ سابق، فرموسوس، را چالشی جدی برای مسیحیت و کلیسا دریافته بود، دستور داد جنازه‌ی او را، که چند ماهی از مرگ‌اش گذشته بود، از گور بیرون بیاورند. سپس جنازه، و یا بهتر است گفته شود آنچه که از وی باقی مانده بود، در یک دادگاه، بر روی یک کرسی، یا همان صندلی متهم‌ها، نشاندند. بعد از آن که فرموسوس مرده محاکمه شد، جنازه‌ی وی را قطعه قطعه کردند و تکه‌های آن را بر فراز رود تیبر شهر رم پرت کردند. تلاش‌های بعدی یک راهب نیز که سعی کرده بود آن قطعه‌ها را گردآوری کند و آن‌ها را به خاک بسپارد، بی‌پاسخ نمانده بود.

پیش از آن که این واقعه یک تراژدی به نظر برسد، صورتی از یک نمایش کمدی را به نمایش می‌گذارد که بر روی صحنه‌اش عُده‌هایی از سر کسی و یا کسانی باز می‌شود: جسد یک مرده بر روی یک کرسی نشاند می‌شود تا کالبد آن به محاکمه برسد. کمدی بودن چنین وضعیتی بیشتر در ناتوانی متهم برای دفاع از خویشتن و ارائه نکردن آن برهان‌هایی است که شاید سبب می‌گردید تا کالبد وی با چنان شیوه‌ی غریبی مورد بی‌حرمتی قرار نمی‌گرفت. شاید بتوان این روش را با رهیافت‌های دیگری، در روش‌های آیینی، موجه جلوه داد اگر برای چند ثانیه‌ای به این نکته بیندیشیم که پاپ استفان ششم خواسته بود روح فرموسوس در دنیای آخرت به آرامش نرسد و روی خوشی از آخرت خود نبیند. این وضعیت صورتی از همان دشنام‌های دینی را باز می‌نمایاند که امروزه نه تنها مسیحی‌ها، بلکه یهودی‌ها و مسلمان‌ها نیز، برای نفرین شدن کسی، آن را نثار دیگران می‌کنند. شاید صورت بیان‌ها یکی نباشد و لی درون‌مایه همان است که خشم خداوند را بر روی زمین به مادیت می‌رساند و خدا را موجودی همه جا حاضر می‌نمایاند؛ همان گم‌دینی که در قایم‌موشک‌بازی- هایش زمانی از پشت پرده به دیگران چشمک می‌زند و زمانی دیگر این پرده را برمی‌دارد تا به جای چشمک زدن شهوت‌های مادی را به لذت بنشیند. البته، مجازات پس از مرگ نیز در این وضعیت نهفته است اگر پاپ استفان ششم نماینده‌ی خدا بر روی زمین پنداشته بشود؛ با بیانی گویاتر، چنین پاپی صورتی از همان ملکه‌هایی بوده که دار حد را برای گناهکارها روا می‌داشته‌اند و هنوز هم پسینیان وی چنین مجازات‌هایی را برای مردم روا می‌دارند.

چنین خوشنوی، در برابر مجازاتی که نسبت به شخصیت‌های برجسته‌ی دیگری مانند توماس مور داشته شد شاید آن‌چنان مهم ننماید. توماس مور فیلسوفی بود که تألیف در ستایش دیوانگی زمینه‌ای را برای وی فراهم ساخت تا آرمان‌شهر خویش را به رشته‌ی تحریر در بیاورد. تألیف این آرمان‌شهر، تلاشی بود تا مور پیرامونی‌های‌اش را با گونه‌های دیگر از زندگی به آشنایی برساند، فضایی که با برجیده شدن مالکیت خصوصی در آن، گونه‌ای از برابری در زندگی اجتماعی پدیدار می‌گردید. با درپیش گفتن چنین رهیافتی به زندگی، مور بر آن بود تا این برابری در زندگی اجتماعی را با رویکردهای کلیسا هماهنگ بسازد؛ در واقع، جایگاه کلیسا را در پذیرفتاری جامعه‌ی مورد نظر خویش، به شکلی برجسته ساخته بود که در برابر جامعه قرار نگیرد و با مردم به مدارا برسد. رهیافت مور به زندگی و سر باز زدن از همکاری بدون چون و چرا با حکومت، او را به سرایشی مرگ رسانید اگرچه در روزهای پایانی زندگی‌اش به مجلس لردهای انگلستان راه یافته بود. سرانجام، توماس مور، در 1535، که با ازدواج دوم هانری هشتم مخالفت کرده بود به جرم خیانت به مرگ محکوم شد. دادگاه، او را به مرگی محکوم کرد که بایستی بعد از به دار آویخته شدن، جسد وی، چهار شقه می‌شد. گویا، در لحظه‌های آخر، هانری هشتم، در آخرین بخشش خود، این مجازات را به قطع سر وی تخفیف داده بود. سرانجام، توماس مور گردن زده شد و سر وی از یک سرنیزه بر روی پل لندن آویزان شد تا به یک آیینی تمام عیار از نشان مخالفت با دولت‌مدارها تبدیل شود. جالب این است وقتی او را می‌برده‌اند بر روی سکوی اعدام، گیوتین، قرار بگیرد تا گردن زده شود، به کسی که او را برای گردن زدن بالا می‌برده یادآوری کرده بود:

مرا سالم به بالا برسان، خودم راه پایین آمدن را می‌دانم.

جدای از گمیک بودن یادآوری‌های مور، در لحظه‌های آخر زندگی، در صورت این رخداد، یک تراژدی نمایان می‌گردد که، آشکارا، پرده از رابطه‌ی حکومت و دین برمی‌دارد. از همین رو، زمانی که سر مور برای گردن زده شدن آماده می‌گردد، درست قبل از فرود آمدن تیغه‌ی گیوتین، از گیوتین‌دار می‌خواهد:

خواهش می‌کنم ریش مرا از روی تخته‌ی گیوتین کنار بکش، چون می‌دانم که ریش من به پادشاه خیانت نکرده است. خواهش می‌کنم!

کمدی بودن این تراژدی در همین نکته‌هایی است که مور با بیان آن‌ها زندگی را برای آنانی وامی‌گذارد مرگ وی برای لذت آن‌ها ناکافی به نظر می‌رسد. روش به اجرا درآمدن چنین خشونت‌ها، آشکارگر همان سرشتی است حکومت و دینداری را در پیکره‌ای می‌نمایاند که یگانگی از پاره‌های جدایی‌ناپذیر آن‌ها به شمار می‌آید. حکومت، بدون دین و دین بدون حکومت، در ساختار نظام‌های طبقاتی تاکنونی، معنایی نداشته است و ندارد. چنین معنایی در هم‌نشینی و هم‌پیمانی آن‌ها، همان یکی‌بودگی است که، در پیاله‌های خود، نوش‌داروی مرگ را برای مخالف‌ها و نوش‌داروی سرمستی را برای مردم روا می‌دارند. پدیدار شدن چنین امکانی که یکی از آن‌ها از نقشی کلیدی‌تر برخوردار باشد نیز وجود دارد؛ با این وجود، ماندگاری آن‌ها به همان سرشتی برمی‌گردد که بی‌چرا دارند زندگی مردم را رقم می‌زند: یکی از این‌ها ابزار سرکوب است و دیگری ابزار فریب‌کاری؛ یکی در سایه‌ی خدا نشسته است و دیگری سایه‌ی خود را بر مردم می‌گستراند. با بیانی ساده‌تر، حکومت مردم را سرکوب می‌کند، دیندارها آن‌ها را فریب می‌دهند؛ حکومت می‌گذرد، دین‌مدار غسل تعمید می‌دهد؛ حکومت زلیل می‌کند، دین‌مدار آن را روا می‌دارد؛ حکومت جنایت می‌کند، دین آن را اقدامی شرعی می‌داند؛ حکومت ظلم می‌کند، دین آن را مشیتی الهی به شمار می‌آورد. این‌که دین‌گشور باشد و حکومت‌گشور پذیر نیز وجود دارد: دین، آیین را ترویج می‌کند، حکومت آن را برپا می‌دارد؛ دین آزادی را کفر می‌شمارد، حکومت زبان را از حلقوم آزادی‌خواهان بیرون می‌کشد؛ دین دُعا می‌کند، حکومت زلیل می‌کند؛ دین غیربودگی را کفر می‌شمارد، حکومت به گفته‌ی خودشان غذا می‌کند، یا مردم را از دم تیغ می‌گذراند.

چنین امکانی هم وجود دارد که حکومت و دین یکی باشند، یعنی حکومت، حکومتی دینی باشد و هیچ‌کدام در سایه‌ی دیگری قرار نگیرد؛ نمونه‌ی چنین حکومت‌هایی، امروزه، در جای‌جای این کره‌ی خاکی، جایگاه خود را بر روی آن‌چنان قلعه‌هایی برپا داشته‌اند که ویران شدن آن‌ها تنها به یک رو‌یا می‌ماند. مهم‌ترین برآیندی که از چنین رویکردی هم‌گرا میسر می‌گردد، برپا داشتن همان سد و یا سدهایی است که پیشرفت را به یک امر غیرممکن تبدیل می‌سازد. حکومت‌ها، دینی و یا غیر دینی، جملگی بر روی محوری قرار گرفته‌اند که تاکنون بازدارندگی از برجسته‌ترین ویژگی‌های آن‌ها بوده و فاجعه‌باری چنین وضعیتی در پدیداری وضعیت‌هایی بوده که گشورهای اجتماعی را به نازایی رسانیده است. اگر در این ویرانه‌های برجای مانده از ثرکتازی حکومت‌ها و دین‌مدارها پیشرفتی خود را نمایان می‌سازد، اگر در پسامدرنیته‌ی تاریخ هنوز انگیزه‌هایی برای زندگی وجود دارد، و اگر دل‌هایی هنوز در رویای فرزاندگی انسان و برابری وی می‌تپد، برآیند گش چاکرم‌نشی دین‌مدارها و یا بزرگ‌منشی حکومت‌مدارها برای هم‌دیگر نیست، بلکه نتیجه‌ی گش آن گش‌وری-هایی است که بیشتر گش‌ورهای آن‌ها یا زیر تیغه‌های گیوتین سر از بدن‌شان جدا شد، یا بر قلب آن‌ها زخمی نهاده شد که پیشرفت را میسر گردانید و آیندگان هر نسل و وضعیتی، همیشه، این را به خوبی دریافت کرده‌اند، همان ستیزه‌جویانی که تاریخ را با گش‌وری‌های خویش دگرگون ساختند، و پایان یافتن ستم دین-حکومت و حکومت-دین در گرو همین گش-وری‌ها است. بنابراین، برگزشتن از سکون سده‌های سرد برآیند آن گش‌وری‌هایی بوده و هست که زندگی انسان را دست-خوش دگرگونی و پیشرفت ساخته و می‌سازند.

از نمونه‌های بسیار بارز چنین ستیزه‌جویانی، می‌توان به جوردانو برونو اشاره کرد که با نظریه‌های نوین خویش، در باره‌ی بی‌انتها بودن کیهان، کثرت دنیاها و دفاع از دستگاه کوپرنیک، خشم قدرت‌مدارهای کلیسا را برافروخته بود. برونو، نخست یک راهب دومینکی بود؛ سپس از آن‌جایی که نمی‌توانست آموزه‌های جزمی کلیسا را بپذیرد، در 1576، از صومعه‌ی راهب‌ها گریخت و با در پیش گرفتن زندگی در تبعید، به مدت شانزده سال، پیوسته از کشوری به کشوری دیگر مهاجرت می‌کرد. زندگی در تبعید، او را بر آن داشت که گویا بیش از آن مورد تعقیب نیست و انگار کسی نام او را به یاد ندارد در 1592، به زادگاه‌اش، ایتالیا، برگشت. برونو در بازگشت دستگیر شد و، سرانجام، به تاریخ 1600، پس از تحمل هشت سال زندان، به دلیل بازپس نگرفتن نظریه‌های‌اش، قبل از آن‌که در شَرر شعله‌های آتش زنده زنده سوزانده شود، زبان‌اش را بریدند، لب‌های‌اش را دوختند و، سپس، بدنش را با سوزش شرری به آشنایی رساندند که رقص مرگ‌اش

همراه با پاکوبی کلیسایی‌ها بود. در چنان هنگامه‌ای از تاریخ، خشم کلیسا، پیوسته، بر انسان وارد می‌آمد؛ از همین رو بود که برونو سوزش پایان‌ناپذیر خشونت کلیسا را به این شیوه بر لوح تابلویی از تاریخ تراژیک به نقاشی کشید:

کلیسا، حقیقت را با مجازها، اسطوره‌ها و رمزهایی که آن‌ها را مقدس می‌شمارد، می‌پوشاند. انسان با پرستش حجاب نتوانست سربرافرازد و در ورای آن معنا را بنگرد. مردم با تعالیم کلیسا بیشتر سایه را دیدند تا روشنایی.¹⁴

این خشونت را چگونه باید به روایت نشست که روایت شونده‌اش نیز به همان سرنوشت گرفتار نیاید؟ و، چه درست می‌گفت این شعله‌ی همیشه سوزان تاریخ مبارزه که انسان با پرستش حجاب در خود فرو نشست و خود را به پایین کشانید. مردم با آموزه‌های دینی راه به جایی نبردند و نخواهند برد. دین، در هر شکلی به پیدایی برسد، پیرامون‌اش را به تباهی می‌رساند و بر روی هر برگی از زندگی که بنشیند تا آن را نخشکاند، آرام نمی‌گیرد و این در رسالت آن است. از همین رو بود که مارکس، با وجود آن‌که در *خانوده‌ی مقدس*، مسیحیت را مروج کرنشگری، فرومایگی و در یک کلمه، تمامی صفت‌های پست دانسته بود، با تألیف *مانیفست کمونیست* به ززمه نشست تا نقش قانون، دین و اخلاق را همچون سایه‌ای دریابد که گستره‌ی خود را بر پایداری نابرابری و فراهم کردن بهره‌وری بورژوازی استوار کرده است:

قانون، اخلاق و دین سایه‌ی بسیاری از نابرابری‌ها هستند که بهره‌وری بورژوازی در پشت چنان سایه‌هایی به کمین نشسته است.¹⁵

فهمی که دین، دوش به دوش قانون و اخلاق، در هر فرمی از زندگی ارائه کرده باشد، راه به سوی خدایی ساختگی برده که جبار بوده و هست. تمامیت‌خواهی دین، انسان را در چنان تنگنایی قرار داد تا جان تولاند نیز که به شکلی فراگیر از پیروان اسپینوزا شناخته می‌شد و از برونو تأثیرات بسیاری گرفته بود، ترم چندخدایی را ابداع کرد تا نشان دهد که خدایی وجود ندارد و آنچه هست فقط ماده‌ی حیاتی و پویای کائنات است. همین امر سبب گردید که لقب خدانشناس به او داده شود؛ در نتیجه، مردم را از نزدیک شدن به او می‌ترسانیدند. گونه‌ای از انزوا او را در آغوش گرفت که بیشتر به یک حبس خودخواسته‌ی خانگی می‌ماند. اگر، هر از گاهی، کوچه‌ها را قدم می‌زد تا تنهایی‌های‌اش را پر کرده باشد، سکوت کوچه‌ها به شکلی با سکوت‌گور به آشنایی می‌رسید که انگار شهر و ساکنان‌اش گرمی کوچه‌ها را از وی دزدیده‌اند. چهره‌ی تلخ زندگی، تنها چیزی بود که با پذیرفتن‌اش بر آن بود تا از آن‌هایی که وی را از خود رانده بودند کینه‌ای به دل نداشته باشد. در چنین وضعیتی، و به ویژه، در روزهای پایانی، تنها چیزی که به آن فکر می‌کرد رهایی یافتن از آن وضعیتی بود که تنها مرگ می‌توانست به داد او برسد. جان تولاند، سرانجام، به سال 1670، در چنان فقری درگذشت که، تا مدت‌ها، هیچ گورکنی پیدا نشد جسد او را به خاک بسپارد. جرج برکلی، بنیانگذار مکتب ایدئالیسم مدرن، به منظور به چالش کشیدن چنین اندیشه‌مور‌هایی و به منظور شناسایی رادیکال‌ها و بی‌دین‌هایی مانند تولاند، ترم "متفکر آزاد" را ابداع کرد تا هم‌چون مدلولی برای دال آزاداندیشی آن‌ها به شمار بیاید. برکلی بعدها از آن‌جایی که رویکردهای چنین ترمی را بیش از اندازه مثبت دریافته بود و جایگاه برجسته‌ای را به آن‌ها می‌بخشید، آن را به "فیلسوف ناچیز" کاهش داد تا هم از جایگاه چنین اندیشه‌مور‌هایی کاسته باشد و هم نظریه‌های آن‌ها را بی‌اهمیت جلوه داده باشد.

سرنوشت جوردانو برونو، یادآور سرنوشتی است که شهاب‌الدین یحیی سهروردی، بنیان‌گذار فلسفه‌ی اشراقی در ایران، در شهر حلب سوریه، آن را به تجربه نشست. فلسفه‌ی اشراقی، آمیزه‌ای از فلسفه و عرفان بود که ارائه کردن آن، مرگ وی را، در سی و شش سالگی، رقم زد. ملک‌الظاهر، پسر صلاح‌الدین ایوبی، سهروردی را، در 1191 میلادی، به

¹⁴ پرویز بابایی، *مکتب‌های فلسفی*، تهران، انتشارات نگاه، 1386، ص. 327.

¹⁵ K. Marx and F. Engels, *Communist Manifesto*. Manufactured in the United States, Pathfinder Press, Third edition, 2008, p. 44.

منظور روشن ساختن ابهام‌هایی در نگرش و رویکردهای شناختی وی، به حلب فراخواند. دیری نپایید که، به دستور میزبان‌اش، سهروردی دستگیر شد. قبل از هر چیزی به بنیابی و بصیرت وی شک کردند؛ در نتیجه، دیده‌های‌اش را، با اعدام، به تاریکی نشانندند. اتهام‌هایی که سهروردی را به چنان وضعیتی گرفتار کرد، گونه‌ای از نظریه‌پردازی نوین در عرفان بود که در نگرش آن دوره غریب می‌نمود. بازگشت وی به ارسطو، آغازگاهی به ارائه کردن اندیشه‌هایی بود که زمانه‌ی وی آن‌ها را بر نمی‌تابید. سهروردی که با رهیافت‌های نوین خویش به شناسایی جهان، بر اساس نور و ظلمت، آموزه‌ای از فلسفه و عرفان را تئوریزه کرده بود و چنین رویکردی سبب بروز گرایشی نوین در نگرش‌های اسلامی، به شکلی کلی، گردیده بود، از عرصه‌ی نظریه‌پردازی کنار گذاشته شد تا الگوهایی از وی به تکرار نرسد. دل‌خراش بودن مرگ وی، بیشتر، در رویکردی است که چگونگی و چیرستی دیدگاه نوین‌اش را میسر می‌ساخت. بر اساس چنین رویکردی، نخست دیده‌های وی را نشانه رفتند تا قبل از هر چیزی بنیابی و بینش وی را کور کرده باشند، سپس مغز وی را هدف قرار دادند که داده و مشاهده‌های‌اش را با آن به واکاوی می‌نشست. از آنجایی که سهروردی، با چنین شیوه‌ای ریاکارانه دستگیر شد و به قتل رسید، از او همچون شهید *مقتول* یاد می‌شود تا همچون دالی برای مدلول بی‌گناهی وی به شمار بیاید.

واقعیت این است که در نگرش‌های دینی، دست به درگاه خداوند برداشتن، شکرگذار بودن، و تسلیم شدن از مهمترین ویژگی‌هایی است که باید رهروهای دینی از آن برخوردار باشند؛ بنابراین، زیباترین تجلی آیینی برای دین‌مداها راضی شدن به رضای خدا می‌باشد که پیامد آن در بندگی بدون چون و چرایی است که بر اراده‌اش سجاده‌ی بندگی بر فرشی نقشین آرمیده است. دین‌مدارها، باید اراده‌ی خدا را شکر بگذارند چرا که سرنوشت، و یا تقدیر، همانی است که باید در تعظیم آن‌ها به تجلی برسد. در چنین درکی، حتی منطبق فازی که خود خداانگاران همه چیز را بر محور یکی از فازهای آن ارزیابی می‌کنند، از جایگاه دیگری برخوردار می‌گردد. چنین رویکردی برای خاموش ساختن هر گونه‌ای از فروغ، نتیجه‌ی گیتی آگاهانه می‌باشد که تمامیت‌خواه است و یک‌متاز؛ در واقع، تمامیت‌خواهی دین‌مدارها زمانی به کرسی خواهد نشست که مردم در گوشه‌هایی از بی‌چرایی آرمیده باشند چرا که خاموش‌نشینی مردم، در خاموشی‌نشین‌ها، تنها جغرافیایی است که، بر گستره‌ی آن، تاریکی حرف نخست را می‌زند. در چنین وضعیتی، بی‌چرادرندگان آیینی از هر گزندی در امان خواهند بود؛ در نتیجه، به منظور پایداری و شکست‌ناپذیر ماندن خویش، مخالف‌ها، منتقد‌ها، و گنیش‌وران آزادی-خواهی را به پشیمان شدن و توبه کردن دعوت می‌کنند. چنین فراخوانی، بر اساس ریاکاری، فریب و نیرنگ صورت می‌پذیرفته و هنوز هم صورت می‌پذیرد و پیامدهای‌اش نیز، در تمامی طول تاریخ چنین آیین‌مدارهایی، آن‌چنان خونبار بوده که گاه خود زورمدارها را از حجم و گستردگی جنایتی که مرتکب آن شده‌اند، به هراس انداخته است. توبه کردن، مهمترین روش فریبکاری در میان دین‌مدارها است که می‌تواند در آن‌ها به یک گرایش ایدئولوژیکی و یا یک خط فکری ارتقا داده است. سهروردی توبه نکرد؛ در نتیجه، به همان وضعیتی گرفتار آمد که باور کردن‌اش برای خود وی امکان‌پذیر نبود. اگر کسی چون سهروردی به چنان وضعیتی گرفتار شد، در برهه‌هایی از تاریخ، ترفندهایی به منظور گریز از توانیبت صورت گرفته و، هر از گاهی، چنین ترفندهایی از کارایی‌هایی نیز برخوردار گردیده است؛ برای نمونه، از آن-جایی که طرح ابن هیثم، فیلسوف طبیعی، ریاضی‌دان و اخترشناس بصره‌ای، میانگین سال‌های 1000 میلادی، برای مهار رود نیل، در مصر، با شکست روبه‌رو گردیده بود، مورد خشم خلیفه الحکیم قرار گرفت و محکوم به اعدام شد. ابن هیثم به جای توبه کردن و اختیار کردن درپوزگی، خود را به دیوانگی زد تا اعدام نشود و با چنان ترفندی جان سالم به در برد اگرچه بعدها در برابر یورش هولاکوخان سرگرنش فرود آورد و چاپلوسی‌های‌اش سبب گردید تا بار دیگر جان سالم به در ببرد.

در ایران پس از پادشاهی نیز، با به حاکمیت رسیدن یک حکومت دینی در فوریه‌ی 1979، وضعیتی فراهم گردید که چهره‌ی دین‌مدارها را، به شکلی باور نکردنی، برای همه آشکار ساخت. از آنجایی که هنوز شور و خروش انقلابی فرو ننشسته بود و ممکن بود ادامه‌ی چنین خروشی وضعیت‌های دیگری را فراهم بسازد، تازه به قدرت رسیده‌های حکومتی، که آشکارا از مردم می‌ترسیدند، نمایش‌های سیاسی بسیار شگفت‌انگیزی را به روی صحنه آوردند که کشتار آزادی‌خواهان در پشت پرده‌های آن رقم زده می‌شد. نفوذ و پایگاه چپ‌ها که در ستیزه‌گری و براندازی نظام پادشاهی از نقشی تعیین‌کننده

برخوردار بود، در چنین نمایش‌هایی، به حراج گذاشته شد. مناظره‌هایی تلویزیونی، با رویکردهای ارتجاعی، برگزار گردید که هدف اصلی آن تیشه زدن به ریشه‌ی چپ‌ها بود؛ در این نمایش‌ها که آگاهانه طرح‌ریزی شده بود، ارائه دهندگان گرایش‌های متفاوت بر صندلی‌های میزگردی نشستند که همچون یک تخت روان نیستی چپ‌ها را به کام مرگ کشانید؛ یکی دو ماه بعد از این نمایش، مرکزها، دفترها، خانه‌ها، نشریه‌ها و تمامی امکان‌هایی که چپ‌ها از آن برخوردار بودند، مورد حمله قرار گرفت. چنین یورش‌هایی با آن‌چنان شکلی صورت گرفت که دیده‌های بسیاری از مردم و از جمله خود چپ‌ها را به شگفتی واداشت: یورش، از ضعیف‌ترین حلقه‌ها به قوی‌ترین دایره‌ها رسید و هنوز که هنوز است، در شکل‌هایی دیگرگون، ادامه دارد.

نخستین چهره‌ی چپی که در تلویزیون نمایش داده شد و گویا توبه کرده بود، حسین احمدی روحانی از رهبران و از برجسته‌ترین نظریه‌پردازهای سازمان پیکار بود. این سازمان، شاید، از نظر کمی کادرهای تشکیلاتی و نه کیفی، ضعیف‌ترین حلقه‌ای بود که با یورش به آن، اسلامیت‌ها، بر آن شدند تا بزرگترین تشکیلات‌های چپ را نابود کنند و کردند. گویا حسین احمدی روحانی، همراه با تعداد بی‌شمار دیگری از اعضای آن سازمان، در یورش به 22 خانه‌ی تیمی دستگیر شده بود. بر اساس همان سیاست فریبکارانه، از او یک تواب ساخته شد. جدای از شکنجه‌هایی که بردبارانه آن‌ها را تحمل کرده بود و چهره‌ی بیمارگون و مرده‌ای که از وی، در نمایشی تلویزیونی، به تصویر درآمد و انگار که از رنج یک بیماری درمان‌ناپذیر جان سالم به در برده، اظهار پشیمانی کرد و از اسلام و حکومت اسلامی همچون آخرین نگین نایاب انسانیت یاد کرد که بدون نادیده گرفتن آن، زبان در دهان، همچون یک زندانی ابدی، در گوشه‌ای به خلوت خواهد نشست تا به افلیح بی‌چراداشتگی درآید. در چنین شرایطی، تازه مردم فهمیدند کشتی زندگی آن‌ها در آن‌چنان گلی فرو نشسته است که بیرون آمدن از آن بیشتر به یک رؤیا می‌ماند تا یک واقعیت. سرانجام، خاموش‌سراها برپا داشته شدند و کشتی زندگی، در آن‌ها، به گل نشست.

حسین احمدی روحانی، با وجود آن‌که به گرنش ایستاد تا اسلامیت‌ها را خوشنود سازد، زمانی در برابر گلوله‌های آتش قرار گرفت که از اجزای بدن‌اش تنها یک اسکلت بی‌رمق بر جای مانده بود و توانست، برای آخرین بار، خود را سرپا نگه دارد تا بر سینه‌اش زخمی نشسته شود که درود لبخندهای او را به دختر آرزوهایش برساند، همان رهایی ستم‌دیده‌ها که در رنگین‌کمان برابری به گل خواهد نشست. آن‌ها، از احمدی روحانی چهره‌ای را به نمایش گذاشتند که بر صورت آن تواریت رقم خورد و به جریانی ارتقا داده شد که خود را از هر گونه گزند حفظ کرده باشند؛ جدای از این - به غیر از جریان‌هایی انگشت‌شمار که توانستند با رویکردهای نوین گزینه‌ها، فضاها و امکان‌های دیگری را پیشروی خود بکشایند - اتخاذ چنین شیوه‌ای از سوی حکومت، از هم پاشیدگی بسیاری از سازمان‌ها، جمعیت‌ها و تشکیلات‌های چپ را نیز به همراه داشت. بر اساس رویکردهای دینی، تواریت عبارت بود از نادم شدن از رویکردها و فعالیت‌های گذشته و پذیرفتن آیین‌های اسلامی همچون یک رویکرد نوین. با وجود به نمایش گذاشتن چنین رویکردی، به منظور از بین بردن هر گونه صدای مخالفی، بیشتر آن‌هایی که نادم شده بودند و انتظار داشتند که مورد لطف دین‌مدارها قرار بگیرند، به جوخه‌های آتش سپرده شدند تا اسلام همچنان آغشته به خون باقی بماند، چرا که سرشت آن در ریختن خون بوده و هست.

پیش از آن‌که حسین احمدی روحانی در تلویزیون ظاهر شود، کسی که با سخنانش داشت زمینه‌ای را فراهم می‌کرد تا از نظر فکری بیننده‌های تلویزیونی را آماده کرده باشد که چه جانی خطرناکی، آن شب، در آن‌جا حاضر خواهد شد، لازم دانست یادآوری کند:

این چپ‌ها، زن و مرد را با هم‌دیگر برابر می‌دانند! حجاب را از سر آن‌ها برمی‌دارند و سبب اغفال زن‌ها می‌شوند که بی‌حجاب بگردند! اگر زن با مرد برابر باشد، فاجعه به بار می‌آید. آن‌ها در برابر عالم هستی علامت سؤال قرار می‌دهند!

چنین است مُغاک سرشتی که خون می‌خواهد. نباید ناگفته بماند که زن‌ها، نخستین قربانی حکومت‌ها و دین‌مدارهای تاکتونی بوده‌اند. رنجی که آن‌ها بر دوش کشیده‌اند با هیچ سنجش‌گری نمایش داده نمی‌شود. کافی است به یاد داشته باشیم که نقش

آن‌ها در تاریخ اگر بیشتر از مردها نبوده باشد، کمتر از آن‌ها نبوده است. نکته‌ی قابل توجه این است که از هنگام سر برآوردن نخستین گرایش‌های جدی به شناخت جهان، زن‌ها نیز هم در عرصه‌های نظری و هم در عرصه‌های پراتیکی از آن‌چنان حضوری برخوردار بوده‌اند که نادیده گرفتن آن‌ها به برجسته کردن سایه‌ای می‌ماند که چتر درخت را در آفرینش آن نادیده می‌گیرد؛ بنابراین، درختی که سایه را فراهم گردانیده، در چنین نگرشی حذف می‌گردد. در واقع، زنان به همان درخت‌هایی می‌مانند که در سایه‌های‌اش زندگی به جریان می‌افتاد و می‌افتد. آن‌ها نیز همچون مردها در برابر همان خشونت‌ها قرار گرفته‌اند، خون داده‌اند و به قربانگاه‌ها روانه شده‌اند.

برای نمونه، هیپاتیا، یا، هایپیتیا، از دوستان نزدیک اورستس، فرمانروای اسکندریه، بود که حاضر نشده بود دین را بپذیرد. زمانی که مسیحی‌ها کتابخانه‌ی معروف اسکندریه را به آتش کشیدند، کنیسه‌ی یهودی‌ها را ویران کردند تا آن‌ها را، در سال 414 میلادی، اخراج کرده باشند. بعد از صورت گرفتن چنین رخدادی، مسیحی‌ها به سراغ مشهورترین فیلسوف شهر، هیپاتیا، رفتند تا حسابش را کف دستش گذاشته باشند. هیپاتیا، زن فیلسوفی بود که در اسکندریه به تدریس فلسفه پرداخته بود و کلاس‌های درس وی آن‌چنان سرشار از آموزه‌های نوین، در مورد افلاطون و ارسطو، بود که توجه همه را به سوی خود کشانیده بود. او که در ریاضی و اخترشناسی به نگرش‌ها و رهیافت‌های ویژه‌ی خود دست یافته بود و تحت هیچ شرایطی راضی به ازدواج نشد چرا که همتایی برای خود نیافته بود، بر آن بود تا در آن شهر، شیوه‌ی آکادمی‌های یونانی را دوباره برپا دارد. هیپاتیا، در راه رفتن به تالار سخنرانی، از سوی دسته‌ای از مسیحی‌ها، از کالسکه بیرون کشیده شد و کشان‌کشان او را به سوی کلیسای سزارپوم بردند. نخست، لباس‌های‌اش را پاره می‌کنند تا درماندگی خود را در برابر آن‌ها تجربه کند. زمانی که او را حسابی لخت می‌کنند، با تعدادی از سفال‌های شکسته او را سر می‌برند. پس از آن‌که پوستش را با پوسته‌های صدف می‌کنند، بدن‌اش را قطعه قطعه می‌کنند و، پیش از آن‌که قطعه‌های باقی‌مانده از وی را در سینارون بسوزانند، در کوچه‌های اسکندریه به نمایش می‌گذارند تا به درس عبرتی برای دیگران تبدیل شود. فرماندار شهر دستور داده بود تا بر روی جایی که تکه‌پاره‌های سوخته شده‌ی هیپاتیا قرار گرفته، سنگ بسیار بزرگی گذاشته بشود مبادا فکر بازگشت به دنیای واقع او را وسوسه کند. بی‌مورد نبود که گویا هیپاتیا، همیشه، یادآوری می‌کرده است:

ارائه دادن خرافات به جای حقیقت، از وحشتناک‌ترین کارهایی است که می‌توان کرد.

او نخواست به انسانی خرافی تبدیل شود تا دنیایی وارونه از واقعیت را ترسیم کرده باشد؛ بنابراین، به گذرگاهی پیوست که همچون فروغی می‌رود از دل تاریکی‌ها به روشنایی برسد. لوکنت دولیل نیز، که جسد پاره‌پاره‌ی وی را به اشک شعر رسانید، به کشیدن چنین تابلویی ایستاد:

تو که با لب‌هایت به ژرفای دل شیفته‌ها راه یافتی،

بزرگتر از آن بودی که می‌نمودی.

و تو، ای روح افلاتون و جسم آفرودیت،

برای همیشه به آسمان زیبای هلاس پرواز کردی.

نمونه‌های چنین زنی در تاریخ کم نیستند. شاید پس از گذشت 1598 سال از این رخداد، بتوان از دختری در کردستان عراق، به نام دُعا، یاد کرد که با همان شیوه، در ایام نوجوانی، از ورق زدن آلبوم‌های زندگی بازداشته شد، البته با این تفاوت که دُعا یک نظریه‌پرداز نبود تا نظریه‌ی نوینی را ارائه کرده باشد. تنها چیزی که او را به کام تجربه‌ی چنان رخدادی تراژیک کشانید، دل بستنی بسیار ابتدایی به یک پسر بود که از نظر ایدئولوژیکی با نگرش مذهبی آن‌ها هم‌راهِ نبود. دُعا از یک خانواده‌ی مذهبی بود که با باورداشت‌های ایزدی زندگی را به تجربه نشسته بودند. خانواده و تمامی ساکنان مکانی که دُعا در آن زندگی می‌کرد، او را به حکم بسیار غریبی محکوم ساخته بودند. دُعا از خانه بیرون کشیده می‌شود و در کوچه مورد لعن، تف و نفرین‌های بی‌شماری قرار می‌گیرد، سپس، تمامی آن‌هایی که در چنین جنایتی شرکت

کرده بودند او را زیر لگدهای خود می‌گیرند تا درس عبرت دیگری برای نافرمانی‌های مذهبی به تکرار برسد؛ آن‌ها با هر وسیله‌ای - هم‌چون چوب، آجر، سنگ و بلوک سیمانی - به جان این دختر چهارده ساله افتادند. تلویزیون‌ها یکی از صحنه‌هایی را نشان دادند که در آن برادر وی با یک بلوک سیمانی چند کیلویی با شدت هرچه تمام‌تر بر سر او می‌کوبید. این بلوک سیمانی، مغز وی را دو پاره کرد تا عقده‌هایی از سر مذهبی‌های آن دیار باز شده باشد. جسد دُعا، خونین و مالین، بر روی زمین افتاده بود و دین‌مدارهای پیرامون وی چنین خشونت‌هایی را کافی نمی‌دانستند. لگدها به شکلی پیوسته بر او وارد می‌گردید. سیل باران، تف و نفرین از چنین صحنه‌ای می‌بارید انگار که ریتم مرگ دُعا، بدون نغمه‌ی تلخ چنین آهنگی، ناتمام سروده خواهد شد.

اگر چگونگی این رخداد مورد توجه قرار گرفته باشد، یک تعامل همسو در چنین خشونت‌هایی با آنچه که هیپاتیا به تجربه‌ی آن نشست، دیده می‌شود. درست است که دُعا مانند هیپاتیا یک نظریه‌پرداز نبود، درست است که دُعا مانند هیپاتیا استاد فلسفه نبود و نمی‌دانست که افلاطون و ارسطویی وجود داشته، و درست است که دُعا از رابطه‌هایی سیاسی-اجتماعی که هیپاتیا داشت برخوردار نبود، با این وجود، یک سرنوشت، بر اساس، یک رویکرد و یک جهان‌بینی آن دو را بر یک بستر قرار می‌دهد که یک گونه‌ی مشترک از خشونت بر آن‌ها روا داشته شد و یک رنج مشترک آن‌ها را در آغوش گرفت: آزادی. جدای از این، بر اساس یک رهیافت دیگر، سرنوشت دُعا، ما را به سرنوشتی برمی‌گرداند که اوریل آکوستا، در سال 1640 میلادی دچار آن شد: آکوستا، همان کسی که یهودیت را با سؤال‌هایی نوین به چالش کشیده بود، در آستانه‌ی کنیسه بر روی زمین خوابانده شده بود تا مردم، با زیرگرفتن و لگدمال کردن وی، او را تنبیه کنند و یهودی‌ها یکی پس از دیگری او را زیر می‌گرفتند و لگد می‌کردند. باید این درس عبرتی که ناموس مذهبی‌ها بر قاموس نوشتار آن از جوهر خون نگاشته می‌شود چقدر گران‌بها باشد! چه غربتی این زندگی باید باشد که بی‌چرا دارنده‌های تاریخ همیشه در آن حرف نخست را زده‌اند؟

پوست از بدن هیپاتیا کنده شد، آکوستا به زیر کشیده شد و مغز دُعا از هم پاشیده شد! چرا؟ آیا اخراج اسپنوزا از پهنه‌ی گیتی کافی به نظر نمی‌رسید که خشم کنیسه در خشم پسر صلاح‌الدین به تکرار رسید تا سهروردی نیز از پهنه‌ی گیتی زوده شود؟ چگونه است که فرموس نیش قیر می‌شود تا مجازات پس از مرگ در یک امر واقعی به نمایش دربیاید؟ گهواره‌ی مرگ در چه حجمی به نجاری درمی‌آید که چشمان توماس مور هنوز هم بر روی پُل لندن به انتظار نشسته است تا گریه‌های اش شنیده شود؟ باید احمدی روحانی بر چوبه‌ی خونبار کدام دار اعدام توبه می‌کرد تا با نسیم زمزمه‌های اش به برونو بگوید خوشا آتشی که به رقص اش درآمدی؟ زنجیره‌ی این پرسش‌ها پایانی ندارد چرا که گهواره‌ی مرگ، در چنین خاموش‌سراهایی، در گذر است و ضمیر این قافیه‌های خشونت خبری از آرامش نمی‌گیرد!

3

برگشتن از ایستایی و فراهم آوردن وضعیت‌های پایایی از پویایی، نیازمند گونه‌ای از کنش‌وری می‌باشد که کنش‌ور آن را به یک چالشگر جدی ارتقا می‌دهد، همان ستیزه‌جویی که با چشم پوشیدن از بسیاری امکان‌ها می‌رود فضای مورد نظر را به روی امکان‌های دیگری بگشاید. در چنین صورتی، امکان‌های گذشته یا دست‌خوش دگرگونی می‌گردند و یا در هم-خوانی با سوسوی فرا راه، خودش خود را به روزنه‌های تازه وامی‌گذارد. کنش کنش‌ورانی که در چنان وضعیت‌ها و فضاهای بسته‌ای گرفتار آمدند و زندگی خود را فدای رهیافت‌های نوین خویش به زندگی کردند تا به زمره‌ی آزادی‌خواهان ببینند، صورت و درون‌مایه‌ی یک کنش تاریخی است که در شکل‌های گوناگون، در فرم یک پرسش سرنوشت‌ساز، پدیدار گردیده و خواهد گردید: آزادی در کدام صورت‌ها باید به پیدایی برسد که دیالکتیک برگشتن از ایستایی به پویایی، متن زندگی را در برابری هموار سازد؟

نسبت آزادی با برابری، همانند نسبت یک ساخت با روساخت آن است. اگر آزادی همانند یک امر مجهول در نظر گرفته شود، بدون شک برابری یارایی رُخ برکشیدن خود را به یک امر معلوم از دست می‌دهد و اگر برابری هم‌چون یک امر معلوم رُخ برنماید، سایه‌ی مجهولیت از آزادی نیز دست‌خوش همان وضعیت خواهد شد. در چنین صورتی، باید به

جای آن که به تفاوت آزادی با برابری اندیشیده شود، به گونه‌ای از برهم‌کنشی و میان‌کنشی اندیشیده شود که هر کدام از آن‌ها را در صورت‌هایی هم‌گون آشکار خواهد ساخت؛ برای نمونه، اگر کسی وجود نداشته نباشد تا استثمار شود و اگر استثمارگری در کار نباشد تا استثمار کند و برده و برده‌دار در یک راستا قرار بگیرند، برابری آن‌ها به معنای آزادی آن‌ها می‌باشد و آزادی آن‌ها نیز به معنای برابری آن‌ها است؛ بنابراین، برابری درون‌مایه‌ی همان دیالکتیکی است که صورت خود را در شکل آزادی نمایان می‌سازد و آزادی نیز از برکشندگی‌های چنین دیالکتیکی به شمار می‌آید که برنهادی برابری است. در چنین صورتی، می‌توان آزادی را همچون دالی در نظر گرفت که مدلول آن برابری باشد. وارونه کردن چنین دیالکتیکی نیز ناممکن نیست؛ یعنی، می‌توان برابری را همچون دالی در نظر گرفت که مدلول آن آزادی باشد. چنین رهیافتی، برابر با جای‌گزین کردن برده با برده‌دار می‌باشد؛ برده به آزادی رسیده و برده‌دار برابری را به تجربه نشسته است. ناگفته نماند که تا این‌جا یک جنبه از صورت چنین مسئله‌ای در نظر گرفته شده است؛ بنابراین، باید به یاد داشته باشیم که گش‌مندی ساختارهای اجتماعی از پیچیدگی‌های سرسام‌آوری برخوردار می‌باشد و ممکن است صورت مسئله‌ی که یک جامعه‌شناس با آن روبرو می‌شود با یک صورت مسئله، بر اساس یک محور، در هندسه، بسیار متفاوت به نظر می‌رسد چرا که جامعه‌شناس با فرمول‌هایی روبرو می‌شود که رهیافت‌های گوناگونی در برابر وی به صف‌آرایی می‌ایستند، در صورتی که یک ریاضیدان تنها با در پیش گرفتن یک متدولوژی و تنها بر اساس همان متدولوژی می‌تواند پاسخی مناسب برای مطلب مورد نظر بیابد. بنابراین، با وانهادن آزادی به فراهم شدن برابری، همان وعده‌ی سرخرمنی به نمایش گذاشته می‌شود که شرطی‌شدگی آن انسان را در غربت خود خواهد پوسانید چرا که تا فراهم شدن چنان وضعیتی امکان‌های دیگری برای باز شدن و به بار نشاندن آن پیش می‌آید که هیچ آزادی‌خواهی نمی‌تواند از چنان موقعیت‌هایی چشم‌پوشی کند.

در برخی از برهه‌های تاریخی، آزادی از جنبه‌هایی صرفاً سیاسی برخوردار می‌گردد که ممکن است همراه با به واقعیت پیوستن برابری نبوده باشد. نمونه‌های آن را می‌توان در جای‌جای تاریخ جست. با در پیش گرفتن یک جستار تاریخی نه چندان پیچیده، می‌توان نمونه‌های بروز چنین امکان‌هایی را به بسیاری از بُره‌ها نسبت داد: از میان تمدن‌های پیشین، یونان باستان بهترین نمونه‌ای است که ویژگی‌های آن هنوز هم بسیاری از جامعه‌شناس‌های مدرن و پسامدرن را سرگشته کرده است. در فضای آزاد چنان وضعیتی، یکی از مهم‌ترین رخدادهای تاریخی رقم خورد. نخستین فیزیک‌دان‌ها یا همان فیلسوف‌های طبیعی خود را به رخ کشانیدند تا هم با اسطوره‌پنداری درافتاده باشند و هم برای نخستین بار انسان را متوجه مادی بودن زندگی خود کرده باشند و بر اساس چنین رهیافتی، به پردازش جستارهایی روی آوردند که نخستین برآیند آن رهایی انسان از پندارگرایی و باورداشت خود همچون یک موجود گش‌ور بود که می‌توانست با گش‌های‌اش زندگی خویش را دگرگون سازد. تاریخ‌نگاری، جامعه‌شناسی، پزشکی و فلسفه‌ای نوین رُخ برکشانید که هر کدام از آن‌ها مکتب‌هایی را در شناسایی رقم زد که تا به امروز زبان‌زد همگان مانده است. با این وجود، اگرچه جامعه رفرم‌های سولون و رهیافت‌های پریکلس را بر خود هموار ساخت، ساختارهای اجتماعی دگرگون نگردید؛ بنابراین، خاستگاه و پیش‌زمینه‌های آزادی نتیجه‌ی برابری نیست. در هر صورت، فضای باز امکان‌هایی را به روی گش‌ورها و مردم می‌گشاید که می‌توان با شناخت آن امکان‌هایی نوین دیگری را میسر ساخت تا با تکیه بر آن‌ها برابری نیز فراهم بگردد. اگرچه یونان از چنین افتخاری برخوردار می‌باشد که انسان در آن، برای نخستین بار، به گونه‌ای دیگر از رهیافت اندیشید، برده‌ها همچنان برده ماندند و برده‌دارها در سایه‌ی بردگی آن‌ها به فخر فروشی می‌نشستند. شورش برده‌ها، به هنگام وقوع زلزله، آتش-فشان، و سیلاب‌ها از جمله گش‌وری‌هایی است که می‌توان با اشاره به آن‌ها، از گش‌وری‌های آزادی‌خواهانی یاد کرد که به برابری می‌اندیشیدند و می‌رفتند تا خود را به تجربه‌ی چنان وضعیتی بسپارند.

یونان، با وجود آن‌که شاهد چنان خروشی بود و توانست خود را از فضاهای بسته‌ی گذشته به فضاهای پویای باز برساند، از چنان افتخاری برخوردار نگردید که برابری انسان‌ها را نیز به تجربه بنشیند. شاید اگر درگیر جنگ‌های ویران‌کننده‌ای نمی‌گردید، ضرورت چنین امکانی خود را به رُخ می‌کشاند؛ با این وجود، مهم‌ترین ویژگی چنین وضعیتی، باز شدن فضاهای سیاسی و اجتماعی این برهه از تاریخ است. درک چنان وضعیتی، ما را به سوی برشمردن تعریف‌هایی متفاوت از نسبت آزادی با برابری می‌رساند: اگر آزادی به گونه‌ای از گش‌وری ارجاع داده شود که من و تو به این‌همانی

بودن ما برسیم، در این صورت آزادی دالی برای مدلول برابری است؛ اما اگر آزادی دالی برای مدلول من و تو باشد که در آن فقط می‌توانیم با همدیگر تعامل داشته باشیم و همدیگر را بربتابیم، ویژگی‌های برابری خود را به رخ نخواهد کشانید. در صورت نخستینی چنین گزاره‌ای، سخن از آزادی در گنیش‌وری‌های اجتماعی می‌رود که تفاوت میان برده و برده‌دار از میان رفته است، در صورتی که در دومی، سخن از هم‌نشینی‌هایی می‌رود که ممکن است ما را در یک فضای باز قرار بدهد اما ساختار چنان فضایی هنوز دست‌خوش دگرگونی نگردیده. بر اساس چنین رهیافتی، وانهادن و واگذار کردن آزادی به برپایی برابری یعنی دست شستن از مبارزه‌ای که می‌رود چنان وضعیتی را به بار بنشانند؛ در نتیجه، مردم به تسلیم کشانیده می‌شوند و جامعه از احساس جوش و خروش رودی که می‌رود به آبیاری سبزه‌های تازه بنشینند بازداشته می‌شود.

آزادی‌خواهانی که می‌روند جامعه را دست‌خوش گنیش‌وری‌های خویش بسازند، می‌دانند که نسبت آزادی با برابری همانند نسبت تابیدن روشنایی بر یک فضا می‌باشد: هر چه فضا بازتر، روشنایی بیشتر و هر چه فضا بسته‌تر، روشنایی کمتری به بار نشانده خواهد شد؛ و، به هر اندازه‌ای که این تناسب‌ها گنیش‌پذیر باشند، نسبت آن‌ها با همدیگر دست‌خوش میان‌گنیشی‌ها خواهد گردید، همچنان‌که آهنگ، شیوه و حجم باران نمایان‌گر گستردگی، بارداری و حرکت ابرها است. چنین تناسبی در میان‌گنیشی، رهیافت‌های کلیشه‌ای را بر نمی‌تابد چرا که امکان‌ها، فضاها، توان‌ها و گنیش‌وری‌ها، در چنین فرآیندی، از چنان تناسبی برخوردار می‌گردند که آزادی پیش‌زمینه‌ای را برای به بار نشانده شدن برابری فراهم خواهد ساخت. این پیش‌زمینه، سبب می‌گردد تا صورتی تمام‌رخ از آزادی که همانا برابری است بر صحنه‌ی زندگی پدیدار بگردد. چنین دیالکتیکی، پرده از شوری برمی‌دارد که بر ضرب‌آهنگ آن نوای آزادی-برابری نواخته خواهد شد، همان شوری که من و تو را، در متن زندگی، به ما می‌رساند. بدون شک، اختیار کردن چنین رویکردی، نیازمند گسستن آن فضاهایی است که آزادی را همچون بسته‌ای بازناشدنی در خود به حبس نمی‌رساند. بنابراین، آزادی همچون یک ارزش عینی، با کاربست‌ها و کارکردهایی ویژه، درک می‌شود و گنیش‌وران آن در سطح آن آزادی‌خواهانی رخ برمی‌کشند که در دایره‌ی تنگ هیچ سلولی، رهایی را در شمارش معکوس، یا، از خود بیگانگی، تجربه نخواهند کرد. با در پیش گرفتن چنین رویکردی، می‌توان جای‌گاه و برآیند گنیش آن گنیش‌ورانی را دریافت که بر ضمیر قافیه‌های خشونت ژندپوش ماندند تا در مسافرت خود دوزخ را واقعیتی به نمایش گذاشته باشند که تندیس مرگ آن را بر کالسکه‌ای نشانده است تا فریادها در زنبق روز شکوفه ندهند.

4

حجم موادی یک شیئی را به پیدایی می‌رساند، برابر با گنجایشی خواهد بود که شناساگر چنان ماده‌ای است. همچنین، حجم اجزایی که سازنده‌ی یک پیکره می‌باشد، نمی‌تواند فراتر از ساختی باشد با آن خود را به دنیای پیرامونی می‌شناساند؛ در غیر این صورت، ما شاهد صورت‌ها و ترکیب‌هایی خواهیم بود که به نوعی معلول هستند؛ آن‌ها یا از نظر فیزیکی دارای ابعادی آن‌چنانی هستند که امر پذیرفته شده را دچار کمبود می‌سازند و یا آن را به چنان توانش‌هایی ارتقا می‌دهند که از استثناهای رایج به شمار بیایند. در هم‌خوانی با چنین رویکردی در فیزیک شیئی، می‌توان به فضایی اجتماعی اشاره کرد که بر ضمیر آن پدیده‌ها، گنیش‌وری‌ها، تناسب‌ها و ارتباط‌ها به پیدایی می‌رسد؛ بنابراین، گنیش‌وری‌هایی که در یک فضا خود را به رخ می‌کشاند، برآیند توانش‌های به گنیش درآمده‌ای می‌باشد که در آن نهفته است. چپستی و چگونگی چنین گنیش‌هایی برابر با گنجایشی خواهد بود که شناساگر آن است. جدای از این، همچنان‌که تناسب دو کمیت از یک ماده با یک حجم برابر است، چنین تناسبی نیز در پدیده‌های اجتماعی خود را به نمایش می‌گذارد؛ بنابراین، تناسب یک گنیش اجتماعی بایستی با فضایی که در آن خود را به رخ می‌کشاند برابر باشد. ثنندی در فیزیک و آهنگ در جامعه‌شناسی، و یا، میزان سرعت چنین تناسب‌هایی نیز بایستی در کمیت و کیفیتی نهفته باشد که آن را میسر می‌سازد.

بر اساس تناسب مورد نظر، بیایید به سراغ وضعیت‌هایی برویم که برگزشتن از فضاهای بسته به باز را ناممکن می‌سازد. به سادگی می‌توان چنین نتیجه‌ای را برتابید: مناسبات جافتاده و پذیرفته شده در هر جامعه‌ای، که هم‌زمان بخشی از هنجارهای اجتماعی به شمار می‌آیند، برگزشتن از فضاهای بسته به باز را به یک امر ناممکن تبدیل می‌سازد؛ در نتیجه، هر گونه‌ای از گنیش‌وری که با چنان وضعیتی درافتد در برابر تهدید قرار می‌گیرد و به شدت سرکوب خواهد گردید؛ چنین

رویکردی، بخشی از منطق نظام‌های بسته را به نمایش می‌گذارد. بر اساس چنین رهیافتی، آنچه که سبب گردید پوست از تن هیبتا کنده شود و زبان برونو از حلقوم بیرن کشیده شود، همان برگزشتن از فضاهای بسته‌ای بود که رویکرد آن‌ها در آن به شناسایی نرسیده بود. در نتیجه، شناساگرهای اجتماعی آن زمان، یا قانون، یا همان حکومت‌مدارها و دیندارها، از شناسایی آن‌ها سر باز زدند تا رویکرد آن‌ها بر ضمیر برنتابیدن وضعیت موجود به انشا برسد، یا همچنان‌که در گفتارهای روزانه گفته می‌شود رویکرد آن‌ها بر قاموس غلط‌های زیادی بر روی پرده به پیدایی برسد.

رویکردهای اسپینوزا نیز برای به چالش کشیدن وضعیت موجودی که در دام آن گرفتار آمد، تنها تلاشی بود برای رویارویی با آن وضعیت اگرچه شیوهی شناخت وی، امروزه، با چالش‌هایی جدی روبه‌رو می‌باشد؛ بنابراین، آنچه که باید به آن توجه شود گونه‌ای از شناسایی در برتابیدن پدیده‌ها و کنش‌وری‌های اجتماعی است تا نمونه‌ی وی به تکرار نرسد. در نتیجه، شناسایی و وضع کردن قانون‌ها همیشه باید همراه با گونه‌ای از پویایی باشد که زندان، اعدام و تبعید به یک رؤیا بماند که زمانی دین‌مدارها، مرتجع‌ها و حکومت‌ها بر سرشت آن غنچه‌های نورس را به نازی می‌رسانند. چه کند این اشک سحر تا بر برگ‌هایی به ترنم شبنم بایستد از گلدان اطلسی‌ها سر نخورد چرا که تاکنون برگ‌های زیادی افتاده‌اند و هنوز بهار از راه نرسیده است.

آوارهایی برجای مانده از ردیف‌های جنایت

1

در ریاضی، احتمال، یا بررسی درصد کمی یک پیش‌آمد، مفهومی است که وقوع یک رخداد را از بروز چند مورد به یک مورد می‌رساند. این مفهوم ریاضی در جامعه‌شناسی نیز ارجاعی برای بروز همان نسبت است. اگر از این زاویه‌ی دید به بررسی احتمال‌ها بپردازیم، رخداد جنگ و خونریزی، چپاول‌گری و برپایی ستم و استثمار در راستای چنین رهیافتی به واکاوی گذاشته نمی‌شود، چرا که در دنیای مدرن، لشکرکشی و بهره‌کشی، بیش از این، یک احتمال نیست بلکه به ضرورتی تبدیل گردیده که در نبود آن تعادل موجود از هم پاشیده خواهد شد. از آفریقا گرفته تا آسیا و از آسیا گرفته تا خود کشورهای آمریکای لاتین، استثمار، ستم‌کشی، جنگ و جنایت و تبعیض آن‌چنان به یک ضرورت سیاسی-اجتماعی تبدیل گردیده که در نبود چنین وضعیتی و یا غیبت سایه‌ی آن‌ها، مناسبات اجتماعی دست‌خوش نابسامانی‌هایی می‌گردد که پیوسته در اشکالی نوین رخ برمی‌نمایند. بر اساس چنین رهیافتی، جنگ و جنایت در هم آمیخته می‌شوند تا سنبل‌هایی که به زندگی دل خوش داشته‌اند در موج‌هایی سرخ با فانوس ساحل‌ها به آواز بنشینند تا از چنگ مرگ به چنگ موسیقی برسند بلکه این چنگ موسیقی قفل زندگی را کلیدی بسازد به نام آزادی.

2

اگر بتوان صورت و جوهره‌ی فقر را در صورت‌هایی مطلق و نسبی بازشناخت و در چنین فرآیندی پرده از بسیاری وضعیت‌ها برداشت که در آن شمایی از انسان فقیر به تصویر درآید، نمی‌توان چشم خود را بر جنایت‌هایی بست که فیزیک انسان را در حجم خود به نیستی می‌کشاند. اگر زمانی فقر و فقری را بر اساس امکان‌هایی همچون شغل‌های ناپایدار و پارہوقت، بی‌کاری، بیماری، ناتوانایی‌های فیزیکی، پرجمعیتی خانوار، و نارسا بودن درآمدهای مالی ارزیابی می‌کردند که فقیر از آن برخوردار می‌گردید، فقر در دنیای پسامدرن امروزی، در آن‌چنان وسعتی پدیدار گردیده و موجودیت خود را آشکار ساخته که کوچه پس‌کوچه‌های مدرنیته، جایی که در آن آوارگی و درماندگی انسان به یک رفتار اجتماعی ارتقا داده شده، می‌تواند همچون دالی راستین برای گواهی چنان مدلولی به شمار برود. جنگ، چپاول‌گری و غارت از یک سو و ستم‌کشی و ستم‌وری از سوی دیگر آن دو سویه‌ای هستند که بر نهاد آن‌ها تصویر فقر نمادی از خشونت و شمایی فقیر نمادی از جنایت به شمار می‌رود و فقیرتاریا در گستره‌ای هندسه‌ی خویش را بر روی صحنه کشانیده که هیچ معادله‌ای هندسی توانایی پاک کردن آن را ندارد مگر ضرب‌آهنگ زندگی تپشی دیگرگون را به احساس بنشیند. چنین است که

زندگی همواره بستر و جایگاه تاخت و تاز جنایت‌کارهایی بوده که نه تنها استثمار بلکه غارت و چپاول‌گری را به یک گُیش‌مندی ضروری ارتقا داده و چنین جنایتی پیوسته در صورت‌هایی نوین گسترش می‌یابد و همچون یک فرمول پیوستار دوباره و دوباره به توان می‌رسد.

بر اساس هنجارهای پذیرفته شده‌ی تاکنونی، جنایت به رفتارهایی نسبت داده می‌شود که نه تنها هنجارهای جاافتاده و رایج، در یک جامعه، را بر نمی‌تابد، بلکه گونه‌ای از رفتار را به نمایش می‌گذارد که در نتیجه‌ی آن گُیش‌های غیراخلاقی همچون یک امر ضروری رُخ برمی‌نماید. چنین رهیافتی، آشکارا گونه‌ای از بازنمایی به شمار می‌آید که حاکمیت موجود و پرنسب‌های وی را در چیرگی و بسامد دستور‌هایی ارائه می‌دهد که به شکلی فراگیر همچون قانون از آن یاد می‌کنند، همان دستور یا دستور‌هایی که در پی‌پیداری خویش بی‌چرا دارندگی را به ارمغان می‌آورد. بنابراین، این‌که خود قانون‌گذار جنایت‌پیشه باشد و جنایت‌کار خود حاکمیت، در چنین رهیافتی، راه به جایی نمی‌برد؛ با بیانی گویاتر، آن‌چه که همچون قانون رُخ برمی‌نماید، مورد پرسش، چنین رویکردی، قرار نمی‌گیرد چرا که خود حاکمیت نماینده‌ی اجرای چنان منشوری است. در نتیجه، قانون رُخ‌نمایی همان منشوری است که حاکمیت موجود را به رسمیت می‌شناسد و حاکمیت موجود نیز خود را همچون مجری قانونی می‌شناساند که آن را به حکمروایی و داوری رسانیده است. بر اساس چنین رهیافتی، قانون فضاهایی را بر نمی‌تابد که، در درون یک یا مرزهایی جغرافیایی، شناساگر اقتدار و گستره‌ی حاکمیت وی می‌باشد؛ در نتیجه، اگر راه‌بردهای خود قانون‌گذار جنایت‌کارانه باشد و سروری خود حاکم زورمدارانه، در چنان منشورهایی به تصویر در نمی‌آید. این چنین است که قانون همچون تنها پدیده‌ی مطلق رُخ برمی‌نماید که افسار زمامدارهای‌اش را می‌گردد چرا که به سروری همان امر مطلق همت ورزیده‌اند.

جنگ‌ها و کشتارهایی که در جای‌جای گستره‌ی زندگی انسان‌ها به یک امر عادی و پذیرفتار درآمده، از آن جمله درفش‌هایی به شمار می‌رود که حکومت‌ها برای پاسداشت آن نیازمند لشکر و لشکرکشی هم در درون مرزها برای سرکوب جنبش‌های داخلی و هم در بیرون مرزها برای دفاع از دایره‌ای می‌باشد که موجودیت آن‌ها را رقم زده است؛ در نتیجه، حکومت با زره و لشکرکشی به صف‌آرایی می‌ایستد تا اقدام‌های خود را موجه و گُیش‌هایی که چرایی آن را به چالش می‌کشد ناموجه جلوه دهد. در فرآیند چنین تعاملی، حاکمیت نماد همان قدرتی به شمار می‌آید که همچون نماینده‌ی طبقه‌ی حاکم سربرافراشته است؛ بنابراین، هم با تضادهای درونی روبه‌رو است و هم با کشمکش‌های بیرونی. با بیانی روشن‌تر، حاکمیت نهادی است که سرشت آن با خون و ستم رقم می‌خورد: جنگ، غارت‌گری، ستم و استثمار تنها کاری است که حاکمیت‌های تاکنونی توانسته‌اند با آن‌ها هستی و نیستی خود را به نمایش بگذارند: قدرت و خشونت یک طبقه در برابر یک طبقه‌ی دیگر. خشونت این طبقه، قدرتی نهادینه شده در نظام‌هایی است که پیوسته خود را بر جامعه دیکته می‌کنند و سازمان‌های جاسوسی و پلیسی، در اشکال کلان‌قدرت‌های امروزی، نماد چنین دیکته‌ای به شمار می‌روند. اگر امروزه بخشی از پرولتاریا، به دلیل همسان نبودن زمان، مکان، و متغییر بودن کمیت و کیفیت کار از برخی امکان‌های نسبی برخوردار گردیده، دال بر باز بودن شیوه و تعامل حکومت‌ها نیست؛ مؤلفه‌های بسیاری در این زمینه از خود نقش بر جای می‌گذارد و گُیش‌وری‌های اجتماعی نیز به شکلی پیوسته حکومت‌ها را به عقب می‌راند و شرایط بازتری در فیزیک و محیط کار را به بار می‌نشانند.

3

پشت سر گذاشتن وضعیت‌های عادی و پذیرفته شده که همیشه از صورت‌هایی تراژیک برخوردار بوده و رنجی دوچندان را بر ستم‌وران آن روا داشته، بدون شک، نمایانگر آن اشکال و صورت‌هایی می‌باشد که رخدادهای سیاسی را به تجربه نشسته است؛ بنابراین، پیامدهای برگزشتن از هر دایره‌ای، با هر فضایی، در وضعیت‌هایی خود را نمایان می‌سازد که نسیان را بر نمی‌تابد مگر آگاهانه به چنان امری پرداخت و خود را در پس‌کوچه‌های بی‌راهگی فراموش کرد. چنین پس-کوچه‌هایی، به اندازه‌ی کافی ناهموار و پردست‌انداز هستند که آدم‌های از خودبیگانه را در خود بگیرد تا بیشتر از آنی که می‌خواهند در بی‌راهه‌ها سرگشته بمانند همچنان‌که دنیای غرب و شرق، گوش‌ها و دیده‌های خود را به روی هولوکاست و رخداد شواہ یا همان آوشویتس بست تا شکوفه‌های ریخته شده بی‌فانوس بمانند و به شخم زدن شب نیاندیشند. کریستیان

دولاکامپانی به منظور ارائه دادن چنین وضعیتی، با تألیف تاریخ فلسفه در قرن بیستم، حکایت از رخساره‌هایی دارد که بر آن بودند تا آوشویتس را به باد فراموشی بپسارند بلکه چنین رخدادی یک غفلت به نظر برسد:

جهان غرب، در برابر وسعت دامنه‌ی شوآه، به آن‌چنان احساسی از گناهکاری شدید دچار شده بود که چون می‌دید قبول مسئولیت چنین گناهی از توان وی خارج است شروع کرد به نفی کامل آن. جهان غرب، به جای آن‌که در تحلیل علل این جنایت بکوشد ترجیح داد خاطره‌اش را از ذهن خود بزدايد. و برای آن‌که در برابر بازگشت احتمالی خاطره‌ی پس‌زده شده بهتر از خودش محافظت کرده باشد، در طول دست‌کم یک ربع قرن، به پذیرش نوعی از استراتژی تن در داد که می‌توان آن را استراتژی بی‌اعتنایی نامید. بنا به این استراتژی، آنچه واقعاً در اردوگاه‌ها اتفاق افتاده بود "موضوعی" درخور کنجکاوی، حتی از نظر کنجکاوی علمی، نبود. و این دومین دلیلی بود که جان‌به‌دربرندگان به خاطر آن تا مدت‌ها برای حرف زدن تردید داشتند. ... سکوت آنان فقط از این رو نبود که آنان لغتی برای بیان این منظور نداشتند. بلکه سکوت آنان از جمله برای آن بود که ما دل‌مان نمی‌خواست چیزی از کسی در این زمینه بشنویم. پس، آوشویتس موضوعی تحریم شده بود.¹⁶

با پایان یافتن سده‌ی بیستم، سده‌ای که در آن اردوگاه‌های شرق و غرب بر آن شدند تا شمایی وارونه از انسان را به نمایش بگذارند و انسانیت را بر روی صحنه‌ای به حراج بگذارند که بیننده‌های‌اش در نسیان خویش پرسه بزنند، شاید سخن گفتن از هولوکاست، یا شوآه، همانند یک رؤیا به نظر برسد، رؤیایی که، امروزه، باورداشت آن بسیار دور از انتظار می‌نماید. با این وجود، انسان، در بخشی از این کره‌ی خاکی، در آلمان، به تجربه‌ی چنین رخدادی نشانه شد تا ضمیر خشونت از نظم قافیه‌ها در ردیف‌هایی جنایی به تصویر درآید که آهنگ کشتار انسان از هزارها فرسخ شنیده شود. هولوکاست روشی نظام‌مند بود که حزب نازی و هم‌ردیف‌های‌اش بر بستر آن، کشتار سازمان‌یافته‌ی یهودی‌ها، برده‌ها، مردم عادی، و دگراندیش‌ها را میسر ساخت. از اواخر دهه‌ی سی تا میانه‌های دهه‌ی چهل، داغ جگر بر سینه‌ی نزدیک به شش میلیون نفر نشست؛ قربان‌گاهی که هیتلر و حزب نازی افتخار آن را برای خود به ارمغان آوردند. شاید بتوان هولوکاست را تکرار تجربه‌ی تلخ ارمنی‌ها در ترکیه به شمار آورد؛ در چنین صورتی، می‌توان ردپای آن را در کشتار کولی‌ها و براندازی نسل آن‌ها به جستار نشست. و، هنوز زخم آوشویتس بر پیکر انسان درمان نشده بود که توتسی‌های رواندا در چنبره‌ی چنین تبعیضی گرفتار آمدند. هولوکاست در متن خود به نبض مرگ ایستاده بود، کارگاهی که در آن کارخانه‌ی تولید گاز‌های کشنده، با آزمایش‌هایی پزشکی همراه شد و بوروکراسی دولتی، برنامه‌ی به‌سازی نژادی را از سر گذرانید. اردوگاه‌های مرگ، با استفاده از آخرین دستاوردهای علمی و همکاری بهترین کارشناس‌های پزشکی برپا شد تا انسان همچنان در گنج بی‌چراداشتی زردانی بماند و ایدئولوژی نژادپرستی آن‌چنان به دیکته درآید که دیکته‌شونده‌های‌اش، از ساحل خشونت، به غیر از خواندن ترانه‌ی مرگ، در زادروز جنایت، به قدم زدن در جاده‌ی هیچ پونه‌ای، مشام خود را از رُخ روز سیر نکنند.

آلمان، پس از آن‌که قیام 1918 را از سرگذرانید و جمهوری وایمار همچون آخرین گزینه‌ی سیاسی به کرسی نشاند شد تا خروش، سراسیمگی، و آشفتگی‌های سیاسی-اجتماعی پشت سر گذاشته بشود، همچنان آبیستن دگرگونی‌هایی غیرقابل برگشت بود؛ در نتیجه، فضای کافی برای رُخ‌نمایی نازی‌ها، در 1933، به شکلی گسترده‌تر و این‌بار در حکومت، فراهم شد تا به برپایی چنان سیستمی همت بورزند که هولوکاست برآیند منطقی آن بود. به تکرار درآمدن کمون پاریس و به تجربه نشستن بلشویسمی که در 1917 برای مدتی خود را به رُخ کشانیده بود، و فراسوی مرزهای خویش آن را به تجربه نشست‌ه بود، برای نازی‌ها گران‌بار می‌نمود. شاید اگر نازیسم خود را کمتر از آتاتورک به روی صحنه می‌کشانید، منزلت و قدرت‌مداری آن‌ها با یک چالش جدی روبه‌رو می‌شد. البته، از آن‌جایی که نازی‌ها تجربه‌ی شورش‌هایی جدی را با خود داشتند، و از جمله می‌دانستند که شاید سپارتاکوسی مدرن آن‌ها را با تهدیدهایی جدی روبه‌رو خواهد ساخت همچنان‌که، پیش از جمهوری وایمار، تشکیلات مدرن سپارتا سیست‌ها که در میان خود گنش‌ورانی همچون رُزا لوگزامبورگ و

¹⁶ کریستیان دولاکامپانی، تاریخ فلسفه در قرن بیستم، ترجمه‌ی باقر پرهام، تهران، مؤسسه نشر آگاه، چاپ دوم، 1382، ص.ص. 314-15.

لیکنشت را داشتند، رویکردی را در پیش گرفتند که، از همان آغاز، بر آن شدند تا گربه را دم حمله کشته باشند مبادا کمون پاریس به تکرار دربیاید و کسی شهامت سپارتاکوس نامیدن خویش را داشته باشد.

روم باستان نیز، به شکلی فراگیر و شبه‌جزیره‌ی رژیوم در این سرزمین به شکلی ویژه، 2084 سال پیش، به تجربه‌ی یک رخداد تراژیک نشست تا آغازگاهی را برای شمارش معکوس تاریخ رقم زده باشد. سپارتاکوس که نبرد خود بر ضد برده‌داری را بر فراز کوه وسیویس سازمان‌دهی کرده بود و تا رسیدن به جنوب دو شکست بسیار سنگین را بر پیکر ارتش برده‌دار وارد آورده بود، سرانجام، در نبرد سوم، بر ضربان آخرین نفس‌های اش تکیه زد تا نام آزادی را در دایره‌ای سرخ به حکاکی رسانده باشد، همان دایره‌ی سرخی که بر فراز چوبه‌های دارش در فشی از مرگ‌های بی‌نهایت برافراشته شد تا رژه‌ی مرگ هزارها برده را به تجربه بنشیند؛ در بی‌کرانگی چنین دایره‌ای، بیشتر از شش هزار برده‌ی گلادیاتور بر چوبه‌های دار نشانده شدند تا دیده‌های‌شان، در هیبت مرگ، دست از تماشا‌ی رخساره‌های آینده نشوید. آن برده‌هایی نیز که توانسته بودند با در پیش گرفتن راه شمال، از چنان کشتارگاهی بگریزند، مورد خشم پمپی کبیر قرار گرفتند و چهره‌ی آن‌ها نیز در همان بومی به نقاشی رسید که سیمایی گلگون را از جنوب به تصویر درآورده بود؛ سیمای شادمان برده‌هایی که، برای نخستین بار، از خروش لذت آزادی برگشته بودند، از امتداد جنوب به انتهای شمال، در سرشت خاک و گل به هم رسیده بودند تا شکوفه‌ی برابری دالی برای مدلول جوانه‌های درخت آزادی به شمار برود. کلاغ‌ها در سایه‌ی مارکوس لیسینیوس کراسوس، فرمانده‌ای که با سپاه آماده‌اش بر سپارتاکوس شوریده بود، برای نخستین بار در زندگی، به چنان دارایی هنگفتی رسیده بودند که شگفت کراسوس را در شگفت خود خاموش می‌ساختند. واقعیت این بود که نخستین قیام بزرگ و نخستین گیش تاریخ ستیزجویی بر ضد ستم برپا شده بود و تاریخ می‌رفت که رخساره‌های نوینی از ستیزجویی را بر صفحه‌های خود ورق بزند.

هفت‌صد سال پس از قیام سپارتاکوس که دنیا می‌رفت تا برپاداشتن چوبه‌های دار، در شبه‌جزیره‌ی رژیوم، در صورت‌هایی دیگرگون، به تکرار درنیاید، عمر بن خطاب با استفاده از همان روش مارکوس لیسینیوس کراسوس بر آن شد تا با یورش‌های اش گستره‌ای نوین برای دین‌داری اسلامی را فراهم بسازد. عمر، این همتای کراسوس، که در گشایش‌های اسلامی و مسلمانیزه کردن سرزمین‌های آفریقایی و آسیایی شیوه‌ی زورمداری دینی را با خون و کشتار می‌سرشت، به جغرافیایی می‌اندیشید که زاگرس و البرز بر دامنه‌های آن سربرافراشته بود؛ از همین رو، پس از تغییر دادن چندین فرمانده در آرایش‌های نظامی سپاه خود، سعد بن ابی‌وقاص را به گشایش سرزمینی فرستاد که صدها هزار مردم بی‌دفاع و معمولی را بر نیزه‌های سپاهیان اش آویزان کرد تا سرشت پرچم اسلام با رنگ خون برافراشته بماند. عمر که پیشتر، در نامه‌های اش، به ایرانی‌ها، افغان‌ها، کردها و تاجیک‌ها هشدار داده بود تا دین اسلام را بپذیرند، در غیر این صورت باید خراج بدهند، ابی‌وقاص را برگزید تا با لشکر خویش بر آن سرزمین‌ها بتازد؛ در نتیجه، تا جایی که امکان‌پذیر بود، ابی‌وقاص شهرها را یکی پس از دیگری غارت کرد؛ مردمی که از پذیرفتن دین وی روی برمی‌گردانید، سر می‌پرید؛ مهمترین کتابخانه‌ها را با خاک یکسان کرد و از جمله کتابخانه‌های مشهور اصفهان و سبزه‌وار را در آتش سوزانید، همچنان‌که مسیحی‌ها کتابخانه‌ی اسکندریه را به آتش کشیده بودند. تون برخی از حمام‌ها، در سبزه‌وار، با زبانه‌ی شرر کتاب‌ها به حرارت می‌رسید تا چنان گل‌خنی از خاکستر پایپروس‌ها برافروخته شود که اندیشه‌وری را ویژه‌ی عمر بدانند و بس؛ و، سرانجام، برق شمشیر عمر، همچون آذرخشی که بسامد پرتو آن آخرین زاویه‌های تاریکی را درمی‌نوردد، بر فراز دامنه‌های زاگرس و البرز به تابش ایستاد تا هر گونه‌ای دیگر از اندیشه‌وری را به میرایی رسانیده باشد. عمر، در واقع، همان کاری را کرد که در دستورهای دینی وی آمده بود؛ همان دستورهایی که اختیار را از انسان می‌گیرد و او را به یک برده‌ی خاموش تبدیل می‌سازد بلکه سپیده‌ای به بار ننشیند و بلور چشمک‌های روز دیده‌های هیچ رنجبری را به آشنایی با رخ فانوس نرساند.

شمار کشتارهایی که ابی‌وقاص و جانشین‌های وی از خود بر جای می‌گذاشتند و ردیف جنازه‌هایی که کران‌ها را درمی‌نوردید، آن‌چنان دامنه‌دار بود و پیوسته در بسامد چنان تعاملی، همچون یک فرمول ریاضی، به توان می‌رسید که بوی خون، با طنین خاطره‌های اش، از مشام خاک به چشمک مسلمان‌ها زده می‌شد تا خفاش شب، از هزارتوی خمیدگی، بینواها

را از جنبش آخرین برگ به آن مزارهایی و ابگذارد که از هجای واپس‌گرایی به معماری رسیده بود. زمانی که سعد بن ابی‌وقاص، در کردستان، با مقاومتی سرسختانه رویه‌رو گردید، با فرستادن نامه‌ای از عُمر می‌خواهد تا در چگونگی رویارویی با کردها، او و لشکریان‌اش را راهنمایی کند. عُمر که با دیدن نامه سراسیمه می‌گردد، و به شیوه‌ای باورنکردنی از چنان وضعیتی نگران می‌شود، از او می‌خواهد تا بر اساس سوره‌ی «انفال» آن‌ها را به زیر بکشد. انفال، سوره‌ای از قرآن می‌باشد که نه تنها هیچ گونه‌ای از سرزنش و انتقاد را بر نمی‌تابد، بلکه هر گونه‌ای از چالش‌گری را با تار و پود خاک به آشنایی می‌رساند. بنابراین، شارزور، ناحیه‌ای گسترده در مرز ایران و عراق، به کشتارگاهی تبدیل می‌گردد که مسیر دیگری برای دستیابی به ایران را میسر می‌سازد. بر اساس همین سوره‌ی انفال و شیوه‌ی سرکوب ابی‌وقاص، و رهیافت عُمر، بود که چهارده سده پس از آن رُخداد، صدام حسین نیز شهرها و روستاهای کردنشین را اشغال کرد: سپاهیان او، بسیاری از جنگل‌ها را آتش زدند، چشمه‌های آب بسیاری از روستاها و مزرعه‌ها را با بُتن از صحنه‌ی روزگار پاک کردند، کسانی که به کوه پناه برده بودند پس از دستگیری آن‌ها را سوار چرخ‌پال‌ها می‌کردند و، بر فراز آسمان، آن‌ها را زنده زنده بیرون می‌انداختند تا پیکرهایی هزار پاره از جنس انسان تراشیده شود، گورهای دسته‌جمعی را برپا داشتند و سرانجام، پس از آن‌که بیش از 182000 نفر را در چنان گورستان‌های گمنامی ناپدید کردند، بر اساس همان سوره‌ی انفال، مردم شهر هلبجه، در 1987، همچون دانه‌های درختی که در برابر گردباد شاخ و برگ و میوه‌های‌اش را از دست می‌دهد، زن و مرد و کودک خود را از دست داد و بیش از پنج هزار نفر، در انفال اسلامی‌ها، زیر بمباران شیمیایی، از برگ برگ درخت زندگی افتادند.

همچنان‌که مشاهد گردید، ابی‌وقاص، با در پیش گرفتن کشتار مردم، بر اساس سوره‌ی انفال، رویکردی را در پیش گرفت که دست لشکریان‌اش را باز گذاشت تا بر هر سرزمینی وارد آمدند، آن را به میرایی برسانند؛ بنابراین، مسلمان‌ها به هر جا که می‌رسیدند، شهرها را غارت می‌کردند، مردها را به بردگی می‌گرفتند و، با اسیر کردن زن‌ها، حرم‌سراهایی نوین برپا می‌ساختند. آن‌ها به هر جایی که قدم می‌گذاشتند، مردم در سوزش نداری و درماندگی گر می‌گرفتند و جای پای خون همچون مُعاکِی از نهایت تاریکی به آستان داس‌ها می‌رسید و سرهای بریده و تن‌های بی‌جان از ممیزی جنگل به نقش ماهوت آینه‌های شکسته می‌ایستاد. از دزدی قالیچه‌ی گلستان گرفته تا اندوخته‌ی نزدیک به شش صد هزار هزار دیناری که بعدها به خلیفه‌ی بغداد رسید، دامنه‌های البرز و زاگرس به زاری شمع‌هایی نشست از پشت پنجره‌ها کنار گذاشته شده بودند. در جنگِ جولاء، به رهبری ابی‌وقاص، بیش از صد هزار کشته بر جای گذاشته شد، همچنان‌که در شارزور به تجربه‌ی چنین رخدادی نشسته بود، و نمونه‌هایی از چنان جنایت‌هایی آن‌چنان گسترده بود که برشردن آن‌ها امکان‌پذیر نیست؛ با این وجود، شاید بتوان از افتخاراتی که مسلمان‌ها از آن خود کردند، برای نمونه، از ابومسلم یاد کرد: عبدالحسین زرین‌کوب، با تألیفِ دو قرن سکوت، پس از آن‌که چگونگی نبردهای ابومسلم را به روایت می‌نشیند و از بزرگواری‌های او سخن می‌راند، لازم دانسته است که تلاش‌های وی را با احترامی ویژه پاس بدارد:

بدین گونه بود فرجام ابومسلم، مردی که ... بیش از صد هزار تن را، چنان که خود گفته بود، به هلاکت رسانید.¹⁷

البته، هنگامی که رویکردهای پان‌ایرانیستی‌اش رُخ برمی‌نمایاند، از یاد نبرده است، یادآوری کند:

هر کس در مقابل جفای تازیان نفس برمی‌آورد کافر شمرده می‌شد و خودش هدر می‌گشت. شمشیر غازیان و تازیانه‌ی حکام هر گونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش می‌کرد.¹⁸

¹⁷ عبدالحسین زرین‌کوب، دو قرن سکوت، سرگذشت حوادث و اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اول اسلام از حمله عرب تا ظهور دولت طاهریان. تهران، چاپ هفتم، 2536، ص. ص. 142-43.

¹⁸ همان منبع، ص. 121.

بزرگوارای اسلام که در چنان گستره‌ای بر مردم خروشیده بود، آن چنان مقدس بود که اجازه نمی‌داد زندانی‌ها در تنهایی زندان‌ها شب را به روز برسانند و همیشه گربه‌ها، خوک‌ها و سگ‌ها را در کنار آن‌ها قرار می‌دادند تا از هم‌نشینی آن‌ها آغل‌هایی مرکب از جنس سگ و انسان به معماری برسد. روش آن‌ها، برای به مسلمانی درآوردن مردم، مرزهای وحشیگری را پشت سر گذاشت، به صورتی که، در افسانه‌هایی بعدها از چنین جنایت‌هایی روایت شده، از بوزینه‌ی زبیده یاد می‌شود که همتای ابو ابوهای عربی بوده است:

... هارون بوزینه‌ای را مقام امارت داد. چنان که سی مرد از درباریان وی ملتزم رکاب آن بوزینه بودند. و به امر خلیفه او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او برنشستندی. هر کس به خدمت درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزینه را دستبوس کند و ... آن بوزینه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود. ... این بوزینه تعلق به زبیده داشت که خاتون خلیفه‌ی بغداد بود.¹⁹

گستره‌ی کشتار، زمینه‌ی غارت، شیوه‌ی سرکوب، و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها دیدگاهی که هر گونه‌ای از دیگربودگی را بر نمی‌تابید، دامنه‌های البرز و زاگرس را به آشنایی با ریگزارای کشتانید که مرز شش‌صد هزار کشته شاید نتواند نمایانگر سُم اسب‌هایی باشد که مسلمان‌ها با نشستن بر رکاب آن‌ها بر جهان می‌تاختند. عُمر آن چنان باتلاقی را فراهم ساخت تا فارس‌ها، تاجیک‌ها، کردها، افغانی‌ها و خوارزمی‌ها، در هم‌نشینی با هم‌دیگر، به ریختن اشکی بایستند، هزاره‌های پس از آن، یارای زدودن‌اش را نداشته باشد.

عُمر بن خطاب، به پیروی از آنچه استاداش به آن پرداخته بود، به شکلی آن چنانی اسلام را به جهانیان شناسانید که دین‌مدارهای پس از وی، هنوز هم در جای‌جای سرزمین‌های آسیایی و آفریقایی، بوی خون را به مشام شناساشونده‌های خویش می‌رسانند، هم‌چنان که رُخ‌نمایی اسلام در ایران پس از پادشاهی، از نمونه‌های بارز آن به شمار می‌آید. همتایی مدرن، از جنس عمامه، برای خشونتِ مارکوس لیسینیوس کراسوس و جنایت‌های عُمر، در زبیدگی فرانسه‌ی مدرن، همانند یک بسته‌ی باز نشده، آراسته شد که از خُمین به نجف و از آن‌جا به نوفل لوشاتو رسیده بود. چنین بسته‌ای، در نخستین سال‌های پدیداری‌اش، و در نخستین طرح‌های‌اش برای فرمان‌روایی، جامه‌هایی سیاه را بر تن و جان مردم نشانده تا شادابی به رویایی بماند انسان زمانی به آن می‌اندیشیده بود. چنین بسته‌ای، زمانی باز شد که فرمان‌فرمایی وی، همانند یک امر مطلق، از رنگِ پرچمی افراشته شد که نقش اسلامی آن می‌رفت تا دوره‌ی تاریکی اروپا را بار دیگر به تکرار برساند؛ از همین رو، در باز شدن بسته‌ی مزبور، دو جنبه‌ی سرنوشت‌ساز و روش‌مند پدیدار گردید: نخستین رویکرد آن به سیاه‌جامه‌هایی بر می‌گردد که با چنان نمادی بر مردم شوریدند و روش‌مند بودن چنین تعاملی پرده از فضایی برداشت که بر بستر آن دومین رویکرد ویژگی‌های خود را آشکار ساخت: سیاه‌جامه‌ها، به شکل ارتش‌ها و سپاهی‌ها بر مردم تاختند و با کشتارهایی که به راه انداختند مردم را در ماتمی فرو نشانند که هنوز زدودن آن به یک رؤیا می‌ماند. در نخستین سال‌های زورمداری‌اش، بیش از شش هزار زندانی سیاسی بر چوبه‌های دار نشانده شدند و بیش از شصت هزار نفر دیگر، با ایستادن بر آستان هشتی‌ها، با اندیشیدن به زندگی، نخواستند به ریزش بنشینند مبادا پیروان همان بسته‌ی فرانسوی به لبخند بایستند.

آن چه که عُمر و خمینی با مردم کردند، گونه‌ای از گُیش‌وَری‌های ایدئولوژیکی بود که تمامی افق‌های باز را به بسته بودن رسانید و، در نتیجه، روش‌هایی از تمامیت‌خواهی دینی به بار نشانده شد. اندازه و حجم کشتارهایی که آن‌ها با چنان رویکردی به راه انداختند، توصیف‌ناپذیر است. تعیین‌کنندگی روش آن‌ها، در رویکردهایی جبرگرایانه بود که هم امکان‌های بیشتری را پیش‌رو آن‌ها قرار می‌داد و هم واکنش‌های آماده و احتمالی را به سطح صفر می‌رسانید. آن‌ها بر آن شدند تا، بر کرسی خود، هر گونه‌ای از گُیش‌وَری و اندیشه‌وَری را به بازدارندگی برسانند. بسته بودن نظام سیاسی آن‌ها، برآیند گونه‌ای از گُیش‌وَری بود که، با در پش گرفتن آن، هر گونه‌ای از تعامل با دیگری را، در سلول زندان‌ها، به حبس می‌

¹⁹ همان منبع، ص. 93-192.

رسانید. تعامل ایدئولوژیکی آن‌ها با دنیای پیرامونی، نه تنها هر گونه‌ای از پیش‌روندگی را ناممکن ساخت، بلکه پس-روندگی را آن‌چنان کانالیزه کرد که تمامی فضاهای باز را در خود زندانی کرد. بنابراین، با در پیش گرفتن چنین رهیافتی، دولت نوین جمهوری اسلامی می‌رفت تا فراشدهایی را به بار بنشاند که هر گونه‌ای از برون‌رفت را ناممکن می‌ساخت.

جمهوری اسلامی، در همان نخستین روزهای پدیداری‌اش، هر گونه‌ای از فراشدهایی که گنیش‌وری‌های وی را با مشکل‌های پیش‌بینی نشده‌ای روبه‌رو می‌ساخت، به بازدارندگی رسانید؛ در نتیجه، جنگی را به آغاز نشست که همچون یک دست‌غیبی از آسمان بر او بارید و در سایه‌ی چنین جنگی، جنگ ایران و عراق، به یک خواب سی و چند ساله نشست، خوابی که هر گونه‌ای از بیداری را در خود به حبس رسانید. هم‌نشینی دین و دولت، در صورت‌مسئله‌هایی از جبر بازدارندگی، تمامی فراشدها را در ضمیر واپس‌گرایی و خون‌خواهی به سلول‌هایی روانه داشت که گشودن آن‌ها، در پرسه‌ی مردم، یادآور آن نغمه‌های تلخی است زندانی‌ها را به پای دیوارهای مرگ و آویزانی از حلقه‌های دار می‌رسانید. در همین یکی دو سال اخیر، پرده از دستورها و فرمان‌هایی برداشته شد که خمینی، در آن‌ها، از قاضی‌ها، یا همان حاکم شرع‌های دینی، خواسته بود تا زندانی‌های عادی تیرباران و بسیاری از محکوم‌های سیاسی از چوبه‌های دار آویزان شوند؛ اگر روان‌کاوی وضعیتی که در آن اعدامی از چوبه‌ی دار آویزان می‌گردد و یا با قامتی برافراشته سرب‌های سوزان بر جان و مغز آن‌ها می‌نشینند را به بررسی دیگری بگذاریم، بی‌مورد نخواهد بود به یاد داشته باشیم که زمان، در چنین وضعیت‌هایی، از نقش بسیار عجیبی برخوردار است؛ هر از گاهی، بر اساس مشاهد‌هایی که از بیننده‌های چنین دار مکفاتی روایت گردیده، آن‌هایی که از چوبه‌های دار آویزان شده‌اند، بیشتر از پانزده دقیقه، دست و پا زده‌اند. بنابراین، به آسانی می‌توان خاستگاه فرمان آخرین نابغی کشتار و اعدام، خمینی، را درک کرد که، بر قاموس خود و قرآنش، به شکستن و خرد کردن ساقه‌ی جوانه‌ها و پرپر شدن پرواز چکاوک‌هایی می‌اندیشید با بوییدن گلبرگ‌های آزادی، سرزمین بوسه‌ها را در رؤیای خود تصویر کرده بودند.

واقعیت این است، زمانی که دین نمادی از دولت و دولت نمادی از دین باشد، بدون شک، رهیافت‌هایی اخلاقی – اخلاق، بر اساس رویکردهای دینی، به معنای گرنشگری، سر به زیر بودن و پذیرفتن اوامر الهی – در پیش گرفته خواهد شد که زمینه‌های زندگی اجتماعی را دست‌خوش نابسامانی‌های فراوانی خواهد گردانید و کشمکش‌های اجتماعی را در سطح نیکی‌ها و بدی‌ها نمایان می‌سازد و در چنان رهیافتی، همیشه از نیکی سخن رانده می‌شود که مهم‌ترین اندرزا به بی‌چرا دارندگی انسان خواهد رسید. از همین رو بود که مارکس قهرمان روزگار مدرن را یک جنایت‌کار می‌داند که جنایت را همچون یک گنیش اخلاقی به شمار می‌آورد:

اخلاق چیزی نیست به جز کشمکش فقر و ثروت که در فرآشدهای رویارویی نیکی و بدی رخ برمی‌نماید. ...
 اخلاق مسیحی چیزی نیست به غیر از اسلحه‌ای در دست ثروتمندان. ... قهرمان اخلاقی کسی نیست به غیر از آن که توانسته است میلیونر بشود. و قهرمان روزگار مدرن یک جنایت‌کار است که جنایت را اخلاقی به شمار می‌آورد.²⁰

بنابراین، بر اساس رهیافت مارکس، اخلاق چیزی نیست به جز پیامدهای مناسباتی که در آن انسان‌ها ناچار به بیگاری می‌شوند؛ دین نیز که پذیرش آن به یک رفتار اخلاقی ارتقا داده شده، همواره ابزاری در دست طبقه‌های حاکم، در هر شکلی و رنگی، به منظور حفظ وضعیت موجود، همچون اهرمی بر مردم فرود آمده که بی‌چرا دارندگی را به بار نشانده است. دین همان سد یا سدهایی اخلاقی است که برگزشتن از آن‌ها، جدای از دشواری‌های‌اش، آن‌چنان خونبار است که تاکنون انسان‌ها را به بی‌نواپی و ستم‌وری رسانده است. دین که از هیچ نقشی در ساختن انسان برخوردار نیست، آن اهرم بازدارنده‌ایی است که جنبش‌ها و حرکت‌های اجتماعی را به میرایی می‌رساند. آن‌چه که این پدیده به همراه خود می‌آورد، سیه‌روزی واقعی است که فقر بیشتر را به ارمغان ستم‌دیده‌ها می‌آورد و مرفه‌تر شدن بیشتر را از آن دین‌مدارها و

²⁰ K. Marx and F. Engels, *The Holy family or critique of Critical Criticism Against Bruno Bauer and Company*, 1845, Marxist. Org/archive/marx/work/1840/holy-fam/index.htm (4 of 4). p. 51.

زورمدارها می‌سازد؛ با چنین رهیافتی بود که مارکس، با انتقاد از این پدیده، در مقدمه‌ی نقد فلسفه‌ی حق هگل، از آه انسانی در مانده سخن می‌گوید که در تیر روزی دین شناور شده است:

دین همچون آه یک انسان در مانده، قلب یک دنیای ستم‌گر و یک هستی بدون کالبد می‌باشد. دین، افیون توده‌ها است؛ بنابراین، انتقاد از دین، به انتقاد از دریای اشک‌هایی می‌ماند که دین هاله‌ی آن‌ها است. با این وجود، انتقاد از دین، انسان را از اشتباه دور نگاه می‌دارد تا همچون انسانی که به اشتباه خود پی برده و اختیاردار خرید خویش است، بی‌اندیشد و رفتار کند تا واقعیت خویش را بیافریند و در گرداگرد خورشید واقعی خویش به گردش درآید.²¹

دین، که در خوانش مارکس همچون آه یک انسان در مانده خود را به رخ می‌کشاند، آخرین گزینه‌های برون‌رفت از فقر و درماندگی را ناممکن می‌سازد. از زمانی که ساختارهای اجتماعی به تجربه‌ی نابرابری نشست است، تاکنون هیچ دین و یا هیچ کیشی آیینی پدیدار نگردیده که نظام‌های طبقاتی و دولت‌های آن‌ها را به چالش کشیده باشد. از برده‌داری گرفته تا فئودالیسم و، سپس، نظام سرمایه‌داری، دین همواره ناهمواری‌های پیشروی دولت‌ها را برطرف کرده است: واقعیت این است که مسیح برده‌داری را پذیرفت؛ در همین رابطه، نورمن ال. ماخت و مری هال، با تألیف تاریخ برده‌داری، فراموش نکرده‌اند، یادآوری کنند:

در واقع، خود مسیح نیز نهاد برده‌داری را پذیرفت. او معتقد بود که برده بر حسب وظیفه می‌بایست به اربابش خدمت کند.²²

در همین راستا، اسلام نیز به بار نشانده شد تا ناهمواری‌های گذار از برده‌داری به فئودالیسم هموار بگردد. لشکرکشی‌های خود محمد، که بعدها جانشین‌هایش پیوسته آن‌ها را به تکرار درمی‌آوردند، در همین راستا، صورت می‌گرفت؛ اسلام، در واقع، از خود همان نقشی را بر جای گذاشت که مسیح بر متزلزل نشدن برده‌داری از خود برجای گذاشت. بنابراین، هر زمانی که طبقه‌های حاکم، یارایی رویارویی با بحران‌های موجود را از دست داده‌اند و بیکاری و ورشکستگی عرصه را بر آن‌ها تنگ کرده است، دین از آن جمله اهرم‌هایی بوده که توانسته است نبرد را به سود استثمارگرها تغییر دهد و آن‌ها را از میدان نبرد سرفراز بیرون بیاورد.

با آمیزش و هم‌نشینی دین و دولت، زمینه‌هایی فراهم گردید که رویکرد آن‌ها به گونه‌ای از تعامل تاریخی دربیاید؛ و، چنین بود که غارتگری مسلمان‌ها، امپراتورها و فرمانرواهای دینی در متن تاریخ جاری شد. صورت‌ها و وضعیت‌هایی که اسلام در غارتگری از خود برجای می‌گذاشت، پس‌اندازهایی را میسر ساخت که حمله‌ی محمود به هندوستان و، بعدها، لشکرکشی‌های امپراتوری عثمانی، در این خوانش، از نمونه‌های بارز آن به شمار می‌آید: زمانی که محمود، در سال 997، در غزنه به حکومت رسید، به شهر بهیم‌نگر هند حمله کرد و جدای از کشتارها، مردم شهر را همچون برده‌هایی به حراج گذاشت و گستره‌ی گشایش‌ها و غارت‌داری‌ها را به سطحی باورنکردنی رسانید. محمود، پیش از آغاز هر حمله‌ای، به نماز می‌ایستاد بلکه سامان او، در حمله‌ی نوینی که در پیش خواهد گرفت، به آن‌جایی برسد که حتی در خواب خلیفه‌ی بغداد ناممکن به نظر برسد. جانشین‌ها و پیروان وی، بر سایر شهرهای هند شوریدند، مردم را به بردگی می‌کشاندند و از جمله می‌توان به غیاث‌الدین بلبن اشاره کرد که دستور داد تا پوست از تن کسانی که سر به شورش برمی‌داشتند، کنده شود و پوست آن‌ها را به شکلی با کاه پر کنند آیینی عبرت‌دین‌مداری به تکرار برسد؛ سرانجام، بدن‌های پوست از تن کنده شده، از دروازه‌های دهلی آویزان می‌گردید تا از زاری آن‌ها درفش اسلام، همچون گردباد آخر زمان، بر

²¹ K. Marx, *Critique of Hegel's Philosophy*. 1843-44. Trans. Joseph O'Malley, Publisher: Oxford University Press, 1970, p. 4.

²² نورمن ال. ماخت و مری هال، تاریخ برده‌داری، ترجمه‌ی سهیل سُمی، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ سوم، 1387، ص. 24.

تاریکی شهر بوزد. حتی برخی از فرمانده‌های یاد شده، ساکنان شهرهای هند را بیرون می‌کردند تا امپراتوری آن‌ها بی-مانند به نظر برسد، همچنان‌که امپراتوری عثمانی نیز چنین رویکردی را در پیش گرفت. برای نمونه، جی. ای. مک-گاهان، از گزارش‌گرهای رسمی انگلستان، گزارشی را، به تاریخ دوم اوت 1876، از آدم‌کشی‌های ترک‌های عثمانی، در بلغارستان ارائه کرده است. از چگونگی صحنه‌ها می‌توان دریافت که چنین کشتاری در آرامش کامل و بدون هیچ‌گونه رویارویی نظامی صورت گرفته است:

... در فاصله‌ی حدود 90 متر پیش روی ما، دهکده‌ی پاتاق آرمیده بود. پاتاق از فراز این بلندی منظره‌ای شبیه به شهری ویران داشت. هیچ سقفی و هیچ دیواری سالم نمانده بود. ... از همان‌جا می‌شد آوای سوگواری مبهمی را که شوم و تلخ بود شنید ... در سوی دیگر جاده‌ی دهکده جسد دو کودک کنار به کنار هم افتاده بود ... ضربیه‌ی قداره‌ای تیز جمع‌مهی کوچک هر دو را دریده بود. تعداد کودکان کشته شده به نظر قابل توجه می‌آمد. بعضی از شاهدان عینی مدعی بودند که بچه‌هایی نوزاد را بر سر سرنیزه‌ها دیده‌اند. علت این است: عثمانیان تندرو عقیده دارند که هر چه بیشتر از غیرمسلمان‌ها را بکشند، رفتن بهشت آنان تضمین خواهد شد. ... قوای مسلح "باشی بازوک" برای آن‌که کفار بیشتری را بکشند، حتی از کشتن زنان حامله هم نگذشته‌اند. شاید به این دلیل که دو نفر را یکجا از بین می‌برند!

چنین تصویرهایی، در گزارش این گزارش‌گر، آن‌چنان فراوان است که انسان خود به بخشی از آن جسدها تبدیل می‌شود تا به صف آن‌هایی بپیوندد، در نوشیدن چنان جام شوکرانی، سر از پا نشناخته بودند. این گزارش‌گر، با روایت‌های‌اش، فضاها و زاویه‌های دیگری را پیش‌روی خواننده می‌گشاید:

به ما گفتند تعداد کشته شدگان در حیاط کلیسا به سه هزار نفر بالغ می‌شود. در آن توده، چند سر را دیدیم که با ضربیه‌ی سنگ له شده بودند. در درون ساختمان کلیسا جسد کودکی را دیدم که با دستهای گشوده به دیوار تکیه داده بود. بچه‌ی بیچاره در لحظه آخر زندگی، برق شمشیر را در ذهن خود ثبت کرد؛ شمشیری در دست مردی خشن با لباسی سرخ. لابد چشمان خشمگین و بی‌رحم مرد سرخپوش را دیده است.²³

شیوه‌ای که عثمانی‌ها در پیش گرفته بودند و کوره‌هایی که نازی‌ها در آوشویتس برپا داشته بودند تا انسان، در سکوت، به پایان تاریخ رسیده باشد، دست آمریکایی‌ها را باز گذاشت تا فراتر از آن‌ها رُخ برکشند: می‌توان نمونه‌های دیگری از کشتار عثمانی‌ها را در پاتاق بلغارستان، در آلبوم‌های دیگری به جُستار نشست؛ برای نمونه، آمریکا در دهکده‌ی مای لای ویتنام به تجربه‌ی رگباری نشست که بارانش بر روی روستایی‌های آن‌جا بارید: بیش از پانصد نفر، در آن روستا، به رگبار بسته شدند بدون این‌که گلوله‌ای رو به آمریکایی‌ها شلیک شده باشد. سربازهای آمریکایی، گونه‌ای از خوش‌گذرانی و تقریح را، از برآمدن نخستین روزنه‌های روشنایی آفتاب، در شانزدهم مارس سال 1968، تا آخرین فریادهایی که در دل شب به خاموشی می‌نشست، آغاز کرده بودند: سینه‌ی روستایی‌ها، بر روی تخته‌پوشی نشست که در گرماگرم خون و آتش، زمستان ساکنان مای لای را به سکوت خاک هدیه داد و دیده‌های آن‌ها به خانه‌نشینی یخ‌هایی نشانده شد که هرگز از آویزه-ی هیچ واژه‌ای به مهمانی آب و آفتاب برنمی‌گردد. با سوار شدن بر چرخ‌بال‌ها، افرادی در رده‌ها و گروهان‌های ارتش آمریکا، همچون ستوان کالی، با همراهی پاکارها و کارگزارهای‌اش، یا مردم را به رگبار می‌بستند، یا آن‌ها را به کارهایی وادار می‌کردند که، در پایان، جنازه‌ی آن‌ها بر روی زمین از عطش خون به سرود ایستاده بودند.

آری! جهان به شکلی آن‌چنانی سرخ‌گون است که کیمیای لبخند، از دیروز گل سرخ، در خاکستر غزل مرگ، به یاد اشک شمع‌دانی‌ها می‌افتد بلکه چراغی که این بار خیابان‌ها را در فرمول پرواز پروانه‌ها به لالایی می‌نشیند، از جنس دُر‌دانه‌های انگوری باشد که کوک عقربه‌ی شاخه‌های‌اش، مرواریدهای دانه درشت را در چکه‌ی فراموشی هیچ پاییزی گیسو نمی‌بافد.

²³ جان کری، تجربه‌های ماندگار در گزارش‌نویسی. ترجمه و تدوین علی‌اکبر قاضی‌زاده، تهران، دفتر مطالعات و رسانه‌ها، چاپ دوم 1387، ص.ص. 54-7.

4

تا این‌جا، پرده از گنیش‌وری روندها و رویکردهایی ارتجاعی برداشته شد که از مهم‌ترین اهرم‌های بازدارندگی پیشرفت و بالندگی بوده است و، به شکلی فراگیر، واپس‌گرایی راست‌ها را به نمایش گذاشت. بدون شک، در رویارویی با گنیش‌مندی چنین رویکردی، می‌توان از چپ‌ها نام برد که تا پیش از رخداد انقلاب اکتبر، در شوروی، به غیر از کمون پاریس و دستیابی به برخی از جایگاه‌ها و پُست‌های دولتی، در سرزمین‌های دیگر، به بخشی از حکومت تبدیل نشده بودند. ناگفته پیداست، زمانی که یک گرایش نوین به پیدایی می‌رسد و از پیشترها هیچ تجربه‌ای را با خود به همراه نیاورده است، با مشکل‌هایی نوین و پیش‌بینی نشده روبه‌رو خواهد گردید؛ حل کردن آن‌ها، نیازمند توانش‌های ویژه‌ای است که با برنتابیدن سیما و رویکردهای گذشته، دگرگونی را به تجربه می‌نشیند. رُخ‌نمایی نخستین جریان سیاسی چپی که توانست، به شکلی فراگیر، در فشی از رهیافتی دیگرگون را برافرازد، بلشویسم و بلشویک‌ها بودند که با رسیدن به قدرت، خود نیز، به تدریج، به بخشی از همان‌گونه‌ی گنیش‌وری تبدیل گردیدند که راست‌روها و حکومت‌های پیشین ابداع‌گر آن‌ها بودند. بلشویک‌ها، به تکرار و تقلید از رهیافت‌هایی همت ورزیدند که، پس از مدتی کوتاه، تمامی دست‌آوردهای انقلاب بر باد رفت؛ بنابراین، تنها افقی که پدیدار گردیده بود تا، با چشم دوختن و خیره شدن بر روشنایی‌های‌اش، انسان به تجربه‌ی آزادی و رهایی بنشیند، بر باد رفت. با وجود آن‌که زمان بروز چنان فضایی باز، به اندازه‌ی بالا زدن پرده‌های تیره، طول نکشید تا دنیا صورتی دیگرگون از زندگی را به تجربه بنشیند، چهره‌ها، شخصیت‌ها، تشکل‌های گوناگون کارگری، انجمن‌های هنری-ادبی، رویکردهای جامعه‌شناختی و سیاسی، جنبش‌های آزادی‌بخش و رهیافت‌هایی که جهت‌گیری‌های خود را با پرداختن به زندگی و واقعی بودن رخدادهای فیزیکی مشخص می‌کردند، در سراسر دنیا، رُخ برکشیدند.

اگرچه انتظار می‌رفت تا پدیداری چنان وضعیتی، به شکلی آن‌چنانی، دنیا را دست‌خوش دگرگونی بسازد که رویاهای خفته‌ی انسانی را به بیداری برساند، در همان نخستین سال‌ها، به تکرار تجربه‌هایی نشست که همچون آو انسان‌های سده‌ی بیست، زبانه برکشید. تزار، نیکلای دوم، امپراتور روسیه، و خانواده‌اش پس از آن‌که زندانی شدند و قرار بود به انگلستان فرستاده بشوند، ناگهان در لنین‌گراد، پتروگراد سابق، با فرستادن آن‌ها به انگلستان مخالفت ورزیده شد و همان‌جا زندانی شدند. سپس آن‌ها به اکاترین بورگ، در اورال، منتقل شدند و زمانی که نیروهای روسیه‌ی سفید به نزدیکی‌های اورال رسیدند، تزار، ملکه، پسر، یا ولیعهدی که دچار بیماری هموفیلی بود و چهار دختر آن‌ها، ندیمه، پزشک، آشپز و مستخدم همگی در برابر جوخه‌های آتش قرار گرفتند. جدای از این، در پاسخ به ترورهای سفید، رهیافت‌هایی در پیش گرفته شد که بسیار خونبار بود. آن‌ها تنها به کشتن تزار و خانواده‌ی وی اکتفا نکردند، بلکه کشتارگاه‌هایی را برپا داشتند که شخصیت‌هایی برجسته مانند زینویف، بوخارین، کامنف و بسیاری دیگر از روشنفکرها را، که از خود بلشویک‌ها بودند، در برابر جوخه‌های آتش قرار دادند. برپایی اردوگاه‌های کار اجباری و بنیاد نهادن بسیاری از زندان‌ها، شوروی را به روسیه‌ی پیشین برگردانید، تنها با این تفاوت که نام‌ها و شخصیت‌های جدید خود را مارکسیست می‌نامیدند. اعدام و به نیستی سپردن زندگی انسان‌ها، به آن‌چنان وضعیت پذیرفتاری رسید که جدای از مرگ بیش از سه میلیون نفر، بر اثر خشک‌سالی، در ناحیه‌ی ولگا، و برپایی اردوگاه‌های کار اجباری که بسیاری نیز در آن از گرسنگی جان باختند، جویباری از خون بلشویک‌های دگراندیش به راه افتاد تا استالین در کنار عُمَر بایستد و، با گرفتن یک عکس یادگاری دوقلو، یادآوری کند که دست کمی از او نداشت.

خشونت قدرت‌مدارهای شوروی، به منظور برنتابیدن هر گونه‌ای از انتقاد و از میان بردن هر صدای مخالفی، به آن-چنان سطحی رسید که جوخه‌های تروراش دنیا را درنوردید. برای نمونه، تروتسکی که سازمان‌دهنده‌ی ارتش سرخ بود و رُخ دادن اکتبر به بخشی از راهکارها و رهیافت‌های وی برمی‌گردد، و حتی تاریخ چنین رُخدادی را بر اساس تاریخ تولد خودش تعیین کرده بود، پس از آن‌که آخرین گزینه‌ها را بررسی کرد، از آن‌جا گریخت. این چهره‌ی نمادین اکتبر، سرانجام، در 1940، در حالی که بر بستر بیماری دست و پا می‌زد، با دشنه، به او، حمله‌ور شدند، و او را از پای درآوردند، سپس عکس‌هایی را که با لنین داشت بازسازی کردند و بر آن شدند تا چهره‌ی او را از صحنه‌ی مبارزات بلشویک‌ها پاک کنند. زمانی که استالین خبر ترور تروتسکی را شنید، افتخار "قهرمان اتحاد جماهیر شوروی" را به

تروریستی داد که قلب او را از تپش بازداشته بود. بنابراین، رویاهای خفته‌ی انسانی، در سرزمین بلشویک‌ها نیز، برای دستیابی به آزادی و برابری، در سرشت همان گلی نشست که هم‌تاهای استالین، یعنی هیتلر، موسولینی، آتاتورک، کاردینال‌ها و پاپ‌های کلیسا، سردارها و امیرهای اسلامی سرشته بودند.

زمانی که شوروی، در 1922، درست زمانی که خود لنین هنوز زنده بود، به اخراج دگراندیش‌ها همت ورزید و کشتی ویژه‌ای را ترتیب داد که آن‌ها را از آن کشور اخراج کند، در واقع، پیش از هر جریانی، خودش و زمامدارهای‌اش را از صحنه‌ی زندگی انسانی اخراج کرد. "کشتی بخار فلسفه،" همان قایقی که می‌رفت تا دگراندیش‌ها را آواره سازد، اگرچه راهی آلمان شد، ولی، در واقع، راهی بی‌راهه‌ها گردید، همچنان‌که کشتی دیوانه‌ها نیز، چندین سده پیشتر، در اروپا، راهی دریاها گردید تا، سرانجام، آواره‌ی بیابان‌ها شوند. چنین رُخدادی، یادآور منشوری است که سوفوکلس برای اخراج فیلسوف‌ها، در یونان باستان، آن را وضع کرده بود: بر اساس چنان منشوری، هیچ فیلسوفی اجازه نداشت به کار و یا حرفه‌های دولتی روی بیاورد؛ در نتیجه، تعداد بسیار زیادی از فیلسوف‌ها، نویسنده‌ها و شاعرها، از آن دیار، اخراج گردیدند. چنین اقدامی درست در راستای همان رهیافتی بود که افلاتون در جمهوری خود آن را در پیش گرفته بود و شاعرها و نثرپردازان زندگی را از صحنه‌ی زندگی پاک کرد تا نثر زندگی به کام آن‌هایی به حکاکی برسد از شکوفه‌ها گریزان بودند. پس از گذشت نزدیک به دو هزار سال از آن رخداد، بلشویک‌ها نیز بر آن شدند، با فراهم آوردن یک فضای بسته، هم خود را از خوانش‌ها و انتقادهای بیرونی رها ساخته باشند و هم فضاهای داخلی را بر روی هر گونه‌ای از گیش‌وری‌هایی بسته باشند آن‌ها را به چالش می‌کشید. همان رهیافتی که ویژه‌ی جریان‌های ایدئولوژیکی بود و دنیا را به سوی تاریکی رانده بود، در آن دوره، در شوروی، جانی تازه گرفت و کشمکش‌های داخلی در صورت‌هایی نوین پدیدار گردید؛ بنابراین، به آسانی می‌توان نتیجه گرفت که زمامدارهای شوروی، با اخراج دگراندیش‌ها، همان روش راست‌ها را در محکوم کردن آزادی در پیش گرفتند تا به نظریه‌پرداز خود افلاتون گفته باشند که آن‌ها نیز از جنس او هستند؛ بنابراین، مارکس را در پس‌کوچه‌های مدرنیته آواره خواهند ساخت تا به جای همان مرد دیوانه‌ی نیچه، در روشنایی روز، با فانوسی روشن، راه بیافتد که آزادی را گم کرده است. تعامل شوروی با خود و دنیای پیرامونی سبب گردید تا پیروان‌اش به پرستش همان قاموسی برسند که خمرهای سرخ، بر اساس آن، در کامبوج، در سال‌های 1975-79، بیشتر از یک میلیون و هفت-صد هزار نفر، یعنی بیشتر از یک پنجم جمعیت، را، با کارهای شاق، گرسنگی و اعدام به قتل رساندند تا پلپوت سلامی دوباره به استالین بفرستد. چنین شاهکارهایی، آدمی را به یاد رنج‌ها و شوخی‌های کراتس در یونان باستان می‌اندازد که دست کم، به نزد او برابری از اهمیت معنا برخوردار بود و به نزد استالین برابری همان آرمان‌شهری بود که تنها در ناکجاآبادها به پیدایی خواهد رسید:

در میان بخاری سرخ‌فام، شهری بود به نام پرا، زیبا، نجیب،

فقر از آن رخت بر بسته بود و کسی مالک چیزی نبود.

هیچ ابله یا طفیلی، شکم‌پرست و برده‌ی شهوتی بدان داخل نمی‌شد.

در آن‌جا آویشن، سیر، انجیر، و نان فراهم بود،

و انسان‌ها به خاطر این‌ها با یکدیگر نمی‌جنگیدند

و برای ثروت و شهوت صف‌آرایی نمی‌کردند.²⁴

کراتس، همچنان‌که در این شعر پیدا است، پول‌های‌اش را به دریا انداخت و دارایی‌های‌اش را بخشید تا با پیروی از دیوژن دست از دارایی دنیا شسته باشد. دست کم در میان باستانی‌ها بودند کسانی که به برابری اندیشیده بودند و لی رهبران

²⁴ دیوگنس لائرتیوس، فیلسوفان یونان باستان. ترجمه‌ی بهراد رحمانی، تهران، نشر مرکز، چاپ اول، 1387، ص. 261.

شوروی به تکرار خشونت ایستادند تا از ردیف جنایت‌ها باز نمانند و سری در میان سر خشونت‌پیشه‌ها و جنایت‌کارها داشته باشند.

واقعیت این است آنچه در سده بیستم، با پرچمداری سوسیالیسم و هر گونه‌ای دیگر از رویکردهای سوسیالیستی به پیدایی رسید، به جای آن‌که به آغازگاهی برای رهایی انسان از بردگی و پایان بخشیدن به خشونت و کشتار تبدیل گردد، خود به بخشی از همان رویکردهایی درآمد که انسان را به تکرار بی‌چراغی رسانید. کرانه‌های چنین وضعیتی، بخش بسیار بزرگی از دنیا را دربرگرفت؛ با این وجود، در هیچ‌کدام از آن‌ها، اعدام و به بند کشیدن دگراندیش‌ها کنار گذاشته نشد، انگار که رویکرد آن‌ها در همان رودی جاری شده بود که خشونت و جنایت راست‌ها، با رویکردهای لیبرالیستی و نئولیبرالیستی بر پرده‌های دیگری از زندگی به نمایش درآمد. در نتیجه، رویکردهای راست‌روانه‌ای که همچون الگویی از چپ می‌رفت در دل تاریخ به حکاک می‌درآید، در پدیداری دنیای مدرن، به پاره‌ای از همان رودی پیوست کشتار را در خود جاری ساخته بود بلکه موج و خروش آن بر انسان‌های آزاده بوزد. راهپیمایی یک‌ساله‌ای که مهندسی آن به نقش مائو در رویارویی با ستمگری برمی‌گردد و سبب گردید چین همچون پلک بلندای یک کاج سرافراز بایستد، بدون شک، یکی از آن برگ‌های درخشانی است که در تاریخ آرمان‌های انسانی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار خواهد ماند؛ با این وجود، آنچه که بعدها، در این دیار، به بار نشست، دست شستن از همان رهیافتی بود که قرار بود آزادی و برابری را به ارمغان بیاورد. چین نیز، سپس، با رویکردی که با انقلاب فرهنگی در پیش گرفت و با جوخه‌های اعدامی که برپا داشت، به جایگاهی برای تبعید انسان از زندگی تبدیل گردید همچنان‌که کوبا به تکرار و تجربه‌ی خشونت نشست و برپایی جوخه‌های اعدام و بیرون‌راندن دگراندیش‌ها در آن‌جا نیز به روی صحنه رفت تا پرده از جنایت‌هایی برداشته شود کاسترو آن‌ها را روا می‌داشت. این چنین است که روشنی چراغ زندگی، خیلی آسان، در تاریکی فرو می‌نشیند اگر رنگ گل سرخ را به روشنایی روز هدیه نکنیم.

با وجود چنین وضعیتی، بودند، ماندند و هستند پویندگان سوسیالیستی که هنوز رویارویی با خشونت و نابرابری‌ها را به پاره‌ای از درک و رهیافت خویش به زندگی کرده بودند و می‌کنند؛ برای نمونه، می‌توان از فوآد مصطفی سلطانی، از بنیانگذاران کومه‌له - نخستین جوهره‌ی تشکیل حزب کمونیست ایران - نام برد که به منظور برنتابیدن جنایت‌ها و حمله‌ی دیکتاتور نوین تاریخ اسلام به کردستان، در بخش بسیار پهناوری از سرزمین ایران، که هنوز نبض آزادی، پس از شور و خروش قیام 1979، در آن از تپش باز نایستاده بود، رهیافتی را در پیش گرفت که گزینه‌های نوینی را پیش‌روی جنبش آزادی‌خواهی قرار داد؛ بر اساس رهیافت این شب‌نمی که بر چهره‌ی واپسین شب گل‌ها نشست، راهپیمایی مائو، در کردستان، نیز، به تکرار درآمد تا خشونت‌ی که می‌رفت تمامی معادله‌ها را به سود خود تغییر دهد، دست‌خوش یک توازن قوای نوین بگردد. رژیم اسلامی به خوبی رهیافت وی را دریافته بود؛ از همین رو، به منظور بازداشتن چنین چهره‌ای که در رویارویی با خشونت می‌رفت تا همچون گاندی به هم‌نشینی پروانه‌هایی بایستد بال‌های آن‌ها از حریر لطافت درودی نوین را آراسته‌ی زندگی می‌کند، سرانجام، چرخ‌بال‌های اسلام به پرواز درآمدند و رُخ این شب‌نم را از گل‌دسته‌های آزادی پیاده کردند؛ سپس، در حمله به کردستان، بیش از هشت‌صد نفر از مردم عادی یا به جوخه‌های اعدام سپرده شدند، و یا به شرر آتش و خون و خاشاک رسیدند. بنابراین، پس از آن‌که تاریخ می‌رفت تا رؤیای آزادی و برابری برای همیشه به خاک سپرده شود، و هجای مرگ چپ‌ها در آویزه‌ای از گورستان آزادی به رُخ‌نمایی بایستد و انگار که عصر سکون بزرگترین رکورد تاریخ را رقم زده است، بار دیگر جنبش‌های نوینی به پاشد که فوآد پاره‌ای از آن‌ها به شمار می‌آید، جنبش‌هایی که پایانی بر عصر طلایی سفیدها، دوره‌ی زرین استثمارگرها و خاموش‌گران آزادی به شمار می‌آید.

5

آن‌چه که تاکنون از بازنمایی رُخ‌داده‌های تراژیک ارائه گردید، بدون شک، یارایی رُخ‌نمایی حجم و گستره‌ای که انسان آن را به تجربه نشست ندارد، و هندسه‌ی کشتار انسان آن‌چنان گسترده است که حجم هیچ دفتر یادداشت و یا کتابی توانایی پردازش به آن را ندارد؛ بنابراین، شاید بتوان گستره‌ی چنین خشونت‌ی را در طرح چند پرسش به رُخ کشانید: جان سپردن بیش از 200 نفر در اردوگاه‌های صبرا و شتیلا در نتیجه‌ی جنایت‌های اسرائیل، جان سپردن بیش از چهار میلیون انسان

در کنگو در نتیجهی خشونت‌های سیاسی و قومی، آواره کردن و کشتار بیش از یک و نیم میلیون نفر از ارمنی‌ها در ترکیه، جان سپردن بیش از یک‌صد هزار نفر در هیروشیما و ناکازاکی بر اثر بمباران آمریکا، و جان سپردن آن همه انسان‌هایی که فقط خواسته بودند همچون دیگران زندگی کنند، برابر با پاک کردن کدام صورت مسئله‌هایی بود که آن‌ها را در چنان آرایشی قرار داد تا تجربه‌ی مرگ همچنان به سایه بایستد؟ آیا بادهای به‌سازی نژادی بار دیگر بر انسان خواهد وزید تا خاموش‌باش عمرها، خمینی‌ها، هیتلرها و استالین‌ها به پژواک نرسد؟ آیا پولپوت به فرعون‌هایی که، با کار برده‌ها، هرم‌های سه‌گانه را برپا داشتند سلامی دوبار خواهد فرستاد تا ارتفاع زندانی که در کامبوج از جمجمه‌ی انسان ساخته شد، یاد تیمور لنگ، و هرم‌های ساخته شده از جمجمه‌ی انسان، در سبزموار، را در خاطره‌ها گرامی بدارد؟ و، با بیانی ساده-تر، آیا انسان بیشتر از آنی که تاکنون به بردگی تن در داده، باید برده بماند تا از بلندای برج‌ها و اوج چرخ‌بال‌ها به پایین پرتاب نشود؟ کسی از یاد نبرده است آن میدان‌هایی که برپا داشته شدند تا سوارکارهای مغول، چنگیز، ناپلئون، و کوتوزف فریاد بربرها را از یاد نبرند هنوز برچیده نشده‌اند. درازای چنین میدانی از گردن‌کشی هخامنشی‌ها و پهنای آن از چماق-داری اسکندرها آکنده از ردیف جنایت‌هایی است هجای روان حرفش را به تکرار می‌رساند تا کشتار انسان به امری پذیرفتار درآید و هجای حرفس انسان را به سکوتی برساند تا برگزشتن از آن ناممکن به نظر برسد.

انسان خواهد توانست سیمای تراژیک زندگی خود را دگرگون سازد مگر شریان‌های باز مرگ، در هر صورتی از خشونت و جنایت، به ایستایی برسد. همچنان‌که سپیده‌ی شمال، در دل تاریکی زمستان، نورهای شمالی را به پیدایی می‌رساند و رُخ‌نمایی یک پرتو فیزیکی آسمان شب‌های قطبی را دگرگون می‌سازد، سپیده‌ی آینده نیز می‌تواند با نورهای خیرمکننده‌اش زندگی اجتماعی را دست‌خوش دگرگونی بسازد اگر من و تو به ما برسیم و به بارش باران بی‌اندیشیم!

خشونت بر وزن موسیقی نداری

1

زمانی که آنتوان لورن لاوازیه، پدر علم شیمی، آشکار کرد آب و هوا از زمره‌ی عناصر نیستند بلکه ترکیب‌هایی شیمیایی هستند و نشان داد احتراق واکنشی شیمیایی است که در آن یک ماده‌ی سوختنی با اکسیژن ترکیب می‌شود، متوجه نبود گنیش‌وری‌های سیاسی‌اش جامعه را دست‌خوش نابسامانی‌های اقتصادی و سیاسی می‌سازد. از آنجایی که او به فرم ژنرال - مؤسسه‌ی گردآوری مالیات برای دولت فرانسه - پیوسته بود، به یکی از کارگزارهای مالیاتی تبدیل شد و، با گرفتن مالیات و وضع کردن هزینه‌های سنگین بر مردم، به بخشی از اهرم‌های فشار دولتی درآمده بود؛ به این ترتیب، گنیش‌وری‌های وی مردم را در تنگناهای اقتصادی بیشتری قرار می‌داد. لاوازیه، به غیر از شیمی، به مطالعه و پژوهش‌هایی در زمینه‌های دیگری همچون فیزیولوژی، زمین‌شناسی، اقتصاد و رفرم‌های اجتماعی پرداخته بود. با این وجود، رویکردهای سیاسی وی، او را به لبه‌ی همان پرتگاهی کشانید که بازگشت از آن امکان‌پذیر نبود. او نمی‌دانست اگر هزار بار دانشمندتر از آنی باشد که بود اما در برابر مردم قرار بگیرد و به خادم دولت تبدیل شود، آخرین فرصت‌ها از وی گرفته می‌شود که درخواست دو هفته مهلت وی، برای به پایان رسانیدن آخرین دستاوردهای علمی‌اش، از سوی دادگاه انقلاب فرانسه، رد شد و در دادگاه یادآوری گردید که "جمهوری نیازی به دانشمند ندارد! عدالت باید به اجرا دربیاید." ایشان بر آن بود که در هر واکنش شیمیایی، جرم کل مواد واکنش‌گر با جرم کل فرآورده‌های تشکیل شده برابر است، چنان‌چه خواجه نصیر طوسی نیز بر آن بود که جرم در هر تغییر شیمیایی نه به وجود می‌آید و نه نابود می‌شود. این قانون، امروز هم درستی خود را از دست نداده است. سرانجام، در هشتم مه 1794، سر از تن تمامی اعضای فرم ژنرال جدا شد که پدر همسر لاوازیه و خود وی نیز در میان آن‌ها بودند. ژوزف لویی لاگرانگ ریاضی‌دان، از او همچون سنگ‌بنایی در علم یاد می‌کند که نمونه‌ی وی به ندرت به پیدایی می‌رسد:

جدا کردن سر او تنها یک لحظه زمان برد، اما ظهور چنین فردی به صدها سال زمان نیاز دارد.²⁵

بدون شک، با مرگ لاوازیه، خسارتی جبران‌ناپذیر بر مردم وارد گردید، همچنان‌که گنیش‌وری‌های سیاسی وی نیز رنج‌های دوچندانی را بر پیکر مردم وارد آورده بود. جایگاه سیاسی لاوازیه، به گنیش‌مندی سیستمی برمی‌گردد که دوگانگی در ساختارهای اجتماعی را برتابیده بود. آرایش‌ها و تفاوت‌های طبقاتی، آن هم درست در زمانی که سیستم سرمایه‌داری بر آخرین بازمانده‌های نظام پیشاسرمایه‌داری می‌تاخت، به شکلی فراگیر، به صف‌آرایی ایستاده بود. همان واقعیت دردناکی که لاوازیه نخواست آن را بپذیرد، او را به زیر کشانید. جایگاهی که او در آن قرار گرفته بود، برتابنده‌ی تضادهای طبقاتی بود و چنین تضادهایی، در آن برهه از زمان، آن‌چنان برجسته بود که نسبت پایین‌دستی‌ها با بالادستی‌ها قابل مقایسه با امروز نبود. بدون شک، در چنان وضعیتی که بیشتر مردم در فقر و تنگدستی به سر می‌بردند و لاوازیه در برابر ندارها قرار گرفته بود، خود و مؤسسه‌ای که به عضویت آن درآمده بود، یکی از آن اهرم‌های فشار پویایی بود که گستره‌ی فقر را دامنه‌دارتر می‌کرد و نداری همچون آخرین پرتگاهی که انسان از آن پرت می‌شود، عرصه را بر مردم تنگتر می‌کرد.

اگرچه لاوازیه فرزندی نداشت و نمی‌دانست کمبود در چه صورت‌هایی خود را نمایان می‌سازد، و آن صورت‌هایی که فقر با آن‌ها خشونت خود را نمایان می‌سازد، کدام‌ها هستند، بدون شک، از وضعیتی که کیلر در آن بچه‌های‌اش را به خاطر نداری و بیماری از دست داده بود آگاهی داشت و می‌دانست کسی چون سینه‌سیوس، از شاگردان هیپاتیا، با رویکردهایی علمی، در فقر مطلق، تمامی عزیزان و حتی دو فرزندش را از دست داده بود. لاوازیه، که به چنان شناختی از بینش‌های علمی و رهیافت‌های سیاسی دست یافته بود، باید در خیابان‌ها و کوچه پس‌کوچه‌های پاریس، هر از گاهی، پسر بچه‌های گدا، زنان آواره و ندار و قیافه‌های ژنده‌پوشی که زندگی چهره‌ی دیگرگونی را به آن‌ها نشان داده بود را دیده باشد. بنابراین، او می‌دانسته است که زندگی برای فقرا، سوختن در همان دوزخی است که کوره‌های آن از جنس نابرابری به معماری درآمده و دولت نیز باید همان هیزمی باشد که شرر آن را برافروخته نگاه می‌دارد. درست است، بر آستان تاریخ‌اندیشی، فرصتی دیگر به لاوازیه داده نشد تا دگرگونی‌های دیگری را به تجربه بنشیند و از چنان فرصتی برخوردار نگردد تا با کسانی چون هگل و مارکس آشنا شود، مارکسی که سه تا از بچه‌های‌اش را به دلیل زندگی در فقر مطلق از دست داد، و هگلی که با دیدن ناپلئون رنگ از رخساره‌اش رخت بریست، با این وجود، خودش را در جایگاهی دید که بر فراز مردم ایستاده بود؛ در نتیجه، به بخشی از همان سیستمی درآمد که ویژگی‌های‌اش در خشونت‌ورزی بود. لاوازیه قربانی خشونت‌ی گنیش‌ورزانه گردید؛ او خشونت را پذیرفت، همچنان‌که ستم‌دیده‌ها خشونت را برمی‌تابیدند که او همچون یک اهرم فشار بر آن‌ها وارد می‌آورد. بدون شک، با از بین بردن لاوازیه، زمینه‌های شناخت‌شناسانه‌ی علمی-پژوهشی، یکی از برجسته‌ترین دانشمندان خود را از دست داد. ای کاش لاوازیه همچون اسحاق نیوتن افق‌های دورتری را می‌دید و مانند او بر شانه‌ی غول‌ها می‌ایستاد و تبسم علمی‌اش را به مردم و، به ویژه، ستم‌دیده‌ها می‌زد. در هر صورت، خشونتی که لاوازیه را در خود گرفت با آنچه که او بر دیگران وارد می‌آورد، دو گونه از خشونت‌گری هستند که انسان را در پس‌کوچه‌های فقر و نیستی آواره می‌سازد؛ با تأمل بر صورت‌های خشونت، سلوی ژیزک با تألیف *خشونت و پنج نگاه زیرچشمی*، از دو گونه‌ی خشونت گنیش‌گرانه و گنیش‌پذیرانه نام می‌برد:

خشونت گنیش‌گرانه صرفاً نمایان‌ترین ضلع مثلثی است که اضلاع ناپیداتریش دو نوع خشونت کنش‌پذیرانه است. نخست، خشونت "نمادین" را داریم که در زبان و قالب‌های آن ... تبلور یافته است. دوم، خشونت وجود دارد که آن را "سیستمی" می‌خوانیم: همان پیامدهای غالباً فاجعه‌باری که عملکرد بی‌تلاطم نظام‌های اقتصادی و سیاسی ما به بار می‌آورد. خشونت گنیش‌گرانه ... در برابر پس‌زمینه‌ی سطح صفر عدم خشونت تجربه می‌شود. خشونت گنیش‌گرانه را نوعی به هم خوردن وضعیت بهنجار و مسالمت‌آمیز امور می‌دانند. اما خشونت کنش‌پذیرانه ناپیداست زیرا قوام‌بخش همان معیار سطح صفری است که با نگاه به آن، چیزی را دارای خشونت گنیش‌گرانه

²⁵ ژاکلین فروتی، *دانشمندان بزرگ جهان*. ترجمه‌ی یلدا بلارک، تهران، انتشارات سبزان، چاپ دوم، 1390، ص. 44.

می‌شناسیم. بر این اساس، خشونت سیستمی چیزی شبیه ماده‌ی سیاه مشهور دانش فیزیک است: نقطه‌ی مقابل خشونت کاملاً نمایان کنشگرانه.²⁶

اگرچه رویکردهای ژبژک درک شدنی است، شاید بی‌مورد نباشد به یاد داشته باشیم که باید تفاوت‌هایی خشونت‌ورزی و خشونت‌وری را از هم جدا کند، چرا که هر کدام از آن‌ها دالی برای یک مدلول و همان مدلول نیستند. از برجسته‌ترین ویژگی‌های چنین تفاوتی، می‌توان خشونت‌ورزی را به سیستم، گروه، کارفرما و یا هر افسر و پلیسی نسبت داد که خشونت از آن‌ها سر می‌زند؛ بنابراین، به سادگی می‌توان دریافت که خشونت‌ور جمعیت، گروه، جامعه و یا هر انسانی است که آگاهانه خشونت وارده را برمی‌تابد. در نتیجه، خشونت‌گری دالی است که می‌تواند ارجاعی به هر گونه‌ای از خشونت، در هر شکلی، باشد. بنابراین، خشونت سیستمی، خشونتی که به شکلی سیستماتیک و برنامه‌مند بر جامعه وارد می‌گردد، برآیند همان ساختاری است که دوگانگی را بر خود هموار ساخته و لاوازیه قربانی همان خشونت‌گش‌گرانه‌ای گردید با پشت سر گذاشتن شب‌چراغ‌های نوین، تاریکی‌های مطلق را به بار می‌نشانید و بی‌نواپی را به ارمغان انسان‌ها می‌آورد.

2

خشونت، در هر صورت و یا شکلی، با هر اندازه از حجمی که از خود برجای می‌گذارد، در هر جامعه‌ای، با ساختارها و تفاوت‌های طبقاتی، به شکلی آن‌چنانی بر انسان چیره می‌گردد که هر گونه فضای برون‌رفتی را فرا راه خشونت‌ور می‌بندد و او را ناچار به پذیرش حجم و فشار واردشونده می‌سازد. امروزه، مرگ و گرسنگی به شکلی آن‌چنانی و نظام‌مند بر انسان نثار وارد می‌آید که همواره صورت آشکار و ناپیدای خشونت در آن ناپدید می‌گردد. این‌که بر روی این کره‌ی خاکی، مرگ و گرسنگی دو رُخداد جدایی‌ناپذیر از هم‌دیگر، در صورت یک رُخداد اجتماعی رُخ برمی‌کشند، بازنمایاندن یک ویژگی تاریخی می‌باشد که بر پیشانی سیستم‌های طبقاتی حک خورده است. انسان اگر گرسنه باشد به هر چیزی چنگ می‌زند تا با آویزان شدن از آن چاره‌ای فرا راه خود بجوید. گرسنگی، در چنین وضعیتی همچون یک معادله رُخ برمی‌کشد که هیچ ریاضی‌دانی یارای حل کردن آن را ندارد مگر صورت‌مسئله‌ی یاد شده را پاک کند. اورلاندو فایجس، با تألیف تراژدی مردم، وضعیتی، از یک صحنه‌ی مرگ و گرسنگی، در چند روز پس از تاج‌گذاری تزار، نیکلای دوم در روسیه، را به تصویر درآورده که در آن گرسنه‌ها می‌رفته‌اند تا صورت‌های نثار خود را به یک درمان احتمالی بسپارند.

حکومت آخرین تزار روسیه با فاجعه آغاز شد. چند روز پس از تاج‌گذاری در ماه مه 1896، جشنی در میدان خودیانتکا، میدان مشق نظامی درست در بیرون مسکو، ترتیب داده شد. صبح زود نیم میلیون نفر پیشاپیش در آن-جا گرد آمده بودند و امیدوار بودند از دست تزار جدید لیوان‌های آبجوخوری یادگاری و بیسکویت‌هایی که تاریخ و مناسبت این رویداد به صورت نقش برجسته روی آن حک شده بود هدیه بگیرند. آبجو و سوسیس رایگان قرار بود به مقدار فراوان میان جمعیت توزیع شود. وقتی جمعیت بیش‌تری از راه رسید، شایعه‌ای دهان به دهان گشت مبنی بر این‌که هدیه‌ها به همه نمی‌رسد. جمعیت هجوم آورد. مردم سکندری می‌خوردند و درون خندق‌های نظامی می‌افتادند، و عده‌ای خفه شدند و عده‌ای زیر دست و پا له شدند. ظرف چند دقیقه 1400 نفر کشته و 600 نفر زخمی شدند. با این حال تزار را متقاعد کردند که مراسم را ادامه دهد.²⁷

ناگفته پیدا است که واقعیت‌هایی پنهان و بیان‌ناشده در درون‌مایه‌های این رُخداد نهفته است؛ یعنی، صورت‌مسئله را می‌توان با شیوه‌های دیگری بررسی کرد. به سادگی می‌توان چنین نتیجه‌ای را دریافت که بیشتر شرکت‌کننده‌ها در مراسم یاد شده، از پایین‌دستی‌ها و از نثارهای جامعه‌ی آن دوره بوده‌اند. فشار و تیش موجود در آن گویای چنین وضعیتی است. چنین رهیافتی، زمانی ویژگی‌های خود را به نمایش می‌گذارد که گونه‌هایی از یک گش‌خودباخته در آن آشکار می‌گردد؛

²⁶ اسلاوی ژبژک، خشونت (بنج نگاه زیرچشمی). ترجمه‌ی علی‌رضا پاکنهاد، تهران، نشر نی، چاپ اول، 1389، ص. 10.

²⁷ اورلاندو فایجس، تراژدی مردم، انقلاب روسیه 1891-1924، ترجمه‌ی احد علیقلیان، جلد 1، تهران، نشر نی، چاپ دوم، 1390، ص. 26.

بنابراین، جبری از بیرون قربانی‌های این فاجعه را به اختیاری از درون رهنمون ساخته است. گرسنگی، درد و یا یک زخم بی‌درمانی است که تمامی روزنه‌ها را به روی انسان گرسنه می‌بندد تا هر آنچه که در توان دارد به آزمودن برساند؛ و، چنین وضعیتی، صورت همان رخداد اجتماعی است که شالوده‌های‌اش استوار بر رُخداد مرگ و رُخداد گرسنگی است. این واقعه، زمانی روی داده که درست چهار سال پیش از آن، 1892، خشکسالی شدید، در ناحیه‌ی ولگا، زمینه‌ای را فراهم کرد که در نتیجه‌ی آن، همه‌گیر شدن وبا و حصبه، در روسیه، نیم میلیون قربانی از خود برجای گذاشته بود. چنین وضعیتی، صورت‌هایی ناپیدا از همان خشونت‌های هستند که به شکلی نظام‌مند و سیستماتیک بر فرودستی‌ها وارد می‌آید.

3

زمانی که آکادمی افلاتون در 529 میلادی بسته شد، بیش از یک‌صد سال از مرگ هیپاتیا گذشته بود. کلیسا، در سحرگاه به رخ کشانیدن پیکر بسیار سنگین‌اش، همین‌که خود را بر فراز دیگران دریافت، قادر شد به یکی از آن اهرم‌هایی تبدیل شود که یک خواب هزار ساله را به ارمغان انسان‌ها بیاورد. در چنین دورانی، شهریاران و شاهزادگان، با یاری کلیسا، و با رویکردی به پرورده کردن شوالیه‌ها توانست انسان را به کام خاموشی بنشانند. با پیدایش دوره‌ی تاریکی، برآیند و دست-آورد چندصد ساله‌ی انسان در مصر، بابل، یونان و رُم از میان رفت و بار دیگر انسان به در پیش گرفتن رهیافت‌های ابتدایی کشانیده شد. اقتصاد پیشرفته‌ی آن دوره از هم پاشید؛ بازرگانی به سطح بسیار نازلی رسید و در این دوره‌ی گذاری که جامعه اشکال آن را بر خود هموار ساخت، برده‌ها جای خود را به رعیت‌هایی دادند که هر چه بیشتر جان می‌کنند تا ارباب‌های خود را سیر کنند، بیشتر به ذلت و فقر کشانیده می‌شدند؛ در نتیجه، بسیاری از آن‌ها از گرسنگی مردند. یکی از ویژگی‌های چنین دوره‌ای، کاهش بسیار شگفت‌انگیز جمعیت و ویرانی شهرها بود. برای نمونه، جمعیت رُم که در دوره‌ی باستان بیشتر از یک میلیون بود، در سال‌های 600، این جمعیت یک میلیونی به چهل‌هزار نفر کاهش یافت. شهرها و روستاها به شکلی آن‌چنانی ویران شده بودند که در ساخت بناهای نوین از ویرانه‌ی شهرهای آباد گذشته استفاده می‌کردند. بی‌مورد نبود که در بسیاری از فرقه‌های مذهبی، شستشو ممنوع بود و بسیاری از راهب‌ها بزرگترین افتخارشان آن بود که، در سراسر زندگی، حتی یک بار حمام نکرده بودند، و شپش‌ها مرواریدهای خداوندی بودند که بر روی بدن و جان آن‌ها می‌لغزیدند. چنین است کاهلی آن‌هایی انسان را به نیستی می‌کشانیدند.

در آخرین دهه‌های این دوره‌ی تاریکی یاد شده، و، به ویژه، در میانه‌های سده‌ی چهاردهم، که انسان به شکلی باور نکردنی به زبونی کشانیده شده بود، جمعیت اروپا، بار دیگر، به سکونی مرگبار ایستاد: وبا و طاعون سیاه به جان مردم افتاد و بیشتر از 25 تا 30 درصد از تمامی جمعیت اروپا را، در مدت سه سال، به کام مرگ کشانید؛ روم، به تجربه‌ی مرگ هشتاد هزار و ترکیه به تجربه‌ی مرگ بیست هزار نفر نشست و در دیگر کشورها، نیز، شمار بسیار زیادی به کام مرگ کشانیده شدند. در چنین دوره‌ای که هر گونه‌ای از رویکردهای علمی با مقاومت کلیسا روبه‌رو می‌گردید، و دانشمندان در میدان‌های آتش‌سوزی به سیخ کشانیده می‌شدند، خشونت دو سویه بر مردم وارد می‌آمد: از یک سو، خشونت بیرونی بود که از سوی کلیسا و کارگزارهای حکومتی بر مردم وارد می‌آمد و از سوی دیگر، خشونت درونی و بنابراین، طبیعی بود که از پیکر انسان آوار می‌ساخت.

اوج شهوت و شهوت‌پرستی امپراتورها، سلطان‌ها، شاهنشاهان و شاهزاده‌ها مرزی نمی‌نشاخت و در بی‌کرانگی چنین شهوتی، حرم‌سراهایی برپا می‌گردید که تعداد جمعیت دخترها و زن‌ها، در آن‌ها، به بیش از شش‌صد نفر می‌رسیده است؛ همچنین، حافظه‌ی تاریخ‌نگارهای تاکنونی، در بررسی چرایی و چوَنایی شمار زن‌ها و دخترهایی که در غارتگری‌ها به اسارت گرفته می‌شدند و آن‌ها را به کنیزی درمی‌آوردند تا زیرمجموعه‌هایی برای حرم‌سراهای یاد شده برپا شده باشد، به شکلی باورنکردنی تُرک برداشته است، چرا که رنج انسان و به ویژه زنان، به نزد بسیاری از آن‌ها، بخشی از خنده‌ی گل-های بهشتی بوده و بنابراین، شیوه‌ی زیبایی‌شناختی آن‌ها، برابر با افکندن سایه‌ای تار بر چهره‌های بی‌رنگی بود از شعله‌ی فانوس آزادی بی‌بهره مانده بودند. گم‌دی بودن چنین رخداد تراژیک، در برپایی حرم‌سراها و زیرمجموعه‌های آن، در گونه‌ای از نوستالوژی به روی صحنه کشانیده می‌شود که در دنیای مدرن، هر از گاهی، از سوی سلطنت‌طلب‌ها، لیبرال-ها، نئولیبرال‌ها و پس‌مانده‌های فئودالیت خود را به رُخ می‌کشاند. در نظام‌های طبقاتی که یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی آن

استفاده‌ی ابزاری از انسان می‌باشد، جدای از برپایی حرمسراها، در ایران و اروپا، فاحشه‌خانه‌هایی دایر می‌گردید تا خواب خوش ارباب‌ها، دوک‌ها، لردها، خان‌ها و کارفرماهای ریزه‌خوار نیز فراهم بگردد. چنین وضعیتی، همیشه، همراه با بیماری‌های ناشناخته شده‌ای مانند تیفوس بود که امروزه جای خود را به ایدز یا ویروس اچ آی وی داده است. در کنار و دوش به دوش تجربه‌ی چنان فاجعه‌هایی، سل و سفلیس نیز در صورت‌هایی خود را به رُخ می‌کشاند که انسان رنج آن را بر خود هموار می‌ساخت؛ با این وجود، درست در زمانی که انسان می‌رود تا تجربه‌ی پسامدرنیته را پشت سر بگذارد، هنوز واژه‌های ترکیبی "دختران مهلقا" دالی برای آن خواب‌های خوشی است که امیرها، سلطان‌ها، پاپ‌ها، خاخام‌ها، آخوندها و سرکرده‌های دینی بر بستر آن می‌آرمیدند، می‌لولیدند و دخترها و دخترک‌های مهلقا را به کام تجربه‌های دَم‌نشان‌های می‌نشانند که خودمرگی و نه خودکشی فیزیکی را بر پیکر آن‌ها به حکاکی می‌رسانند.

شاید سخن گفتن از فاجعه‌هایی مانند تایتانیک، که جان بیشتر از یک‌هزار و پانصد نفر را گرفت، و یا توجه کردن به تعداد و گستره‌ی مرگ و میرهایی که در کام آتش‌سوزی‌ها، سکوت خودکشی‌ها، شوره‌زار کشتارهای ناموسی، دهلیز شقاوت‌های فاحشگی و رخدادهای ناوگان‌های ترابری و مسافری روی می‌دهد، در برابر فاجعه‌ای که امروزه انسان را به سرآشویی نیستی کشانیده، و در بخش بسیار بزرگی از این سرزمین و به ویژه در آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا که، هر سال، بیشتر از چند میلیون نفر، بر اثر گرسنگی و فقر مطلق، از نت‌های زندگی پیاده می‌شوند، توانش بازنمایی آن رخدادهای تراژیکی که انسان به تجربه‌ی آن نشانده می‌شود را نداشته باشد. با این وجود، رخدادهای طبیعی مانند زلزله، بیماری، آتش-فشان، سونامی و رَعه‌ی ابرهای ابرسولوی هنوز بر انسان وارد می‌آید و از او پیکره‌هایی بی‌جان می‌سازد تا هرم‌های سه‌گانه‌ای که با رنج و بردباری برده‌ها در قبله‌گاه رَعه‌ی فرعون‌ها به ایستایی رسیدند، دوباره در اشکالی نوین رُخ بریکشند بلکه انسان و ترازوی عدالت وی یک داستان فکاهی به نظر برسد که زمانی به شنیداری درآمد؛ آن‌هایی که برای نخستین بار است نام ترازوی عدالت را می‌بینند و یا می‌شنوند، بهتر است ناآگاه به معنا و مدلول آن باقی نمانند: *ترازوی عدالت* همان کهنه قیایی است دین‌مدارها و فرمان‌رواها آن را از قصبه‌های نابرابری، اوج هوسرانی‌های بی‌پایان، پس-مانده‌ی خوراک لَذیذِ دادگرها، و آروق شکمپاهای همه‌چیزخوار دزدیده‌اند بلکه کاشی‌ها و جام‌هایی که خود را از آن‌ها و با آن‌ها می‌آریند، تُرک‌بردار نباشد. در سایه‌ی این ترازوی عدالت، کالبد‌های استخوانی نزار و ناتوان فرزند انسان، یعنی همان کودکان گرسنه و بدون سرپناه و آواره، که با چم‌داشت لقمه‌ای نان، هر لحظه، در برابر دیگران، قطره قطره، آب می‌شوند تا مورد لطفِ دیگران قرار بگیرند بلکه این بار نیز از بالش همیشه آماده‌ی فقر و گرسنگی بگریزند، هنوز، هم-چون یک بیماری درمان‌ناپذیر، پیوسته فزونی می‌گیرد؛ و، این ترازوی عدالت، چه سبدهایی غذایی را از انسان نمی‌گیرد تا بردگی پیوسته در صورت‌هایی دیگرگون به پیدایی برسد. در نتیجه، بی‌مورد خواهد بود به سراغ همان برده‌هایی برویم که باغ‌های بابل را به آویزانی کشانیدند تا انسان همچنان در تعلیق بماند و نداند برابری در چه صورت‌هایی به نقاشی کشانیده می‌شود.

4

هم‌اکنون که بر ضمیر واپسین ضربان‌های پسامدرنیته، تفاوت‌های طبقاتی، نژادی، دینی، و جنسیتی در صورت‌ها و روش-هایی چندگانه خود را به رُخ می‌کشاند، هنوز اتحادیه‌ها، جمعیت‌ها و سازمان‌هایی که برابری‌خواهی را پیشروی کُش-وری‌های خویش قرار داده‌اند، در جای‌جای این کره‌ی خاکی دیده می‌شوند؛ برای نمونه، می‌توان به جنبش *زنان سوسیالیست* در ایران اشاره کرد. این جنبش، در آخرین بیانیه‌ی خود، خواستار گردیده که دور پیوسته و زنجیروار نابرابری بایستی در یک ایستگاه به بازدارندگی برسد:

... این‌که در بخش بسیار پهناوری از این کره‌ی خاکی، هنوز زنان از نقش درجه دوم و یا چندم برخوردار هستند، امری انکارناپذیر است. این وضعیت، زمانی به صورت یک رخداده تراژیک به روی صحنه‌ی پسامدرن آمده که در بسیاری از کشورها و از جمله ایران، زنان نسبت به چندین دهه‌ی پیش، در وضعیتی به مراتب فرودست‌تر قرار گرفته‌اند؛ جداسازی دانشجویان دختر از پسرها در دانشگاه‌ها و مراکز آکادمیک، بازپس گرفتن پست‌های کلیدی از آن‌ها، واداشتن کارگرهای زن به پیشه کردن کارهای پست، زندانی کردن آن‌ها در کارگاه‌های

قدیمی درجه سوم و چهارم، ظاهر شدن نوعی از فحشای مدرن در کوچه پس‌کوچه‌های شهرها و از جمله شهرهایی بزرگی مانند تهران، اصفهان، مشهد، قزوین و تبریز، راندن آن‌ها به سر کوچه‌ها و ولگردی و گدایی دختر بچه‌ها در پارک‌ها، پرسه‌ی دخترک‌های نادر در ترمینال‌ها و، در یک کلام، آواره شدن انسانیت این بی‌گناهان که برگ‌هایی از پسامدرنیته‌ی تاریخ این سرزمین را رقم می‌زنند، از کجا برمی‌خیزد؟ چرا از فقر آونک‌ها و خانواده‌های کم‌درآمد کلفت‌ها متولد می‌شوند، همان برده‌های مدرنی که کوشک‌داراها را به آراستگی می‌رسانند؟ چگونه است که دخترهای جوان و نوجوان ایرانی برای امیرها و امیرنشین‌های عربی کادو می‌شوند؟ این‌جا کجاست که ارزش انسانی زن‌ها در گرو فروش باکرگی دخترها به شیخ‌ها و شیخ‌نشین‌های عربی یک امتیاز به شمار می‌آید؟ چگونه است که دخترهای جوان در هیبت یک چادر به حبس ابد محکوم می‌شوند و سر به زیری و فرمان‌بری نشانه‌ای از نجابت آنان به شمار می‌آید؟ چه سرزمینی باید این ایرانی بودن باشد که کرامت زنان‌اش در بی‌چرا دارندگی آن‌ها است! با وجود همه‌ی این پرسش‌ها، اگر صورت چنین خشونت‌هایی را به خشونت‌هایی که در جمع خانواده‌ها و نهادهای کوچکتر اجتماعی رخ می‌دهد بی‌افزاییم، بدون شک، باورداشت زایش یک رخداد تراژیک غیرممکن به نظر نمی‌رسد.

چنین وضعیتِ اندوه‌باری، در خوانش جامعه‌شناسانه‌ی جنبش زنان سوسیالیست، در ایران، در جای‌جای این کره‌ی خاکی و به ویژه در بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی، بی‌داد می‌کند. جدای از این، وسعت و بی‌کرانگی نابرابری‌های اجتماعی، به شکل بسیار شگفت‌انگیزی فزونی گرفته و بر اساس آخرین آمارها، تنها دو درصد از مردم دنیا بر امکانات رفاهی تکیه زده‌اند و 98 درصد دیگر در وضعیتی به سر می‌برند که نه تنها انواع و اقسام بیماری‌ها، مشکلات اقتصادی-اجتماعی و نارسایی‌های بهداشتی آن‌ها را تهدید می‌کند، بلکه بیشتر از هر زمان دیگری در برابر رخدادهای طبیعی قرار گرفته‌اند. یکی از ویژگی‌های انسان مدرن و یا پسامدرن، در واپسین وضعیت‌های پسامدرنیته‌ی تاریخ، آن فقر فزاینده‌ی است که همواره در صورت‌هایی از گرسنگی، بی‌کاری، آوارگی و شکست فضا‌های انسانی نمایان می‌گردد؛ کودکانی که زندگی خود را با شبستان‌های کار به تبسم می‌نشینند، کودکان بی‌سرپرستی که با نگاه کردن به گلدان‌های شکسته سراغ از آب و لبخند می‌گیرند، همان کودکانی که تبسم اشک‌آلود آن‌ها در سیمای دخترک‌ها و پسرک‌های دوره‌گرد به صحنه‌ی واپسین درام تاریخ کشانیده شده است، بدون شک، آخرین چهره‌هایی نیستند که، از زمزمه‌ی تلخ‌کامی‌ها و گریز از وزش آرزوها، در چک‌چک سقف نداری آب می‌شوند؛ بنابراین، هنوز در راه است آن موج‌هایی که در تجربه‌ی نداری و گرسنگی از رخ روز پیاده می‌شوند. این چنین است که فقر نداراها از گستره‌ی یک دایره به زاویه‌های آن مخروطی می‌رسد هم‌چون چوبه‌ی دار اعدام کاشته می‌شود تا انسان از آن به آویزانی برسد و لذت خاطر‌های از رنگ نان، بر پرده‌های نمایش زندگی، پیوسته به روی صحنه بیاید.

خاکسترهایی برجای مانده از شکوفه‌های سرخ

1

بدون شک، در برداشتی نخستینی، سخن گفتن از آغاز و پایان بسیار بدیهی می‌نمایند؛ با این وجود، اگر زندگی را هم‌چون یک محور فرض کنیم، باید یک سر این محور آغازگاهی باشد که بر روی آن حرکتی در حال صورت گرفتن می‌باشد؛ صورت گرفتن این حرکت، هم زمانی را با خود به همراه دارد که ثانیه‌ها را به جای می‌گذارد و هم مکانی را می‌نمایند که رُخداد حرکت اجتماعی را به تجربه می‌نشانند. ناگفته پیدا است که پایان‌گاه نیز از همان ویژگی‌ها برخوردار است، با این تفاوت که رخدادهای تجربه شده در آن به یک ایستگاه می‌رسد. شاید رسم کردن یک محور، یک رُخداد فیزیکی و کُشی خودآگاه بنمایاند؛ با این وجود، نسبت دادن این آغازگاه و پایان‌گاه به زندگی، می‌تواند وضعیت‌های دیگری را به جای بکشاند؛ برای نمونه، زمانی که آنتونیو گرامشی، از رهبران برجسته‌ی جنبش کارگری ایتالیا بستر زندگی را به جای گذاشت، و دیده‌های‌اش را، برای همیشه، بر هم نهاد، هنوز چند روزی از دوره‌ی آزادی موقت‌اش، پس از پانزده سال

زندان، نگذشته بود. با وجود آنکه زندان‌های حکومت موسولینی، او را از بسیاری امکان‌ها دور داشته بود، زندگی در زندان، دردهای خاموش او را به سوی تألیف یادداشت‌هایی کشانید که امروزه از شاهکارهای او به شمار می‌آید. یادداشت‌های زندان اگرچه پراکنده می‌نمایند، حجم بسیار شگفت‌انگیزی از این نظریه‌پرداز آزادی‌خواه را به رخ می‌کشاند.

همچنان‌که شیوه‌ی زندگی و خوانش‌های او از مارکس، سبب گردیده بود از پایین‌دستی‌ها غافل نماند و در رویارویی با نظام‌های طبقاتی و به چالش کشیدن لیبرالیسم، در سیمای یکی از چهره‌های برجسته‌ی جنبش‌های کارگری نمایان شود و رهیافت‌های‌اش برای رهایی بسترهایی را پیش‌روی او گشوده بود و با تکیه بر آن‌ها به یکی از کادرهای رهبری و، در فرآیند کار، به رهبر حزب کمونیست ایتالیا تبدیل شود، شیوه‌ی شناخت او از جامعه سبب گردید تا همچون یک نظریه‌پرداز رُخ بر بکشد؛ و، دامنه‌ی نظریه‌های وی زمینه‌هایی را دربرمی‌گیرد که او را به لوکاچ، بلوخ و کارل گرش نزدیک می‌سازد. رهیافت‌های او سبب گردید تا همچون یک زیباشناس و منتقد ادبی، با نگرش‌هایی فلسفی، همچون یک آتش برافروخته زبانه برکشد و بر نابرابری‌های اجتماعی بخروشد. بر روی آن سوی دیگر محور یاد شده، گرامشی را در کودکی می‌بینیم: این چهره‌ی نظریه‌پرداز کارگری، هنوز هفت سال از زندگی خود را سپری نکرده بود که زمزمه‌ی تلخ زندگی خود را در کوژ شدن پشت خود به تجربه نشست و هرگز بیش از آنی رشد نکرد که تا هفت سالگی قد کشیده بود. سرانجام، فقر مالی، نبودن پدر و کوژپستی می‌رفت تا سیمایی متفاوت از او را به رُخ بکشاند. چنین وضعیتی، گرامشی را به سوی رهیافتی کشانید تا انزوا را بهتر از هر گونه‌ای از هم‌نشینی برنماید. چهره و سیمای کوژ، او را از حرکت بازداشت و آن را به اهرمی برای حرکت تبدیل ساخت. گرامشی، نخستین تجربه‌های خود را با رسم کردن الگوهای کاغذی از کشتی‌های دو دکل برای آهنگر دهکده‌ی خود آغاز کرده بود. همین امر سبب گردید تا هندسه‌ی پایداری در زندان، از او یک نظریه‌پرداز زندانی بسازد، نظریه‌پردازی که خود در ژرفای تنگ‌دستی دست و پا زده بود و هم‌اکنون در خاموشی اسارت چیزی به گوش‌اش نمی‌رسید همچنان‌که گارسیا لورکا قصیده‌ی سوگ را در گریستن ویلن می‌جست: "هیچ به گوشم نمی‌آید مگر گریستن." و هیچی به گوش گرامشی نمی‌آمد مگر صدای پایی از همبندی‌هایی که یاد آزادی تکانه‌ای را در آن‌ها ایجاد می‌کرد. کودکی و جوانی گرامشی آینه‌ای از همان رُخداد تراژیکی است که ممکن است هر آزادی‌خواهی آن را به تجربه بنشیند چرا که آزادی‌خواهی نیز محوری است که تاکنون آزادی‌خواهان زیادی بر روی آن نفس‌های آخر خویش را به تجربه نشسته‌اند.

2

دین‌مداری و دین‌داری، شکل بازسازی شده و به‌روزشده‌ی جادوگری، خرافات و اوهام گذشته، از برجسته‌ترین پدیده‌های خوفناک دیرپایی است که یهودیت، مسیحیت و مسلمانیت از اشکال پیشرفته‌ی آن به شمار می‌آید. هر کدام از این گرایش‌های دینی، در هر برهه‌ای، بر آن بوده تا در همسویی با قدرت‌مدارها و حکومت‌ها یا در سایه‌ی آن‌ها قرار بگیرد و یا خود، همچون واپسین راهکار، بر فراز دیگران ایستاده باشد؛ بنابراین، باید همواره خود را با تضادهای رانه‌ای و دگرگونی‌های اجتماعی سازگار کرده باشد. چنین برگزشتنی، در واقع، به این پدیده تحمیل گردیده، همچنان‌که، برای نمونه، لوتر، با در پیش گرفتن پروتستانسیم، بر آن شد تا گرایش‌های کلیسا را با مناسبات اقتصادی-اجتماعی آن دوره سازگار سازد. با این وجود، کلیسای کاتولیک، به این آسانی‌ها، برگزشتن از آن دوره را برنتابید و تنها راه ماندگاری خویش و پاسداشت سکولاستیسیسم را در نابود کردن واپسین جرقه‌های پیشگام دید. درست در چنین برهه‌ای از تاریخ بود که نمونه‌های برونو در آتش سوزانیده می‌شدند: زبان لایبار را از حلقوم درآوردند و او را به آتش کشیدند، تنها به این دلیل که کتاب‌های غیر مجاز را خوانده بود و در مراسم‌های مذهبی به گرنش پاپ‌ها نایستاده بود. هر گونه‌ای از رویکردهای علمی، محکوم به نابودی بود و، بر اساس چنین شیوه‌ای از شناسایی، گرداگرد میشل سروه را با هیزم پوشاندند و سپس او را زنده زنده به کام آتش نشانندند تنها به این دلیل که با انتشار یک کتاب از رهیافت‌های علمی خویش پرده برداشته بود. چنین گنیش-وری‌های جامعه‌ستیزی ویژه‌ی مسیحیت نبود؛ برای نمونه، در دین‌مداری اسلامی، خمینی، از راه دور، دستور قتل سلمان رشدی را صادر کرد، همچنان‌که، سال گذشته، حکم به اعدام، ترانه‌سرای نام‌آور، شاهین نجفی، داده شد. البته، در دنیای مدرن، انفجار برج‌های دوقلو، از سوی تالبانی‌ها و نمایش‌های خونباری که در تمامی دنیا به روی صحنه رفت، برآیند

چنین رویکردی است؛ در واقع، اسلامیت‌ها نشان دادند که خشونت‌ورزی به آن‌چنان شکلی در کالبد و ذهن آن‌ها به نبض ایستاده که اگر به خون‌آشامی نایستند، پدیدار شدنشان بر روی صحنه امکان‌پذیر نخواهد گردید.

گستره‌ی خشونت‌های دینی را می‌توان در کاربردهای روزانه‌ی زبانی و بیانی نیز دریافت: برای نمونه، رایج شدن واژه‌هایی همچون کُفر و کُفرگویی، که در گفتارها و واگویی‌هایی امری و تعجبی مانند استغفرالله، زبانت را گاز بگیر، فلانی را به خدا حواله کردن و صدها واژه و ترکیب‌های دیگر واژگانی خود را نمایان می‌سازد، آن نمونه‌های بارز می‌باشد که خشونت مذهبی از پاره‌های جدایی‌ناپذیر آن به شمار می‌آید. دستورهای رایج دینی، که همچون آخرین پتک خدای دین‌مدارها بر زمین فرود می‌آید، و پادشاهان، امپراتورها و جانشین‌های مدرن آن‌ها، یعنی جمهوری‌خواهان و نئولیبرال‌ها، با تکیه بر آن‌ها بر مردم شوریدند و می‌شورند، از مهم‌ترین جلوه‌های خشونت است که شعاع آن دامنه‌های زندگی را درمی‌نوردد. برای نمونه، رهسپار شدن کاروان‌های جنگی با برافراشتن پرچم اسلام و عبور کردن لشکری‌ها از زیر کتاب آسمانی مسلمان‌ها که خمینی و جانشین‌های‌اش آن را از همان بیان گویای ترس و وحشت جافتاده در فرهنگ‌های رایج و جافتاده‌ی پیشین خود گرفته بودند، انسان را به موجودی فرومایه کاهش می‌داد؛ بنابراین، جوان‌ها و نوجوان‌ها، به کرامت خدایی واگذاشته می‌شدند که خون می‌خواست تا در آرامش بنشینند و، سرانجام، با رکورد بزرگی که دولت‌های تاکتونی توانسته‌اند آن را کسب کنند، فضاها و زمینه‌هایی ایجاد گردید که، بر بستر آن، سکونی سنگین به بار نشاند شد و برگزشتن از چنین سکونی همواره تراژیک بوده و هست. همچنان‌که رنگ زرد تاج‌های شاهنشاهی، کمر بند مسی شوالیه‌ها، زره فولادین امپراتورها و کت و کراوات بژک شده‌ی نئولیبرال‌ها، تاکتون، پرواز پروانه‌ها را ناممکن ساخته است، کلاه سفید خاخام‌ها، جامه‌ی سفید پاپ‌ها، سیمای چرکین کاردینال‌ها و دستار سیاه آخوندها نیز پره‌های پرواز را به خاموشی خاکسترها داده‌اند تا هنگامه‌ی کودکی و آزادی انسان در زیبایی سفر هیچ لبخندی به تجربه درنیاید.

این خاکسترهای برجای مانده از انسان، که در گنجایش هیچ گزاره‌ای به نمایش در نمی‌آید، در کدامین پیکر نوین به آرامش می‌رسد تا سرخی آن‌ها دیده‌ی بی‌نواها را به روی شادمانی بگشاید؟ اگرچه زندگی ناگزیر از برتابیدن رُخ‌نمایی این شادمانی است، بر اساس جهان‌بینی اگزیستانسیالیستی، شاید بتوان از نیچه، نیز یاد کرد که سال‌های آخر زندگی خویش را در دیوانگی به سر برد؛ نیچه، با تألیف *چنین گفت زرتشت*، رخساره‌ی خود را به آویزانی شب رسانید تا از نداشتن او روزگاری به تصویر درآید که او زمانی انسان را داشت:

هنوز من‌ام توانگرترین و رشک‌انگیزترین کس؛ من، آن تنهاترین کس! زیرا من روزگاری شما را داشتم و شما هنوز مرا ندارید. بگوئید، برای چه کس چون من چنین سیب‌های سرخ از درخت فرو افتادند.²⁸

شاید زمانی که نیچه گریست به خاطر افتادن همین سیب‌های سرخی بود که از زندگی وی افتاد؛ با این وجود، شکوفه‌های سرخ زیادی از گل‌ها افتادند؛ رد دندان گرگ‌ها بر پیکر آن‌ها برجای ماند؛ ستاره‌ها به رقص تاریکی نشستند؛ و، هنوز تاریخ می‌رود که رد پای خود را از گر گرفتن برای آزادی در یک انگاره به رسم بکشاند تا زندگی، بیش از این، آن شعر تلخی نباشد که سرودن‌اش با مرگ به روی صحنه بیاید. از همین رو بود که نیچه با بازگشتن به یک پند واگویی از کولی-ها، با سرودن شعر در *میان دشمنان*، فریاد برآورد:

آنجا دار،

اینجا طناب و سیبل خونچکان جلا،

خلق گرداگرد

و زهر نگاه‌ها.

²⁸ ف. و. نیچه، *چنین گفت زرتشت*، کتابی برای همه کس و هیچ کس. ترجمه‌ی داریوش آشوری، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات نگاه، چاپ چهاردهم، ص. 122.

در این هیچ بدعتی نمی‌بینم!

یکی از صدها شیوه است این!

او فریاد می‌زند، خندان

در چهره‌هایتان:

بی‌فایده، بی‌فایده

دارم می‌زنید!

مردن؟

مردن من نمی‌توانم!²⁹

برای مطالعه‌ی بیشتر

هیوز، استوارت، *تاریخ معاصر اروپا*. ترجمه‌ی علی‌اکبر بامداد، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات آگاه، چاپ اول، 1361.

بهرنگی، صمد، *مجموعه مقاله‌ها*. تهران، انتشارات دنیا، چاپ دوم، 1357.

پیچلر، جان. *به من دروغ نگو! گزارش‌هایی تاریخی‌ساز از روزنامه‌نگاران کاوشگر*. ترجمه‌ی مهرداد (خلیل) شهابی و میرحمود نبوی، تهران، کتاب آمه، چاپ دوم، 1390.

پی‌یترا، رژین، *زنان فیلسوف در یونان و رم باستان*. ترجمه‌ی عباس باقری، تهران، نشر و پژوهش فروزان، چاپ اول، 1384.

توفیقی، حسین، *آشنایی با ادیان بزرگ*. تهران، سمت، چاپ دهم، 1386.

توماس، هنری و دانالی توماس، *ماجرای جاودان در فلسفه*. ترجمه‌ی احمد شهسا، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ دهم، 1389.

توماس، هنری، *بزرگان فلسفه*. ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، 1382. دوران، ویل، *تاریخ تمدن*. دو جلدی، ترجمه‌ی حسین کامیاب، محمد امین علیزاده، و لیلا زارع، تهران، انتشارات بهنود، چاپ دوم، 1391.

کریچلی، سایمون، *کتاب فیلسوفان مرده*. ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران، نشر مرکز، چاپ اول، 1391.

گلدستون، جک. *مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب‌ها*. ترجمه‌ی محمد تقی دلفروز، تهران، انتشارات کویر، چاپ دوم، 1387.

²⁹ ف. و. نیچه، *اکنون میان دو هیچ*. ترجمه‌ی علی‌اللهمی، تهران، انتشارات جام، چاپ دوم، 1383، ص. 59.

لعل نهر، جواهر. *نگاهی به تاریخ جهان*. ترجمه‌ی محمود تفضلی، جلد‌های دوم و سوم، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، چاپ نخست.

هابسیام، اریک. *عصر نهایت‌ها، تاریخ جهان 1914-1991*. ترجمه‌ی حسن مرتضوی، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات آگاه، چاپ اول، 1380.

Copleston, S.J. Fredrick, *A history of Philosophy*. Volume 1 and 2, New York, Doubleday, Inc., 1993.

F:\b\Hohain ahmadi\akhbare-rooz (iranian political Bulletin).htm,
Http://www.irajmesdagi.com@yahoo.com

Johansen, Karsten Friis, *A History of Ancient Philosophy from the Beginnings to Augustine*. Translated by Henrik Rosenmeier, London and New York, Routledge, first published 1991.

Microsoft ® Encarta ® 2009. © 1993-2008 Microsoft Corporation. All rights reserved.

Routledge, *Concise Routledge Encyclopedia of Philosophy*. London and New York, first published 2000.

Russell, Bertrand, *The History of Western Philosophy And Its Connection with Political and Social Circumstances from the Earliest Times to the Present Day*. New York, Simon And Schuster Inc., fourth printed, 1945.